بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ شاه‌شجاعی

تألیف

میر محمّد معصوم بن حسن صالح

(سدهٔ یازدهم هجری)

مقدّمه و تصحیح

سیّد محمّد یونس جعفری

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

....

تاریخ شاه شجاعی

تألیف: میر محمّد معصوم بن حسن صالح
مقدّمه و تصحیح: سیّد محمّد یونس جعفری

....

مشاور علمی: عبدالله عطایی
حروفچینی: زهرا اصغری
صفحه‌آرایی: عبدالرّحمٰن قریشی
طرّاحی جلد: عایشه فوزیه
چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ اسفند ۱۳۸۵ هـ ش/مارس ۲۰۰۷ م
چاپ و صحّافی: آ.اس. تایپ‌ستر (چاندنی چوک، دهلی-۱۱۰۰۰۶)

شابک: ۸-۱۲۶-۴۳۹-۹۶۴
ISBN: 964-439-126-8

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلَک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱
خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
تلفن: ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵٤۷
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

فهرست

یادداشت	۷
مقدّمهٔ مصحّح	۱۱
فهرست مطالب	۳۳
متن کتاب	۳۷
جدول واج‌های پُف باد	۱۸۷
واژه‌های هندی	۱۸۹
فهرست اعلام	۱۹۳

یادداشت

گنجینهٔ زبان و ادب فاخر فارسی و فرهنگ و هنر والای ایرانی ـ اسلامی در هندِ معرفت و معنویت چندان گران‌سنگ است که نظر به‌هرکجای آن کُنی گوهرهایی بس گُزیده خواهی یافت که چشمِ هنرشناس را می‌نوازد و خِردِ ژرفکاو را خیره می‌سازد و جانِ هر شیفتهٔ معنا را جلا می‌بخشد.

بسیاری از آنچه که در بیش از هشت سده حضور و حاکمیت زبان فارسی در جای‌جایِ هندِ بزرگ/شبه قارّه جامهٔ کتابت پوشیده یا صبغه و صورت هنری پذیرفته ـ از علم و ادب، تاریخ و جغرافیا، کلام و فقه، عقیده و عرفان، معماریِ مساجد و مقابر، بنای امام‌باره‌ها و باروها و بارگاه‌ها، و جز آن‌ها ـ به‌زیور خط زیبای فارسی و آرایهٔ هنرهای فاخر ایرانی ـ اسلامی آراسته شده، رنگ و اَنگ این فرهنگ و تمدّن فرخنده را گرفته است.

این گنجِ گُهربار، که میراث نفیس و مشترک دو ملّت ایران و هند است، امّا از دستبرد ایّام در امان نبوده و آسیب بسیار دیده است و افسوس که کشتیِ توفان زدهٔ زبان فارسی در هند، همچنان دستخوشِ امواج آفات طبیعی و انسانی است و خیزاب‌هایی خطرخیز حیات و هویت این زبان و فرهنگ و هنر را تهدید می‌کند.

زبان و ادب فارسی در هند ـ اگر از تعارفات معمول و متداول درگذریم و صادقانه و صریح سخن بگوییم ـ اکنون دوران خُمود و اُفول خود را می‌گذراند و به‌رغم هزینه‌های هنگفتی که دولت هند صَرف آموزش آن در بعضی از دانشگاه‌های این کشور می‌کند و نیز به‌رغم کمک‌های ایران در تقویت و ترویج این زبان و ادب ـ که البتّه بیشتر معنوی است تا مادّی ـ باید به‌تلخی پذیرفت که چراغ زبان فارسی در صحن و سرای هند، اگرچه هنوز زنده است، امّا

چندان پُرفروغ و پرتو افشان نیست و عروس زیبای ادب فارسی چندی است که از حجلهٔ طراوت و تازگی روی در حرمِ حِرمان و پژمردگی نهاده است؛ که «پیوسته، رویِ تازه نباشد عروس را».

دربارهٔ علَل این سُستی و عوامل این افسردگی بسیار گفته و نوشته‌اند، و البتّه بعضاً طفره نیز رفته‌اند. بررسی و بازکاویِ این امور مبحثی است که مجالی فراخ‌تر از این یادداشت می‌طلبد. اکنون باید به‌جِد بر این پای فشرد که به‌هیچ‌روی دست از امید نباید شُست و دل از نوید نباید کَند و همچنان بَردوام، و البتّه با بصیرت و برنامه‌ریزی، باید در کارِ فروزان داشتنِ این چراغ و از نو آراستنِ این عروس کوشید. امّا از خاطر نباید دور داشت که، برای پرهیز از افشاندنِ بذر در باد، بیشترین اهتمام در این راه باید متوجّه اهداف و اقداماتی شود که دیر یا زود به‌بار بنشیند و بهره‌ای از آن به‌دست آید. با عنایت به‌وضع کنونیِ زبان فارسی در هند، ازنظر این نگارنده، اهمّ و اَقدمِ این اهداف و اقدامات، کوشش در حفظ و احیای میراث فرهنگیِ مشترک ایران و هند، به‌ویژه میراث مکتوب است.

میراث فرهنگی، بی‌شک، بیش از هر مؤلّفهٔ دیگر، شالوده‌ساز و شاکله‌بخشِ هویت ملّی است؛ و این میراث در ایران و هند، به‌ویژه آنچه که به‌تاریخ میانهٔ هند بزرگ/شبه قارّه تعلّق دارد، نه تنها رهینِ زبان و ادب فارسی، که عجینِ با آن است. از این‌رو، آموزش و گسترش زبان و ادب فارسی در هند، بلکه در شبه قارّه، شأنی بس شامخ دارد و اگر در هر کشور دیگر این امر از مقولهٔ شرق‌شناسی تلقّی شود، در هند از نوعِ خودشناسی و هویت‌یابی است. هم از این‌رو، حفظ و حراست و احیای میراث مشترک ایران و هند، وظیفه‌ای است خطیر و باری است گرچه گران امّا اَرجمند که برنامه‌ریزان و کارگزارانِ فرهنگی هردو کشور باید آن را با منّت و درایت به‌دوش کشند و به‌منزلِ مطلوب برسانند.

در کتابخانه‌ها و موزه‌های متعدّد هند ـ چه آنها که به‌دولت وابسته‌اند، چه مجموعه‌های متعلّق به‌اشخاص ـ ده‌ها هزار نسخهٔ دست‌نویسِ فارسی وجود

دارد که بسیاری از آن‌ها فرسوده یا در شُرف فرسودگی‌اند، امّا هنوز حتّی فهرستی درست و دقیق از آن‌ها در دست نیست و گمان نمی‌رود که چنین امری درآیندهٔ نزدیک نیز تحقّق یابد. تنها، از باب نمونه، اشاره می‌شود که در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد، به‌گفتهٔ مسئول بخش آثار خطّی آن، از مجموع بیش از ۲۴ هزار نسخهٔ خطّیِ موجود در آن، نزدیک به‌ده هزار نسخه به‌زبان فارسی است. همچنین قریب به‌ده میلیون سند به‌خط فارسی از دورهٔ حکومت شاهان و امیران مسلمان این خطّه در این کتابخانه نگهداری می‌شود که با تأسّف باید گفت اغلب وضعی نامناسب دارند و چنانچه به‌موقع به‌آن‌ها رسیدگی نشود ازبین خواهند رفت*.

اقدام به‌شناسایی و فهرست‌برداری فنّیِ نسخه‌های نفیس و دست‌نویسِ فارسیِ موجود در کتابخانه‌ها و موزه‌های هند، درکنار اهتمام به‌مرمّت و بازسازی و نگهداریِ شایستهٔ آن‌ها، و مهم‌تر از این دو، ارزیابی آثار و گزینش نسخه‌های ارزشمند برای تصحیح و تحقیق و انتشار با بهره‌گیری از محقّقان و مصحّحان شایستهٔ ایرانی و هندی؛ باری، این‌ها از مهم‌ترین و اوّلین اقداماتی است که در زمینهٔ حفظ هویت و حراست از میراث فرهنگیِ مشترک ایران و هند باید صورت گیرد.

همین‌جا باید به‌تأکید یادآور شد که سیاستگذاری و برنامه‌ریزی برای آموزش و گسترش زبان و ادب فارسی در هند نیز باید چنان باشد که به‌شناسایی و تربیت افرادی مستعد بینجامد که بتوانند از عهدهٔ نسخه‌شناسی و تصحیح علمی و انتقادیِ نسخه‌های خطّی برآیند و دوشادوش مصحّحان و محقّقان ایرانی به‌فعّالیت بپردازند تا در برنامه‌ای بلند مدّت بتوان بعضی از آثار اصیلِ این میراث عظیم را بازآفرینی کرد و به‌درستی برای آیندگان به‌یادگار نهاد.

---

* خوشبختانه چند ماه است که به‌اهتمام مرکز میکروفیلم نور (واقع در خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو) و براساس موافقت آن مرکز و کتابخانهٔ آصفیه، مرمّتِ بعضی از نسخه‌های خطّی و تهیّهٔ نمونه‌های دیجیتالی از آن‌ها شروع شده است.

«مرکز تحقیقات فارسی» به‌همین هدف اساسی در رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو تأسیس شده است و تاکنون علاوه بر تهیّه و انتشار چند مجلّد فهرست نسخه‌های خطّی از چند کتابخانهٔ معتبر هند، کتاب‌هایی نیز در این مرکز تصحیح و منتشر شده است.

دست‌اندرکارانِ تصحیح و تحقیق نسخه‌های خطّی با دشواری‌های این کار به‌خوبی آشنایند و نیک می‌دانند که این دشواری‌ها در هند، به‌سبب شیوهٔ نگارش هندیان ـ چه در املا، چه در انشا ـ و کاربرد لغات و لهجه‌های هندی، دو چندان است و البتّه نادر بودنِ نسخه‌شناسان و مصحّحان زبده در این زمینه را نیز باید مزید بر علّت کرد. از این‌رو، کمتر نسخه‌ای را می‌توان یافت که به‌کتابتِ هندیان باشد و تصحیح درست و دقیق آن را یک مصحّح ایرانی (یا غیرهندی) به‌تنهایی از عهده برآید و لذا چاره‌ای جز کارِ مشترک یا بهره‌وری از یک صاحب‌نظر هندی نیست. مع‌الوصف، ارزش والای بعضی از آثار، سختی و تلخیِ تصحیح آن‌ها را بر مصحّح سهل و شیرین می‌کند.

بر ذمّهٔ خود می‌دانم که از زحمات و خدمات گران‌قدرِ همهٔ محقّقان و مصحّحانِ ارجمندی که در گذشته به‌این کارِ سخت و سُترگ همّت گماشتند و آثاری فاخر از خود به‌یادگار نهادند صمیمانه سپاس بگزارم و برای آنان که هم‌اکنون به‌این خدمت خطیر می‌پردازند توفیق روزافزون طلب کنم.

مرتضی شفیعی شکیب
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند
اسفند ۱۳۸۵ ـ دهلی‌نو

مقدّمهٔ مصحّح

شاه شجاع موسوم به‌محمّد شاه شجاع و معروف به‌سلطان شاه شجاع، سوّمین فرزند و دوّمین پسر شاهجهان (١٠٦٨–١٠٠٠ ه) شب یکشنبه سال ١٠٢٥ هجری قمری چشم به‌جهان گشود. جهان آرا بیگم ملقب به‌بیگم صاحب (١٠٩٢–١٠٣٢ ه) و سلطان داراشکوه (١٠٦٩–١٠٢٤ ه) از وی بزرگتر بودند. روشن آرا بیگم (١٠٨٠–١٠٢٦ ه)، سلطان اورنگ‌زیب (١١١٨–١٠٢٨ ه) و سلطان مراد (١٠٧٣–١٠٢٣ ه) پس از وی از بطن ارجمند بانو که پس از ازدواج لقب ممتاز محل (١٠٤٠–١٠٠٠ ه) یافت، متولّد شدند. تاریخ تولّدش را طالبای کلیم چنین نوشته است:

دومین نیّر بادا فلک شاهی را (١٠٢٥ ه)

و بی‌بدل خان گیلانی از این مصراع تاریخ ولادتش را چنین گفته است:

شده پیدا وجود شاه شجاع (١٠٢٥ ه)

شاهجهان قلمرو خود را چهار قسمت نموده و آن را در اختیار پسران خود گذاشت. قسمت شمالی کشور تحت تسلّط داراشکوه قرارگرفت. چون میان تمام پسرانش از همه بزرگتر بود، شاهجهان او را ولیعهد خود اعلام نمود و تمام مراتبی که ولیعهد باید داشته باشد، وی از آنها برخوردار بود. سلطان شجاع بیشتر عمر خود را به‌عنوان فرماندار در شرق هند بسربرد. سلطان اورنگ‌زیب قسمت جنوبی مملکت پدر را اداره می‌کرد و قسمت غربی کشور تحت سلطهٔ سلطان مراد بود. جهان آرا پس از رحلت مادرش ممتاز محل، تمام

امور خانه‌داری را طبق سنّتی که در خانواده‌های شرق متداول است به‌عنوان آبجی (آغاباجی) به‌عهدهٔ خود گرفت.

چون داراشکوه و شاه شجاع به‌سن رشد رسیدند، والدهٔ آنها ممتاز محل در صدد آمد که برای هریک، دختری انتخاب کند تا ازدواج کنند. برای نیل‌آمدن به‌این مقصود دختر شاهزاده سلطان پرویز، دوّمین پسر پادشاه مغول بابری هند، جهانگیر (۱۰۳۷–۱۰۲۲ ه) را برای داراشکوه و صبیهٔ رستم میرزا صفوی، یکی از امرای درباری عصر جهانگیر پادشاه را برای شاه شجاع انتخاب نمود، ولی چون ممتاز محل (ارجمند بانو) در آخر شب چهارشنبه هفدهم ماه ذی‌قعده سال ۱۰٤۰ هجری در حین وضع حمل از جهان رخت بربست، لذا مراسم ازدواج هردو فرزندش برای مدّت یک سال و هشت ماه به‌تعویق افتاد و بالاخره به‌تاریخ دوم ماه شعبان سال ۱۰٤۲ هجری قمری مراسم عقد زناشویی داراشکوه بسته شد و طالبای کلیم تاریخ این ازدواج را چنین گفته است:

قران کرده سعدین برج جلال[۱] (۱۰٤۲ ه)

و همان سال بعد از سه هفته، یعنی شب جمعه ۲۳ ماه شعبان مراسم ازدواج سلطان شاه شجاع انجام یافت. و همان شاعر نامبرده بدین مناسبت ابیات زیر را به‌رشتهٔ نظم کشید و از آن تاریخ ازدواج را چنین درآورد:

ای دل از گلشن امّید، گل عیش بچین
روزگار طرب و عشرت جاوید آمد
جشن دامادی سلطان جهان شاه شجاع
عالم افروزتر از کوکبهٔ عید آمد
بهر تاریخ قران کرد رقم، کلک کلیم
مهد بلقیس بسر منزل جمشید آمد
(۱۰٤۲ ه)

۱. از این مصرع سال ۱۰٤۳ هجری برمی‌آید.

صاحبِ *مآثرالامرا* دربارهٔ مراسم دومین ازدواج شهزادهٔ محمّد شجاع چنین نوشته است:

"همسرِ دوم شاهزادهٔ محمّد شجاع، دختر اعظم خان بوده. سطان زین‌العابدین از او متولّد شده است. بعد از آنکه همسرِ اوّل او (دختر میرزا رستم صفوی) درگذشت با دختر اعظم خان به‌سال ۱۰۴۹ هجری ازدواج کرد"[1].

جهان آرا در تمام مراسم ازدواج هردو برادر به‌عنوان آغاباجی با کمال میل و رغبت فعالیتها نمود ولی چون مراسم ازدواج سوّمین برادر، یعنی سلطان اورنگ‌زیب در شب سه‌شنبه به‌تاریخ بیست و سوّم ذی‌حجّه سال ۱۰٤٦ هجری برگزارگردید، طالبای کلیم تاریخ آن مراسم و جشن و سرور و شادی را چنین به‌رشتهٔ نظم کشید:

فلک‌رتبه اورنگ‌زیب آنکه بختش   سزاوار تأیید جاوید دیده
نهال برومند شاهی که دولت   چو اقبال در سایه‌اش آرمیده
خرد گفت تاریخ جشن زفاف   دو گوهر بیک عقد دوران کشیده
(۱۰٤٦ ه)[2]

وی نسبت به‌این موضوع اصلاً علاقه‌ای نشان نداد و خود را کاملاً بی‌طرف نگهداشت. محمّد صالح کنبوه در «*عمل صالح*» موسوم به«*شاهجهان‌نامه*» تحت وقایع سال دهم حکمفرمایی این فرمانروا چنین می‌نویسد:

"و چون سابق در سرانجام لوازم جشن عقد و زفاف پادشاهزاده معظّم و شاهزادهٔ اوسط و اکرم نوّاب قدسی القاب بیگم صاحب متصدّی و متکفّل سامان هردو طوی عظیم شده بودند، در این مرتبه بندگان حضرت تجویز این

---

۱. عبدالرزّاق اورنگ‌آبادی، صمصام‌الدّوله شاهنواز خان عبدالرزّاق بن میر حسن علی: *مآثرالامرا*، ایشیاتیک سوسائتی، کلکته، ۱۸۸۸ م، ج ۱، ص ۱۰۱–۱۰۰.

۲. ولی در این تاریخ چون یک عدد زیاد است، بنابر این سال ۱۰٤۷ هجری برمی‌آید و طبق صنعت تعمیه این تغییر جایز است، امّا این بیت قرینه‌ای برای تعمیه ندارد.

معنی نفرموده مقرّر ساختند که متصدّیان سرکار شاهزاده عالم و عالمیان، خود سرانجام دربایست وقت نمایند"[۱].

اگرچه این نوع کدورت خاطر، معمولاً میان خواهر و برادر در هر خانواده دیده می‌شود ولی عداوت و کینه‌توزی که بین جهان آرا و سلطان اورنگ‌زیب وجود داشت، تیغه‌ای میان فرزندان شاهجهان کشید. یعنی یک طرف شاهجهان و جهان آرا و داراشکوه بودند و طرف دیگر اورنگ‌زیب و روشن آرا بیگم. همین اختلاف تقریباً پس از درگذشت ربع قرن منجر به‌هلاکت و فلاکت و نابودی بیشتر افراد خانواده گشت:

بی‌ادب، تنها نه خود را داشت بد　　بل کـه آتـش در هـمـه آفـاق زد

شاهجهان، دوّمین مرتبه به‌تاریخ ۷ ذی‌حجّه سال ۱۰٦۷ هجری به‌عارضهٔ حبس‌البول چنان دچار گردید که:

هرچـه کردنـد از عـلاج و از دوا　　گشت رنج افزون و حاجت ناروا

اگرچه داراشکوه پدرش را به‌عنوان تیماردار مراقب بود ولی هر سه شاهزاده چنان گمان بردند که شاهجهان فوت کرده و داراشکوه این خبر را از آنان پنهان نگه می‌دارد و در دریچهٔ زیارت کسی را که شبیه شاهجهان باشد می‌نشاند[۲]. چنانکه هریکی از آنها که در قلمرو خود دارای قدرت و مکنت و

---

۱. کنبوه لاهوری، محمّد صالح (م: ۱۰۸۵ ه): «*عمل صالح*» موسوم به*شاهجهان‌نامه*، حواشی دکتر غلام یزدانی، تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب، لاهور، جلد دوم مارس ۱۹٦۷ م، ص ۱۹۷.

۲. از زمان اکبر پادشاه (۱۰۱٤–۹٦۳ ه)، پدر بزرگ شاهجهان رسم چنان بود که پادشاه هر روز قبل از برآمدن آفتاب در دریچه‌ای که در کاخ دولت، کنار رودخانه به‌طرف مشرق باز می‌شد، می‌نشست زیرا که هندوان زیارت کردن پادشاه را در صبح زود به‌فال نیک می‌زدند و کسانی که برای آب تنی می‌آمدند در همین موقع که آفتاب به‌افق می‌رسید آن را نیایش کرده و مقداری آب به‌عنوان نذر به‌طرف آن ریخته به‌طرف «جهروکه درشن» (JhaRoka DaRShaN) یعنی دریچهٔ زیارت متوجّه می‌شدند و بعداً به‌سرکار خود می‌رفتند.

مال و منال و حشمت و جلال بودند اعلام پادشاهی نموده به‌طرف پایتخت، شاهجهان‌آباد تاختند. ولی چون میانهٔ اینها سلطان اورنگ‌زیب از همه زیرکتر بود سلطان مراد را به‌این بهانه که او در توطئه‌ای که شاهجهان و جهان آرا بیگم علیه او چیده‌اند، شریک است دستگیر کرده و زنجیر طلا به‌پایش گذاشته در قلعهٔ گوالیار زندانی نمود. داراشکوه از اورنگ‌زیب شکست خورده می‌خواست از راه شهرهای لاهور و مُلتان به‌طرف قندهار برود امّا در راه، ملاک زمیندار مَلِک جیوَن محسن‌کش، وی را مهمان نموده لشکریان اورنگ‌زیب را اطلاع داد که من او را در خانه نگهداشته‌ام، بیایید و او را گرفتار نمایید. چنانکه او را با پسرش سلطان سپهر شکوه با کمال بی‌احترامی و بی‌آبرویی به‌شاهجهان‌آباد آوردند و وی را با پسرش تا سه روز روی پشت فیل، بدون عماری نشانده، دور شهر گرداندند. پس از آن اورنگ‌زیب با امرای خود مشورت کرد که با او چطور رفتار کند، بعضی‌ها گفتند که او را هم مثل سلطان مراد به‌قلعهٔ گوالیار بفرستند.

گفتنی است که در سرتاسر دورهٔ فرمانروایی شاهجهان، در هیچ‌جا اسم روشن آرا بیگم به‌عنوان زن فعالی در امور دولتی به‌چشم نمی‌خورد و اوّلین مرتبه است که او برای کشتن برادر بزرگش که از صلب یک پدر و بطن یک مادر بود با برادرش اورنگ‌زیب در مشورت شریک و سهیم بود و با اینکه معمولاً زنها رقیق‌القلب هستند ولی آنچه در این مورد شگفت‌انگیز و تأسّف‌آور است این نکته می‌باشد که دل خواهری برای برادری که جای پدر بود و پس از فوت پدر سرپرست خانواده محسوب می‌شود، نسوخت. بالاخره در این مشورت بدین نتیجه رسیدند که موقتاً برای مدّت کوتاهی او را در شهر دهلی نزدیک آرامگاه جدّش همایون شاه (۹۶۳-۹۳۷ ه) به‌عنوان زندانی نگهدارند و عاقبت‌الامر وی نیز به‌دست برادرش اورنگ‌زیب به‌قتل رسید. سلطان شاه شجاع از لشکریان اورنگ‌زیب شکست خورده، فرار کرد. بعضی‌ها می‌گویند،

سوار قایق بود که در رودخانهٔ گنگ غرق گردید و برخی معتقدند که در منطقهٔ کوهستانی راه گم کرد و معلوم نشد کجا رفت و به‌کجا رسید.

تاریخ شاه شجاعی بیش از آنکه وقایع درباری شاهزاده‌ای باشد، جنبهٔ مشاهدات و یادداشتهای شخصی مؤلّف را دارد که در شرق هند شاهد بوده است و خود او نیز به‌آن حوادث ناهنجار گرفتار و به‌آن پیش‌آمدهای وحشت‌بار مبتلا گردید. چه وقایع‌نگاران درباری معمولاً قبل از بیان سانحه‌ای یا حادثه‌ای و یا دادن گزارشی می‌نوشتند که در کدام روز و در چه تاریخ و روز و ماه و سال این واقعه رخ داد. میر معصوم صاحب این اثر نه تنها ننوشت که کدام واقعه در چه روزی و تاریخی روی‌داد بلکه روزی که شاه شجاع پس از شکست خوردن از دست لشکریان اورنگ‌زیب از میدان کارزار فرار نمود را نیز اشاره نکرده است.

این تاریخ در اصل شامل حوادثی است که بین هفتم ماه ذی‌حجّه سال ١٠٦٧ هجری و ١٩ ماه ربیع‌الثانی همان سال صورت گرفت یعنی روزی که شاهجهان برای دوّمین مرتبه به‌مرض حبس‌البول مبتلا شد و تا روزی ادامه داشت که سلطان شجاع از دست برادرش شکست خورد و صحنهٔ کارزار را ترک نمود. وی این وقایع را تا سال ١٠٧٠ هجری رسانیده است که مربوط به‌پناه‌بردن سلطان سلیمان شکوه دوّم پسر سلطان داراشکوه به‌قلمرو راجهٔ کوه کماون[1] می‌باشد.

تاریخ شاه شجاعی نه تنها دارای وقایع تاریخی می‌باشد بلکه شامل مشاهداتی است که توجّه مؤلّف را به‌خود جلب کرده است. در میان آنها یکی «تخت مرصّع» و دوّم «*دَل بادَل*» است. تخت مرصّع در عهد شاهجهان ساخته شد و در وصف آن شاعران فارسی زبان مثل یحیی کاشی، ابوطالب کلیم،

---

1. kOMauN.

قدسی مشهدی و دیگران اشعاری سروده‌اند ولی هیچ‌یک از آنها و همچنین وقایع‌نگارانی مثل محمّد صالح کنبوه و عبدالحمید لاهوری که به‌تفصیل دربارهٔ این تخت دولتی نوشته‌اند، متوجّه این نکته نشده‌اند که این تخت شامل قطعاتی بود که آنها را از هم جدا می‌کردند و در صندوقی قرار می‌دادند و از جایی به‌جای دیگر حمل می‌کردند. میر معصوم دربارهٔ آن چنان می‌نویسد:

"معلوم باد که ترکیب این سریر عدیم‌النّظیر مشتمل بر قطعات متعدده فرداً فرداً مرکب شده و در وقت نگاهداشتن منفصل و قطعه قطعه می‌دارند و هنگام نصب نمودن باز آن قطعات را موصول ساخته مرتّب می‌سازند"[۱].

نکته این است که شاهجهان طبعاً آدم حریصی بود. وقتی که وی اورنگ‌زیب را در قلعهٔ اگره تحت نظر گذاشت، تخت مرصّع در همانجا بود. اورنگ‌زیب پسر خود سلطان محمّد بهادر را فرستاده که آن تخت را از جدّش گرفته بیاورد. میر معصوم موضوع را چنین توضیح می‌دهد:

"محلّی که سلطان محمّد بهادر اجزای آن سریر را خود به‌حضور برده از نظر گذرانید، پادشاه جهان دو قطعه از آن که درپیش تخت وصل می‌کردند و جواهرگران‌ارز داشت به‌دست خود گرفته آهسته برخاسته به‌جانب محلّ (کاخ) تشریف بردند و به‌سلطان محمّد بهادر پیغام دادند که این دو قطعه را ما خوش کرده نگاهداشته‌ایم، باقی را شما پیش فرزند سعادتمند ارسال دارید"[۲].

علاوه بر این اگر می‌شنید فلان فرمانروا فیل فوق‌العاده خوبی دارد یا قطعهٔ الماس گرانبهایی در اختیارش می‌باشد فوری به‌وی امر می‌کرد که برایش بفرستد.

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، براساس نسخهٔ خطّی شمارهٔ H۷۱ کتابخانهٔ مولانا ابوالکلام آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره، همین کتاب ص ۳–۱۱۲.

۲. همان، ص ۱۱۲.

در جایی که این تخت گذاشته می‌شد بالای آن آفتابگیری (شامیانه) نصب می‌کردند. اگرچه وقایع‌نگاران عصر شاهجهان دربارهٔ آن نیز به‌تفصیل گزارش داده‌اند ولی کسی معانی آن را توضیح نداد ولی میر معصوم چنین معنایش کرده است:

"محرّر این نامهٔ سیاهی در یکی از نوروزهای سلطانی که بارگاه آسمان کارگاه پادشاهی موسوم به«*دَل بادَل*» است و دَل به‌فتح دال در زبان هندی لشکر را می‌گویند و بادَل به‌فتح با و دال ابر را نامند. یعنی این خیمه بر لشکری سایهٔ گستر است، درپیش خاص و عام برپا کرده بودند"[۱].

ولی این جانب معتقد است که دَل «به‌فتح دال» به‌معنای ستبر و کلفت به‌کار رفته است یعنی سایبانی که به‌کلفتی مثل ابر باشد و زیر آن آدم از تموزت آفتاب و گرمای سوزانندهٔ شمال هند مصون بماند.

چنان به‌نظر می‌رسد که محمّد معصوم بیش از یک وقایع‌نگار و یک مورّخ، شاعر و انشاپرداز بود. و ابیات خود را در چندین جا به‌کاربرده است و در یکجا چنین می‌گوید:

"این نامه سیاه دیوان عمل را در استماع جنگ‌آوری راجپوتان این چند بیت به‌زبان گفت بی‌اختیار به‌خاطر رسید، نوشته می‌شود:

صف راجپوتان آهن قبا — شکافنده از نوک نیزه هوا
شده حمله بر همچو شیران مست — به‌سوی مغل تیغ هندی به‌دست
رخ افروخته ز آتش کینه‌ها — ز نوک سنان دوخته سینه‌ها
ندانسته هرگز طریق گریز — که اینها ندارند بیم از ستیز
به‌جان دادن خویش راغب چنان — که مردن تو گویی بود جان شان
ز سختی ایشان اجل در تعب — که خارا شکافند و آهن سلب

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۲–۱۱۱.

ز کین بختی آسا دهن کـرد کـف | همه «رام»[1] گویـان دریـده صـف
نمودند جنگی در آن پهـن دشـت | کزان اَرجُن و بیم[2] شرمنده گشت
گر این جنگ با پور دستان شـدی | زمـین هنـدوی راجپوتـان شـدی
مسـلمـان و هنـدو درآمـیختـند | بهـم حـقّ و بـاطل برآویخـتنـد“[3]

از زمان تیمور کورکان (۸۰۷–۷۷۱ هـ) رسم چنان بود که در هر شهر و دیار خبرنگاران گذاشته می‌شدند که به‌آنها اخبارنویس می‌گفتند. چنانکه در *تزوکات تیموری* چنین قید گردیده است:

”امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبرنویسی تعیین نمایند که اعمال و افعال حکّام و رعیّت و سپاه و لشکر خود و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج مال و منال و درآمدن و برآمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت و اخبار ممالک و سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعه علما و افاضل که از بلاد بعیده روی به‌درگاه من آورده باشند به‌تفصیل از روی راستی به‌درگاه می‌نوشته باشند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند انگشتان اخبارنویسان قطع نمایند و اگر اخبارنویسی کار سپاهی را پوشیده دارد و در لباس دیگر بنویسد دست وی را قطع کنند و اگر دروغی را بنابر تهمت و غرضی نوشته باشد او را به‌قتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکور روز به‌روز و هفته به‌هفته و ماه به‌ماه به‌عرض برسد“[4].

---

۱. در اینجا «رام» مترادف نعرهٔ تکبیر است.

۲. اَرجُن (ARJoN) و بیم (BhIM) اسامی دو قهرمان حماسهٔ ملّی هند مهابارت (MahA BhAraT) محسوب می‌شوند و لازم به‌توضیح است که فرزندان راجه بیتهلداس گور (BEThaLDAs Gor)، قلعه‌دار رنتهمبور در دورهٔ شاهجهانی هم اَرجُن و بهیم (بیم) نام داشتند.

۳. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ٤–۸۳.

۴. تربتی خراسانی، میر ابوطالب حسینی: *تزوکات تیموری* (ترجمه از ترکی به‌فارسی)، کتابفروشی اسدی، ۱۳٤۳ هـ ش، ص ۳٤۸ و ۳۵۰.

چنان به‌نظر می‌رسد محمّد معصوم مستقیماً تحت نظارت شاهجهان در دربارِ شاه شجاع بهادر تعیین شده بود زیرا در این اثر هرجا که وی دربارهٔ شاهجهان متذکّر شده، او را به‌حسن و خوبی یاد کرده و وقتی که مبتلای مرض شده به‌بستر بیماری افتاد بر بیچارگی و واماندگی وی اظهار همدردی و دلسوزی نموده است. در جایی می‌نویسد:

"آدمی باید قیاس این کار اندکی به‌تأنی نموده عبرتی به‌دست آرد و ملاحظه نماید که مثل شاهجهان پادشاهی آسمان بارگاهی که مدّت سی و دو سال پادشاه به‌استقلال تمام هندوستان بود و سلطان روم و سلاطین ایران و توران و چین و خطا و فرنگ او را به‌بزرگواری و سالاری قبول داشته اصلاً از فرموده و صلاح او تخلّف نمی‌نمودند و در زمان دولتش هیچ احدی از مخالفان و معاندان را یارای آن نبود که قدم جسارت در حوالی ملک او تواند نهاد و هیچ امیری را قدرت آن نبود که تعدّی بر فقیری تواند نمود و پسران عالی‌مکان پیوسته در مقام فرمان‌پذیری و خدمتگزاری بوده به‌افزونی خیل و حشم و وفور عبید و خدم متمکّن بوده اصلاً سالک مسالک مخالفت نمی‌گشتند..."[1]

و پس از چند صفحه چنین اضافه می‌نماید:

"... همان پدر والاگهر که به‌آن عظمت و اقتدار در اقطار ربع مسکون و اطراف این جهان بوقلمون معروف و مذکور بود و سلاطین آفاق از روم و ماوراءالنّهر و عراق سر نیاز از رضای او برنمی‌تافتند دفعتاً واحداً از آنچنان اوجی به‌چنین حضیضی افتاد و از آن قسم شرفی در این چنین هبوطی مستنزل گشت. این است طریقهٔ روزگار غدّار و سجیهٔ زمانهٔ بی‌وفا بدکار ـ «فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ»"[2]. درحالی‌که وی برعکس آن رفتارکرد و هر چهار شاهزاده را مورد تمجید و توبیخ قرار داد، معایب و محاسن آنها را بیان کرد.

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۱۰۷.
۲. سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۲.

چنان به‌نظر می‌رسد که وی در دربارِ شاهجهان دارای اعتبار خاصّی بود و در آنجا نفوذ و رسوخی نیز داشت زیرا وی نه تنها به‌مناسبت عید نوروز به‌دربارِ شاهجهان رسیده بود چنانکه در فوق گذشت بلکه در محلّی که مجالسِ محرمانه تشکیل می‌شد، باریافته و دربارهٔ آن چنین می‌نویسد:

"روزی مسوّد اوراق به‌سبب کاری در دارالخلافه اکبرآباد داخل غسلخانهٔ پادشاهی گشت"[1].

و غسلخانه را صاحبِ «*عمل صالح*» چنین توضیح می‌دهد:

"معلوم باد که خلوتخانهٔ پادشاهان را غسلخانه می‌گویند که در زمان دولت نشان صاحبقران دودهٔ تیمورخانی اکبر پادشاه غازی حمّامی در غایت پاکیزگی در میان خاص و عام و محلّ پادشاهی تعمیر یافته بود که پادشاه گاهی از حرم برآمده در آنجا غسل می‌کردند و ساعتی چند در آن مکان نزاهت نشان بوده جلوس می‌فرمودند و چندی از مقرّبان خاص صاحب اختصاص را حکم بود که در آن مقام عشرت نظام بار داشته باشند و امرای دانشور و نوئینان فضیلت گستر در آن خلوت خاطر پادشاه را به‌گوناگون سخنان حقیقت ترجمان که صلاح کار دین و دنیاوی در آن مضمر بود مسرور می‌داشتند. رفته رفته خلوتخانهٔ پادشاه مشهور به‌غسلخانه گشت"[2].

شاه شجاع در سال ۱۰٤۸ هجری قمری به‌حکومت بنگاله منصوب شد. چنانکه دربارهٔ آن محمّد صالح در *عمل صالح* زیر وقایع سال دوازدهم به‌تخت سلطنت شاهجهان چنین می‌نویسد:

"روز شنبه غرّهٔ جمادی‌الثانی سنهٔ یک هزار و چهل و هشت هجری به‌خیر و خوبی شروع شده..."[3]

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۱۰۷.

۲. کنبوه لاهوری، محمّد صالح: «*عمل صالح*» موسوم به*شاهجهان‌نامه*، حواشی دکتر غلام یزدانی، تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب، لاهور، جلد دوم مارس ۱۹٦۷ م، ص ۲٤۹.

۳. همان، ص ۲٤٦.

"و به‌تاریخ ششم همین ماه... به‌سیف خان صوبه‌دار (استاندار) اکبرآباد حکم شد که چون مملکت بنگاله به‌شاهزاده محمّد شجاع درینولا مرحمت شده به‌سرعت هرچه تمامتر از اکبرآباد به‌بنگاله شتافته تا رسیدن آن والاگهر از صوبهٔ مذکور (قندهار) باخبر باشد"[۱].

و دربارهٔ مأموریت وی چنین می‌نویسد:

"و سلطان والامکان، سلطان شاه شجاع بهادر را به‌حکومت و دارایی ملک بنگاله و اودیسه که هندوستانی دیگر است مفوّض داشته، رخصت آن صوب ارزانی داشتند و مدّت بیست و پنج سال سایه لوای آسمان‌سای این شاهزادهٔ عالی وساده، بر سکنهٔ این دیار سایهٔ افکن بود به‌استقلال رأیات معدلت و احسان و آسوده حال و فارغبال بودند"[۲].

و آنچه وی دربارهٔ خود نوشت از آن چنان برمی‌آید که تقریباً در همین روزها وی ملازمت این شاهزاده را اختیار نموده، چنانکه می‌گوید:

"بر مستعدان خبیر و مسترشدان بصیر مخفی و محتجب نماند که ایزد هستی بخش، پادشاه جهان را از کثرت اولاد سعادت بنیاد که بهین انموذج بخشش سبحانی است و گزین نمونهٔ رحمت یزدانی، مرزوق و روزی‌مند گردانیده در این ایّام دولت انتظام که از شهور سنهٔ سبعین و الف (۱۰۷۰ ه) است چهار پسر والاگوهر سعیداختر بر وفق رضای پادشاه جهان پناه عامل بوده، دقیقه‌ای از دقایق فرمان‌پذیری و اطاعت‌ورزی نامرعی نمی‌گذاشتند"[۳].

"شاهزادهٔ عالی وساده، دیهیم سلطنت را بی‌بها دُر جلال‌الدّوله سلطان شاه شجاع بهادر که محرّر این سطور مدّت بیست و چهار سال از خدمتگزاری عتبهٔ اقبال او بوده، به‌نوازش مسرور و خورسند زندگانی می‌نمود..."[٤]

---

۱. کنبوه لاهوری، محمّد صالح: «*عمل صالح*»، حواشی دکتر غلام یزدانی، تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب، لاهور، جلد دوم مارس ۱۹٦۷ م، ص ۲٤۹.

۲. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ٤۲.

۳. همان، ص ٤۱-٤۰.

۴. همان، ص ٤۱.

از این نوشته‌اش چنان برمی‌آید که وی تقریباً در همین حدود (۱۰۴۸ ه) ملازمت شاهزادۀ نامبرده را مدّتی پیشتر از این اختیار نموده بود. چنانکه از این جمله برمی‌آید:

"روز دیگر که مسوّد اوراق در رکاب صاحب و قبلۀ خود سلطان شاه شجاع بهادر به‌شکارگاه سموگر[1] که از دارالخلافه به‌فاصلۀ پنچ کروه واقع است، رفته بود..."[2]

پس از آن تا شکست خوردن و فرار نمودنش در سفر و حضر همراه وی بود.

محمّد معصوم چون در دربارِ شاهجهان با نفوذ و مقرّب بارگاه شاهی بود لذا نزد شاهزاده سلطان شاه شجاع زندگی مؤقرانه و آبرومندانه و با وی روابط حسنه‌ای داشت:

"مسوّد این اوراق اگرچه در آن وقت آزار شکم و عارضۀ خون و بلغم شدید داشت لیکن به‌هر حال به‌شرف ملازمت مشرّف گشت. با وجود تقاعد از خدمت کمال لطف و مرحمت به‌تقدیم رسانیده از روی شکفتگی و خندان رویی پرسش حال فرمود..."[3]

سال ۱۰۷۰ هجری موقعی که هر چهار شاهزاده برای گرفتن تخت سلطنت بخت آزمایی می‌کردند بر وی بسیار سخت گذشت. چنانکه می‌نویسد:

"در مدّت چار پنج ماه که به‌دربندان شهر گرفتار بودیم و در شهر به‌سبب انسداد طرق که مردم شاه شجاعی به‌جولان نواره نموده بودند، به‌نوعی آتش قحط و غلاء زبانه زن گشت که دود از نهاد زمین و زمان برخاست و نرخ غلّه به‌نرخ طلا برابر شد... چون محرّر اوراق مطلقاً غلّه خرید نکرده بود، در

1. SaMUGarh̃

۲. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۱۰۸.

۳. همان، ص ۱۶۰.

این مدّت که در شهر اقامت داشت روزی بیست روپیه و سی روپیه به‌خرج می‌رفت و بود و نبود به‌باد صرف شد"[۱].

این ادیب و شاعر و وقایع‌نگار با آداب حرب نیز بیگانه نبود، چنانکه می‌نویسد:

"... و مسوّد این اوراق در رفاقت ایشان (میرزا جان بیگ) با وجود ضعف و ناتوانی، پیری و آزار تیری از دور به‌جانب دشمن می‌انداخت..."[۲]

ولی با وجود تمام زحماتی که او می‌کشید، باز هم نمی‌خواست رفاقت ولی نعمت خود را از دست بدهد و چون چنین اتفاق به‌سبب حوادث روزگار به‌وقوع پیوست این جدایی بر وی بسیار گران آمد:

"اگرچه این مواصلت و مصاحبت باعث رفع تفرقات و موجب رفع بلیّات گشت لیکن از این رهگذر که از صاحب و ولی‌نعمت خود که چندین سال به‌آب و نمک او خواه بیش و خواه کم پرورش یافته بودیم در چنین وقتی جدا افتاده محروم بندگی و خدمتگاری گشتیم کمال تفرّقهٔ خاطر و وحشت باطن داشتیم..."[۳]

اگرچه محمّد معصوم دربارهٔ زن و فرزندانش چیزی ننوشته است ولی از یک جملهٔ ضمنی چنان برمی‌آید که خانوادهٔ بزرگی داشت:

"محرّر این صحیفه در این منزل از (شهر) مالده معاودت نموده داخل اردوی گیتی‌پوی گشت و روز دوم در سرسواری به‌سعادت کورنش ملازمت سربلند گردید و آن قدر به‌شکفتگی پرسش احوال این کثیرالعیال فرمودند که خامه در تحریر آن عواطف قاصر گردید"[٤].

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ١٦٠.
۲. همان، ص ١٦٧.
۳. همان، ص ١٥٢.
۴. همان، ص ١٦٦.

در زمان شاهجهان تنها او نبود که در دستگاه دولتی نیز زیر دست شاهزاده‌ای شغلی و یا مأموریتی داشته باشد بلکه بعضی از خویشاوندانش نیز مشغول خدمتگزاری بودند. میان آنها وی اسم محمّد سعید را می‌برد که در دیوان سلطان محمّد بهادر مأموریتی داشت:

"یک برادر اعیانی راقم این اوراق که موسوم به‌محمّد سعید است و به‌فضل الهی به‌حمیدگی اوصاف و سنجیدگی اخلاق اتّصاف دارد، در این هنگام ملازم سلطان داراشکوه و بخشی پسر خوردش سلطان سپهر شکوه بود و بعد از فرار داراشکوه دفعاً للفساد در سلک ملازمان سلطان محمّد بهادر شده به‌این طرف آمده و بعد از سی و پنج سال به‌دیدار هم مسرور و شاد گشتیم"[1].

در جایی دیگر گوید:

"روز دیگر برادر از جان عزیزتر محمّد سعید که به‌خدمت دیوانی سلطان محمّد بهادر مأمور بود، برای دیدن بنده از سلطان والامکان مرخّص شده به‌شهر رسید و بعد از سی سال به‌فوز و فضل الهی یکدیگر را به‌سلامت دیدیم"[2].

دوّمین نفر محمّد مؤمن بود که درباره‌اش چنین می‌نویسد:

"در این لشکر که دوازده هزار سوار تعیین یافته بودند خدمت بخشیگری و واقعه‌نویسی این جشن فیروزی بزرگ برادر مسوّد این صحایف که موسوم به‌محمّد مؤمن است مقرّر گشت اگرچه مومی الیه از ملازمان درگاه پادشاهی است و هفتصدی ذات صد و پنجاه سوار منصب دارد لیکن حسب الامرالارفع به‌دیوانی محال دکّهن[3] مأمور بود. چون این صوبه در اقطاع سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه تفویض یافت محمّد مؤمن مذکور به‌سعادت ملازمت سلطان

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۹٤.

۲. همان، ص ۱۵۱.

3. DaKKhaN.

عالی‌مکان معزّز گردید و از ناهمواری و نامرادی که داشت به‌غایت‌الغایت مورد عنایت و توجّهات بی‌پایان گشت و در این هنگام که سنهٔ سبعین و الف (١٠٧٠ ه) است او را به‌حجابت به‌جانب حیدرآباد و کرناتک روانه نموده، امّید فوز و فضل الهی آنکه به‌زودی از آن حدود معاودت نماید“[١].

در دیاری که زبان مردم منطقه‌ای جدا، فرهنگ جدا و محیط‌زیست غریب باشد در آنجا وجود چند دوست هم‌وطن و هم‌کیش و همزبان بسیار غنیمت است. محمّد معصوم نیز برای خود چند دوست که همزبان و هم‌کیش و مسلک بودند، پیدا کرده بود که اسامی بعضی از آنها را می‌برد. اگرچه برخی از آنها از طرف دشمن علیه ولی نعمت و سرپرستش جنگ می‌کردند. دربارهٔ یکی از آنها وی چنین نوشت:

”محمّد بیگ تبریزی المخاطب به‌ذوالفقار خان میر آتش سرکار سلطانی (اورنگ‌زیب) است و به‌نیک ذاتی و اهلیّت تمام و با مسوّد این اوراق آشنایی سه ساله است...“[٢]

و در جایی دیگر درباره‌اش چنین می‌نویسد:

”... لاجرم عنان مرکب بحری را به‌صوب (شهر) راج محل سبک ساخته متوجّه شهر گشتند که حکومتش به‌ذوالفقار خان تبریزی تعلّق داشت و مسوّد این صحایف به‌سبب حوادثی که در فوق تحریر یافت از صاحب ولی‌نعمت خویش جدا افتاده محروم و مهجور سعادت خدمتگاری در گوشهٔ خمول و گمنامی و زاویهٔ حسرت و ناکامی به‌سر می‌برد و با وجود سابقهٔ معرفت و آشنایی با ذوالفقار خان اصلاً خواهش ملاقات او نمی‌کرد. خان مذکور بودن فقیر را در شهر شنیده مکرّر گله و شکوه اظهار نموده و گفت که امرای شاه شجاعی همه از روی خواهش تمام ما را آمده دیدند و او با وجود سابقهٔ معرفت در این مدت ما را ندیده و اگر او نیاید ما به‌دیدن او برویم. این سخن

---

١. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ٥٨.

٢. همان، ص ٨٤

را یکی از یاران که در آن مجلس بود روز دیگر به‌فقیر رسانید، ضرور شد که یکدفعه دیده، زبان شکوهٔ او را کوتاه می‌سازد. لاجرم روزی دریافت ملاقات نموده، برخاسته دریافت و جهان جهان شوق اظهار ساخت و در مدتی که ذوالفقار خان در شهر بود سه چار دفعه او را رفته دیده شد. خیلی محبّت قدیمی و عطوفت صمیمی به‌ظهور می‌داد"[۱].

در جایی دیگر اگرچه اسامی دوستان را نمی‌برد ولی چنان برمی‌آید عدّه‌ای با وی مراودت و مساعدت می‌داشتند و دربارهٔ آنها چنین می‌نویسد:

"... و این از همه عجیب‌تر که محرّر اوراق به‌رفاقت چندی از یاران زمانی و دوستان زبانی از شهر به‌جانب معبری که مجاری بلدهٔ تانده[۲] بود و لشکر سلطان شاه شجاع بهادر از آن معبر به‌سرعت باد از آب گذشته به‌لشکر ملحق می‌شدند، روانه گشت چون با رفقا دو سه کروهی طی کردیم سپاهی فراوان غنیم ظاهر شد..."[۳]

گفتیم که محمّد معصوم بیش از وقایع‌نگار شاعر و انشاپرداز بود. او نه تنها در جای مناسب اشعار خود را آورده است بلکه از اشعار ملّای روم، شیخ سعدی و خواجه حافظ شیرازی نیز استفاده کرده است. همچنین در بیان نمودن اوضاع و احوال جنگ و نوشتن واقعات هولناک، صنایع و بدایع را از دست نداده است. در یک جا اصطلاحات موسیقی را به‌عنوان تناسب لفظی چنان به‌کاربرده است:

"در این معنی آنچه سرزده از قانون مصلحت بیرون بود بلکه نغمه خارج آهنگی به‌گوش رسانیده به‌همه حال در فکر کار و اختیار صلح و پیکار افتاده..."[٤]

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۱۵۹.

2. tanda.

۳. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۱۵۱.

۴. همان، ص ٦۹.

و در جای دیگر می‌نویسد:

"جعفر خان چون در باغ دهره به‌خدمت سرو بوستان خلافت سرسبزی یافت و پیغامات آورده را به‌مسامع بشارت مجامع رسانید..."[۱]

و همچنین وقتی که داراشکوه به‌دست لشکریان اورنگ‌زیب گرفتار شد، وضع و کیفیّت را چنین بیان می‌کند:

"سلطان اورنگ‌زیب شاه از این معنی صید مراد را در دام و بادهٔ کامرانی را در جام دیده با برادر کمال گرمی و ملاطفت پیش‌گرفت"[۲].

در اینجا این نکته را نیز باید اشاره کرد که اگرچه زبانهای فارسی، دری و سغدی از زبان پهلوی ناشی شده‌اند و کسانی که به‌این زبانها تکلّم می‌کنند حرف یکدیگر را کاملاً می‌فهمند ولی با وجود این، باز هم میان این زبانها تفاوتهای چشمگیری دیده می‌شود. هر سه زبان در هند با ترکی مغولی به‌مصداق کلام‌الملوک ملوک‌الکلام چنان عجین شدند که زبانی دیگر به‌وجود آمد. اگرچه مجموعا در شبه قارّهٔ هند فارسی نامیده می‌شوند ولی آن نه فارسی ایرانیان است و نه دری افغانان و نه سغدی اهالی ماوراءالنّهر بلکه زبان هندی به‌آنها اضافه شده است. این زبان دارای واژه‌هایی است که در زبانهای فارسی و دری و سغدی وجود ندارد. مثلاً «جهروکه درشن[۳]» است که آن را «دریچهٔ زیارت» معنی کرده‌اند. اگرچه محمّد معصوم به‌زبانی که در زمانش، در هند، رایج بود، می‌نوشت. ولی باز هم از نوک قلمش اصطلاحاتی جاری می‌شد که از آنها می‌توان فهمید که او اصالتاً ایرانی بود. نظیر اصطلاح، «جای کسی خالی بودن» است که در فارسی هند رایج نیست، البتّه در ایران به‌عنوان تعارف هنوز رایج است. محمّد معصوم آن را چنین به‌کاربرده است:

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۱۰۵.

۲. همان، ص ۱۱۷.

3. JhaRoka DarShan.

"و این حقیر به‌سبب خدمتی که از موقف جلال به‌سرانجام آن مأمور بود در راج محل اقامت داشت استقبال میرزا نموده به‌ادراک ملازمت فایز گشت، می‌فرمودند که جای تو در آنجا خالی بود و از طعامهای مرغوبه و حلویات مطیّبه که در خانهٔ میرزا راجه می‌پختند بیان می‌کردند و از این مذکورات شیرین، دهن‌ها پرآب می‌گشت"[۱].

گویند شکست، از دست‌دادن میدان کارزار نیست بلکه «شکست» در واقع باختن دل است. واقعیت امر این است که شاه شجاع در این جنگ دلش را باخته بود، چنانکه محمّد معصوم در یکجا چنین می‌نویسد:

"روزی در این ایّام بر تخت روان فرمایش کار پل می‌کردند، یکبارگی گوله (گلوله) توپی از جانب غنیم که دوایر و دواب آنها می‌نمود از بالای سر آن حضرت (سلطان شاه شجاع) گذرانیده به‌فاصلهٔ یک تیر پرتاب افتاده. نگاهی بر آن گوله انداخته فرمودند که کاش گوله‌ای به‌این کس برسد تا از این مذلّت خلاص روی‌دهد..."[۲]

و همین امر سبب شکست وی در این جنگ شده بود. و الله اعلم بالصّواب.

این نکته را باید درنظر داشت که این اثر مشتمل بر واقعات یکساله (۱۰۷۰ ه) شاهزاده شکست خورده‌ای است که از خود به‌ستوه آمده رو به‌فرار نهاده بود. اگر همین شاهزاده پیروز می‌شد، سرآغاز همین کتاب به‌آب زر نوشته و با رنگهای شنگرف و آبی و لاجورد و قرمز تزیین می‌شد. معمولاً ارتشیان و عمله و فعلهٔ فرمانروایی که دچار شکست می‌شد، از ترس سالار پیروزمند پنهان و متواری می‌شدند تا از قهر و غضب وی مصون بمانند. وضع و حال محمّد معصوم نیز از این اصل مستثنی نبود. وقتی وقایعی که مربوط

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۸۸.

۲. همان، ص ۱۷۰.

به‌سلطان شاه شجاع بود به‌پایان رسانید، شخصی به‌نام محمّد سعید طالش نوشتن واقعاتی متعلق به‌معظّم خان را آغاز کرده بود.

دربارهٔ این مطلب در پایان کتاب می‌نویسد:

"... که هیچ‌تعجب نرسیده مگر در نسخهٔ کتابی که موجود آن محمّد سعید طالش نام منصبدار پادشاهی که از رفقای مخصوص معظّم خان در آن سفر غرابت اثر بود و مشارٌالیه از همین مقام شروع در نوشتن حالات خود و رفتن معظّم خان به‌تعاقب شاه شجاع و پناه‌بردن شجاع به‌راجه‌های رخنگ و آشام و مقهور و منکوب و منهدم گشتن راجه‌های آنجا به‌طریق روزنامچه تا وفات معظّم خان در رشتهٔ تحریر کشیده. تاریخ نسخهٔ مذکور طرفه کتاب با فرد نادریست و مقرّر است که سوادی همان یک نسخه که از مواد اصلش نقل برداشته بودم، نسخهٔ دیگر بهم بر شده لیکن چه فایده که از بیست سال است که بنده در این ممالک سرگردان و نسخهٔ مذکور با یک جلد کتاب دیگر که آن هم از نوادر است و به‌سببی به‌فرج بعداً نشده و کمیاب محض است خصوصاً ترجمه‌ای که به‌فارسی به‌عبارتی شیرین دلچسب متین و انشای بلیغ رنگین مترجم شده بود خانصاحب ذی‌المناقب مشفق اشفق نیازمندان محمّد دوست خان بهادر پسر نوّاب محمّد عطاء خان بهادر پسر نوّاب تقتمش خان بهادر ارسالان جنگ قبچاق در شاهجهان‌آباد است که مژدهٔ خیریت و سلامت طرفین. اگر نسخهٔ مذکور باز به‌دست آمد نقل آن در ذیل همین احقر که مرقوم خواجه سبز که بی‌آن گویا هیچ مزد ندارد، سخنگوی قصّهٔ مزبور سپرده ناتمام ماند. المذنب محمّد حسن متخلص به«شوقی» عفی عنه"[۱].

از عبارت فوق که موریانه خورده و رطوبت‌زده بود برمی‌آید که نسخهٔ مزبور منحصر به‌فرد بوده است. به‌هر جهت این کتاب به‌دست «سیّد خورشید نوّاب» ولد معلّی خان افتاد و مهرهای «سیّد ولایت علی خان» و «نوّاب خورشید» روی آن ثبت شده بود.

---

۱. میر محمّد معصوم بن حسن بن صالح: *تاریخ شاه شجاعی*، همین کتاب ص ۸–۱۹۷.

نسخه‌های خطّی کتاب نامبرده مشتمل بر دو نسخه بود. یکی از آنها در کتابخانهٔ مولانا ابوالکلام آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره تحت شمارهٔ H71 با نسخهٔ کتاب «*تاریخ ارادت خانی*» نگهداری می‌شود که برای آن علامت «ع» به‌کاربرده شده است. نسخهٔ نامبرده به‌خط شکسته خوانا نوشته شده و متأسفانه اوراق آن از ۱۷٤ الی ۱۸٦ کنده شده بود. خوشبختانه این اوراق در نسخهٔ کتابخانه خدابخش موجود است و تحت شمارهٔ HL-124 نگهداری می‌شود و به‌علامت اختصاری «خ» یادشده است. اگرچه نسخهٔ کتابخانهٔ علیگره عنوان هم دارد ولی بیشتر از آنها به‌علت کم رنگ شدن جوهر قرمز در میکروفیلم خوانا نبود و در نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش هیچ‌عنوانی نوشته نشده بود.

ناگفته نماند، این اثر اوّلین مرتبه به‌منصهٔ شهود رسیده است بی‌گمان از لغزشها و نقصها به‌دور نخواهد بود. این جانب استدعا می‌نماید که اگر کسی در جایی نسخهٔ دیگری از این کتاب را پیدا کرد، مصحّح را مطلع ساخته تا بنده با استفاده از آن این تصحیح را کامل نماید تا محقّقین و پژوهشگران از آن استفاده کنند.

از لطف و محبّت آقای دکتر عبدالله عطایی بی‌نهایت سپاسگزارم، ایشان به‌عنوان مشاور علمی، تمام مطالب کتاب را با دقّت نظر مطالعه و محقّقانه بنده را در رفع مشکلات تصحیح یاری نمودند. وی نه تنها اصالتاً همدانی هستند بلکه به‌عنوان یک پژوهشگر تاریخ و عرفان نیز هَمَدان می‌باشند و در باب *تاریخ شاه شجاعی* هر نظری دادند، به‌حق محقّقانه و مورد قبول اینجانب بود.

در نهایت بر خود واجب می‌دانم از بزرگوارانی که در به‌اتمام رسانیدن این اثر نقش اساسی داشته‌اند سپاسگزاری کنم. بیش از هر کسی از دانشمند گرامی، آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری که میکروفیلم نسخهٔ علیگره را در اختیار من قرار دادند و دوست و همکار عزیزم آقای عارف کاظمی که در تصحیح و آماده‌کردن متن سعی بسیار نمودند و دوست عزیزم جناب آقای عبدالرّحمن

قریشی که با دقّت و ژرف‌اندیشی خاصّی فهرست اعلام آن را تهیّه نمودند و همچنین از سرکار خانم نرگس جابری‌نسب که با حوصله و دقّت ویرایش متن را به‌عهده گرفتند، کمال تشکّر را دارم. چه اگر بزرگواریها و کمک این دوستان نبود، بار توانفرسای این اثر به‌سرمنزل مقصود نمی‌رسید.

در آخر یادآوری می‌شود بعضی از واژه‌های هندی که در این اثر دیده شده، بعد از پایان رسیدن متن کتاب با تلفّظ آنها به‌خط لاتین ذکر شده است و همچنین جدولی نیز تدوین گردیده که طبق آن همین واژه‌ها به‌خط لاتین برگردانده شده است.

سیّد محمّد یونس جعفری

فهرست مطالب

۱. مجملی از احوال خانوادهٔ امام قلی خان والی توران و ندر محمّد خان برادرش و رسیدن امام قلی خان به‌سلطنت ماوراءالنّهر ۴۳

۲. کمک خواستن ندر محمّد خان از شاهجهان و رفتن سلطان مراد بخش به‌جانب بلخ و بدخشان برای مدد و فرار نمودن ندر محمّد خان به‌طرف خراسان و برگشتن سلطان مراد بخش از آنجا بدون اجازه پدر ۴۶

۳. ذکر توجه سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب برای سرکوبی ازبکان و دادن سلطنت بلخ به‌سبحان قلی سلطان فرزند ندر محمّد خان و برگشتن اورنگ‌زیب به‌جانب کابل ۵۱

٤. کینه‌توزی داراشکوه نسبت به‌اورنگ‌زیب و رفتن اورنگ‌زیب برای تسخیر ملک تلنگ ۵۵

۵. ازدواج دختر قطب‌الملک با سلطان محمّد بهادر فرزند اورنگ‌زیب، بخشیدن ملک تلنگ به‌قطب‌الملک ۵۸

٦. رفتن اورنگ‌زیب برای تسخیر ممالک بیجاپور و کرناتک ۵۹

۷. ذکر حدوث بیماری شاهجهان و به‌فساد آمدن مزاج زمین و زمان و سنوح حوادث این جهان نیستی نشان به‌مقتضای تقدیر خالق کیف کان ۶۳

۸. مراقبت داراشکوه از پدر بیمار خود و ممنوع ساختن وکلای سایر شاهزادگان از عیادت ۶۴

۹. گمان کردن مردم که شاهجهان از دنیا رفته است ۶۵
۱۰. اعلام پادشاهی شاهزادگان در مناطق تحت حکمرانی ۶۵
۱۱. ذکر نهضت رایات سلطان محمّد شاه شجاع بهادر از راج محل به‌صوب دارالخلافه و به‌بهادرگده متّصل بنارس و محاربه و مقابلهٔ سلطان سلیمان شکوه بن داراشکوه و حدوث گوناگون غم و آفت ۶۸
۱۲. روانه شدن اورنگ‌زیب طرف دارالخلافه اکبرآباد ۷۴
۱۳. اقدام مهاراجه جسونت سنگه برای فرونشاندن آشوب شاهزادگان ۷۷
۱٤. صلح‌نامه بین شاه شجاع و سلطان سلیمان شکوه ۸۶
۱۵. جنگ بین سپاه داراشکوه و لشکر اورنگ‌زیب در اکبرآباد ۸۹
۱٦. شکست سپاه داراشکوه از لشکر اورنگ‌زیب ۹۵
۱۷. رفتن اورنگ‌زیب به‌جانب اکبرآباد و محاصرهٔ شاهجهان و بستن مجاری آب قلعه ۹۷
۱۸. متهم نمودن اورنگ‌زیب برادرش، داراشکوه را به‌بی‌دینی ۱۰۰
۱۹. شرح غسلخانه پادشاهی ۱۰۲
۲۰. تعقیب اورنگ‌زیب برادرش، داراشکوه ۱۰۴
۲۱. شرح تخت مرصّع ۱۰۶
۲۲. نامه نوشتن شاهجهان برای سلطان مراد بخش در باب ازبین بردن اورنگ‌زیب ۱۰۸
۲۳. برملاشدن نقشه سلطان مراد بخش و گرفتارشدن وی به‌دست اورنگ‌زیب ۱۰۹
۲٤. رفتن اورنگ‌زیب از اکبرآباد به‌لاهور در تعقیب داراشکوه ۱۱۶
۲۵. رسیدن اورنگ‌زیب به‌مُلتان در تعقیب برادر ۱۲۳

۲٦. حرکت سلطان شاه شجاع به‌سمت دارالخلافه اکبرآباد ۱۲۶

۲۷. جنگ بین سپاه اورنگ‌زیب و شاه شجاع و شکست سپاهیان شاه شجاع ۱۲۹

۲۸. شرح حال راجه جسونت سنگه ۱۳۲

۲۹. حرکت سلطان محمّد بهادر به‌جانب بنگاله ۱۳۹

۳۰. پناهند سلطان محمّد بهادر به‌عمّ خود سلطان شاه شجاع ۱۴۵

۳۱. ازدواج سلطان محمّد بهادر با گلرخ بانو، دختر شاه شجاع ۱۴۸

۳۲. بروز قحطی و وبا در لشکر شاه شجاع ۱۵۱

۳۳. حرکت لشکر شاه شجاع و شعله‌ورشدن آتش جنگ ۱۵۷

۳٤. پیروزی اورنگ‌زیب بر سپاه داراشکوه و رسیدن به‌اکبرآباد و تعقیب داراشکوه توسّط شیخ میر ۱۶۳

۳۵. رسیدن داراشکوه به‌گجرات و جام و بهاره ۱۶۲

۳٦. بیمارشدن نادره بیگم در فراق فرزند و وفات وی ۱۶۳

۳۷. گرفتارشدن داراشکوه به‌دست جیون، ملاک زمیندار ۱۶۴

۳۸. رسیدن داراشکوه به‌شاهجهان‌آباد و جدایی از فرزندش سپهر شکوه توسّط چیله‌ها ۱۶۶

۳۹. کشته شدن داراشکوه ۱۶۸

٤۰. گرداندن داراشکوه و پسرش در شاهجهان‌آباد بر فیل بدون عماری ۱۶۹

٤۱. رفتن سلطان سلیمان شکوه برای جنگ پادشاه شجاع ۱۷۰

٤۲. شکست باقی‌مانده سپاهیان داراشکوه در سموگر ۱۷۱

٤۳. رسیدن خبر شکست سپاهیان داراشکوه و سلطان سلیمان شکوه ۱۷۲

٤٤. پناه‌بردن سلیمان شکوه به‌جانب ملک زمیندار کماون ۱۷۴

٤٥. ازدواج سلطان سلیمان شکوه با دختر زمیندار کماون ۱۷۹
٤٦. فرار شاه شجاع و معظّم خان از مالده ۱۸۲
٤۷. حرکت معظّم خان به‌سمت قصبهٔ تانده ۱۸۳

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حمدی که زبان همچو ما قاصران را به‌آن دسترس است نثار جناب کبریایی است که تلّون حالات و تقلّب واقعات پرتوی از آفتاب قدرت او و قطره‌ای از دریای حکمت اوست. جل جنابه الاقدس الاعلی و ذکری که نطق امثال ما عاجزان به‌آن تبرّک جوید نعمت معظّم رسولی است که بخشایش خاص و عام موجه‌ای از عمان مکرمت او و بخشش جمهور انام انموذجی از سیر فیض سریریت[1] اوست: صلّی الله علیه و علی آله الاطهار و صحبه‌الاخیار. امّا بعد چنین گوید گوشه‌نشین زاویهٔ[2] گمنامی و پاشنه ریش بادیهٔ حسرت و ناکامی محمّد معصوم بن حسن بن صالح جعله‌الله من خیار عباده که هنگامی که در ملازمت خورشید منفعت، صاحب[3] ملک بخش، اقلیم ستان، قبلهٔ امّید جهان و جهانیان، الممدوح به‌لسان العبد و الحر سلطان شاه شجاع بهادر خلدالله تعالی ملکه و دولته قیام داشت در وقت تحریر این سطور یعنی سنهٔ الف و سبعین به‌سبب تزاحم آفات زمانی و تراکم حادثات دورانی به‌موجب رخصت سلطانی ماهی چند در قصبهٔ مالده اقامت داشت به‌خاطر قصیر کسیر رسید که حالات و واقعات این دو سه سال پرملال را که مشتمل بر فنون نیرنگی تقدیر بیچون و محتوی بر گوناگون سوانح زمانه بوقلمون است به‌جهت عبرت ناظرین و خبرت غافلین آنچه دیده و شنیده به‌همین عبارت ژولیده نشان و تقریر

---

۱. خ: عالی‌مرتّبت به‌جای فیض سریرست.
۲. خ: زاویهٔ مسکنت.
۳. خ ندارد: صاحب.

پریشان[۱] بیان مرقوم قلم عرض گرداند. در این میان خرد دوربین و دانش خدا آفرین بانگ بر من زد که این چه خیال فاسد است که در سر داری و این چه متاع کاسد است که رأس المال خود ساخته‌ای، پیداست که از لطایف عبارات و غرایب اشارات در صحف ماضی و حال و در کتب ارباب کمال آن مقدار بر روی هم افتاده بر سر هم نهاده که باصره از دیدن آن عاجز و سامعه از استماع آن قاصر است، با آن همه سخن که گفته‌اند تو چگونه توانی حرفی از سخن گفت و با این قدر غوغای سخن و سخنور چگونه توانی ترانهٔ حدیث خویشتن شنفت. آری هر سنگ‌ریزه چین راسته نابخردی را چه قدر آنکه در برابر جوهریان بازار دانش، دوکان خود فروشی و گران متاعی بگشاید و هر بی‌برگ و نوای شوره‌بوم قصور را چه رتبه آنکه در ریاض شمشاد قامتان کمال، خود را درخت برومند دانش و افضال وانماید؟ هر نوکیسه در این بازار، بازرگانی[۲] نتواند نمود و هر تهیدستی از خریداران این متاع گران‌ارز نتواند بود. دستی که به‌دامن لفظ رسیدن را عرش‌الکمال خود داند به‌گریبان معنی چگونه توان گشاد و پایی که حضیض بیدانشی را اوجگاه ادراک خود شناسد بر آسمان فضایل چسان قدم تواند نهاد؟ از چون تو عاجزی روزگار خسته، حوادث شکسته بی‌خرد اساس، علم از جهل نشناس، عمر در بی‌حاصلی صرف‌کرده در بوتهٔ[۳] امتحان قدرت مضمحل گشته چه آید که قبول دلی را شاید یا حقیقت‌بینی دیده بر آن گشاید. (ابیات):

گرت نیست طبعی چو آب روان

مبر دست زین نامهٔ خسروان

---

۱. ع: نارس بیان، به‌جای پریشان.

۲. ع: بازارگانی.

۳. ع: گوی.

دهــان گر بمانــد ز خــوردن تهی
از آن به‌که ناخــوب خــوانی نهی

خاطر انصاف گزین در جواب گفت که اگرچه آنچه گفتی از راه خطا دور و به‌مدینهٔ صواب نزدیک است، چه نقد قلب ناروا را در بازار زر ده دهی نیارند و چراغ مفلسان تیره‌روز را در مقابل شمع جهان افروز آفتاب ندارند لیکن امّید از فوز و فضل الهی آن است که اگر پرتو قبول ذوی‌العقول بر وجنات صفحاتش تابد و فیض اقبال از نظر ارباب کمال یابد هر حرفی از آن کتابی گردد و هر سطری از آن فصل الخطابی:

رســم بزرگان بود انصــاف کار   کار خسان نیست بجز خارخار
دیــدهٔ انصــاف کــه بــیــنـا بــود   دُر شمــرد گرچــه که مینا بــود

خداوندا! به‌عزّت نصرت‌یافتگان معرکه «**جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً مُّبِيْنًا**[۱]» این پردگیان سرادقات قبول را از نظر قبول هر بوالفضولی مستوردار و این محفل‌نشین کاروان فیهن «خیرات حسان» را از ژاژخایی هر تیره‌رأی میازار. پیشانی این حروف را به‌زیور عنایت بیارای و چهرهٔ این عبارت را به‌آب و رنگ آفرین زینت بیافزای. آری لطف و احسان الهی باید تا آنچه بر زبان قلم آید مستحسن نماید وگرنه معلوم که از دل‌شکسته چه آید و از دست فروبسته چه گشاید. به‌همه حال چون تحریر حالات این سه چار سال حوادث اشتمال از عجایبات اتّفاقات جهانی و غرایب واقعات روزگار بی‌مدار فانی است اگر به‌همین نارس عبارتی و ناتمام کلامی صورت تحریر و صفت تسطیرپذیرد شاید همچو من غافلی را نظر بر آن مرقومات افتد و از آن عبرتی از روزگار فانی برگیرد و تنبیهی از بیمداری زمانهٔ بوقلمون آثار پذیرد. به‌کلّ حال خامهٔ مقطوع اللسان من از هرزه درایی آمده، خاطر از همه وا سوخته،

۱. سورهٔ النّساء (۴)، آیهٔ ۹۱.

به‌خموشی ساخته، مرا در کشاکش نفس درازی انداخته و فارس کمیت[۱] واسطی‌نژادی که جولان باز در مضمار تحریر این حالات با همه لنگی و نارواني، گرم تکاپو و قدم نهِ جست و جو گردیده، اگرچه تفصیل حالات و واقعات پادشاه روی زمین، خلیفهٔ راستین، فرمانفرمای خواقین زمان، حکمران سلاطین عالی‌مکان، نقاوهٔ سلسلهٔ کورکانیه، وارث تخت و افسر صاحبقرانیه، همای اوج بلندپروازی، صاحبقران ثانی، ابوالمظفّر شهاب‌الدّین محمّد شاهجهان پادشاه غازی خلد بقائه از کتاب[۲] پادشاه‌نامه که مؤلّف آن قدوه دانشوران «عبدالحمید لاهوری» است بر جویندهٔ حال و پژوهندهٔ مقال معلوم می‌گردد و مجملی که این نامه سیاه قلمرو علم و عمل مرقوم قلم اختصار می‌گرداند، احوال سه چار سال آخرین آن پادشاه با داد و دین است و در این صحیفه هرجا «پادشاه جهان» مطلق مرقوم می‌گردد کنایه از «شاهجهان پادشاه است» و اسامی نامی شاهزادگان عالی‌مقدار والاتبار به‌همان دستور که صحایف جلال و مناشیر اقبال به‌آن معنون و مزیّن است بر صحیفهٔ نگارش ثبت می‌نماید. بر مستعدان خبیر و مسترشدان بصیر مخفی و محتجب نماند که ایزد هستی، بخش پادشاه جهان را از کثرت اولاد سعادت بنیاد که بهین انموذج بخشش سبحانی است و گزین نمونهٔ رحمت یزدانی، مرزوق و روزی‌مند گردانیده در این ایّام دولت انتظام که از شهور سنهٔ سبعین و الف (۱۰۷۰ ه) است چهار پسر والاگوهر سعیداختر بر وفق رضای پادشاه جهان پناه عامل بوده، دقیقه‌ای از دقایق فرمان‌پذیری و اطاعت‌ورزی نامرعی نمی‌گذاشتند. نخستین: شاهزادهٔ بلنداقبال سعادت پژوه سلطان محمّد داراشکوه. ثانی: شاهزادهٔ عالی وساده، دیهیم سلطنت را بی‌بها دُر جلال‌الدّوله سلطان شاه شجاع بهادر که محرّر این

---

۱. خ: خامه.
۲. خ: کتاب دانش.

سطور مدّت بیست و چهار سال از خدمتگزاران عتبهٔ اقبال او بوده، به‌نوازش[۱] مسرور و خورسند زندگانی می‌نمود. ثالت: سلطان‌السّلاطین شهزادهٔ سبک عزم، گران رکیب، سلطان اورنگ‌زیب. رابع: شاهزاده هلال رکاب، آسمان رخش، سلطان مراد بخش است. این هر چهار شاهزاده عالی وساده مثل عناصر اربعه لازمهٔ ترکیب و تنظیم عالم و عالمیان گشته، مطلقاً از دایرهٔ حکم و رضای پدر عالی‌گهر معلّی افسر که هر آیینه مثمّر بهره‌اندوزی و منتج سعادت‌اندوزی بود قدم بیرون نمی‌نهادند و پادشاه جهان مهین خلف دودهٔ شرف سلطان محمّد داراشکوه را به‌ولایت‌عهد در ظاهر موسوم ساخته، پیوسته به‌سعادت حضور خویش مشرّف می‌داشته و مهر پدری را با محبّت عاشقی منضم ساخته، عاشقانه با آن درّی آسمان جلال سلوک می‌نمود و جمیع مهمّات مالی و ملکی به‌رأی رزین و خرد دوربین آن شهزادهٔ گران تمکین تمشیت می‌پذیرفت. قبل از این به‌چند سال پادشاه جهان از روی لطف بی‌پایان امرکردند که کرسی زرّین در برابر سریر عرش نظیر، نهاده آن قرّةالعین سلطنت را بر آن اجلاس نمایند و مقرّر نمودند که هر گاه به‌کورنش شهریار جهان مدار شرف شود، بر آن کرسی می‌نشسته باشد و آن شاهزاده از روی حبّ مملکت و ولوع سلطنت که در ذات[۲] سلاطین زادگان از بدو وجود و ودیعت نهادهٔ دست قدرت است و به‌آن سجیّت مفطور گشته‌اند با برادران والاشأن طریقهٔ موافقت و یگانگی نمی‌سپرد. چنانچه کار از این غفلت‌ها رسید به‌جایی که رسید و سلطان والامکان، سلطان شاه شجاع بهادر را به‌حکومت و دارایی ملک بنگاله و اودیسه که هندوستانی دیگر است مفوّض داشته، رخصت آن صوب ارزانی داشتند و مدّت بیست و پنج سال سایهٔ لوای آسمان‌سای این شاهزادهٔ عالی وساده،

---

۱. خ: اقبال او بوده و به‌الطاف بندگان نوازش.

۲. خ: ذات و.

بر سکنهٔ این دیار سایهٔ افکن بود و به‌استقلال رایات معدلت و احسان و آسوده حال و فارغبال بودند و ممالک دکّهن را که شامل اُلکه[۱] معمور موفور است و آن مملکت را که در محصول اگر ایرانی دیگر گویند بجاست، به‌اقطاع سلطان‌السّلاطین شاهزادهٔ پرتجمّل[۲] و شکیب محیی‌الدّین محمّد اورنگ‌زیب مقرّر فرموده رخصت آن صوب نمودند و ممالک گجرات که هیچ مملکت در روی زمین به‌آن خوبی و مرغوبی نباشد به‌تیول سلطان محمّد مراد بخش تفویض نموده، به‌جهد ضبط و ربط آن ناحیه گسیل فرمودند. و این شاهزاده‌های رضاجوی ستوده خوی، پیوسته در مراسم رضاطلبی و انقیادپذیری در جمیع امور بطون و ظهور به‌اقصی‌الغایت و اقطع النهایت می‌کوشیدند و هرگاه حکم طلب می‌رسید **مراعاة لآطاعة الامر** به‌تعجیل تمام متوجه دارالخلافه می‌گشتند و به‌موجب حکم در ضبط ممالک و قمع و قلع اعادی، کارهای نمایان و عزیمت‌های ملک ستان، همیشه از این شاهزادگان والاشأن به‌ظهور می‌رسید و همواره مورد عنایات پدر عالی‌گهر و مهبط انوار عاطفت آن آفتاب ملک‌پرور به‌خوبترین رویی و نیکوترین وجهی می‌بودند تا آنکه در تاریخ (۱۰۳۷ هجری)، گرفتارشدن ندر محمّد خان اوزبک والی بلخ به‌قید استیلای پسر و استدعای استمداد و کومک از پادشاه جهان و توجه نمودن سلطان سلاطین اورنگ‌زیب بهادر و سلطان محمّد مراد بخش به‌صوب بلخ، به‌فضای ظهور خرامید و مواد کدورت، میانهٔ سلطان عالی‌مکان سلطان محمّد داراشکوه و سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر آماده گشت و ابواب کلفت و وحشت گشاده گردید.

۱. خ: بالکهای.
۲. خ: پرتحمّل.

مجملی از احوال خانوادهٔ امام قلی خان والی توران و ندر محمّد خان برادرش و رسیدن امام قلی خان به‌سلطنت ماوراءالنّهر

چون سخن به‌اینجا رسید لازم شد که مجملی از احوال و اوضاع خانوادهٔ[۱] امام قلی خان والی توران و ندر محمّد خان برادرش و رسیدن امام قلی خان به‌سلطنت ماوراءالنّهر و تبیین بعضی سوانح، مرقوم خامهٔ وقایع‌نگار گردد تا سخن به‌سزایی[۲] گراید و سامع را حالت منتظره در استماع حالات این سلطانان نماند.

امام قلی خان و ندر محمّد خان پسران دین محمّد خان مشهور به‌یتیم[۳] سلطان، نسب اینها به‌جاجم خان والی اورگنج می‌رسد. اسکندر خان پدر عبدالله خان دختر خود را که از والدهٔ عبدالله خان بود به‌یار محمّد خان جدّ یتیم خان نسبت‌کرده بود و در زمان عبدالله خان و عبدالمؤمن خان حکومت تون و قاین از مضافات خراسان داشت. چون عبدالمؤمن خان که به‌نیرنگی از اوزبکان که در کمال نفرین خمیده قدان جور کشیده گشاد یافته بود به‌جانب ملک فنا ترکتاز نمود. یتیم خان خبر فوت عبدالمؤمن خان شنیده از جایی که بوده آمده هرات را متصرّف گشت و دم از ملک‌گیری زد. شاه عبّاس از این حال آگاه گشته لشکر قزلباش و غیره، ایلات ایران ترتیب داده، به‌عزم پیکار اوزبک به‌خراسان رسید و بین‌الفریقین جنگی شدید روی‌داد و شکست بر اوزبک افتاد. یتیم خان به‌قتل رسید و به‌قول جمعی زنده از نبردگاه برآمده در میانهٔ احشامات آن حدود درافتاد. نخست سلوک پسندیده کرده[۴]، بعد از

۱. خ: خان والا سامان.
۲. خ: به‌سیرابی.
۳. خ: تلم؛ هرجایی که این نام ذکرگردیده، همچنین است.
۴. خ: نکرد.

شناخت از بیم آنکه او انتقام کشد از هم گذرانیدند و باقی محمّد خان و ولی محمّد خان برادران یتیم خان از آن مهلکه برآمده با هزاران قافلهٔ سراسیمگی و یاس به‌بخارا رسیدند و بعد از چندی به‌صوابدید عظمای اوزبکیه باقی محمّد خان، والی مملکت ماوراءالنّهر گردید و بعد از اندک مدّتی به‌موجب عادت مستمرهٔ روزگار رخت هستی به‌سرمنزل نیستی کشید و بعد از او ولی محمّد خان مسندنشین آن منصب عالی گشت. چون اوضاع ناهنجاری داشت آخر کار رؤسای آن قوم که خواجه ابوالهاشم ده‌بیدی و محمّد باقی قلماق و یلنگتوش‌بی از آن جمله بودند به‌سمرقند سکّه و خطبه به‌نام امام قلی خان ولد یتیم خان مقرّر ساخته او را به‌بلخ که مقرّ او بود طلب نمودند. ولی محمّد خان در بخارا از این سانحه مطّلع گشته لشکری فراهم آورده به‌استقبال برادرزاده متوجه گردید. چون به‌قتلمش که از توابع بدخشان است، رسید امام قلی خان نیز پرتو وصول بر آن سرزمین انداخت. در این ضمن همراهیان ولی محمّد خان از کور نمک‌حرامی و زرپرستی چشم کوتاه بین از حقوق ولی نعمت قدیم پوشیده و روزگار ناکامی صاحب را هنگام کامروایی خود دانسته فوج فوج جدا شده به‌امام قلی خان پیوستند. اگرچه از کردار و اطوار ولی محمّد خان دلها آزرده بود و خاطرها افسرده لیکن در این وقت تنگ که آزمونگاه جوانمردان حقیقت بین است مبایستی یکبارگی ولی نعمت دیرین خود را از دست داده تیغ بر روی او کشید. ولی محمّد خان چون جمال خان را به‌این رنگ مشاهده نمود قرار فرار داده، نیم‌شبان به‌حالی‌که در ظهورش پیدایی تمام بود وارد بخارا گردید و آنجا نیز امکان توقف نیافته برآمد و آی خانم کوچ خود را در قلعهٔ چهارجوی که بر کنار جیحون واقع است گذاشته، خود را با رستم سلطان پسر کلان خود از راه مرو به‌مشهد مقدّس رفت و از آنجا به‌استدعای کومک نزد شاه عبّاس والی (ایران) به‌اصفهان شتافت و امام قلی خان از فرار او خبر یافته ندر محمّد خان را به‌تعاقب او تعیین نمود و خود

به‌صوب سمرقند شتافت و ندر محمّد خان تا آب جیحون تعاقب نمود. چون دانست که به‌او نمی‌رسد آی خانم مذکور را که حاکم چهارجوی به‌او سپرده بود گرفته به‌بخارا آمد و خانم مذکور را در آنجا گذاشته خود به‌سمرقند رفت و ملک را هردو برادر قسمت‌کرده متصرّف گشتند. خانی و سکّه و خطبه بر امام قلی خان مقرّر شد و سمرقند و بخارا و مضافات آن بر او قرارگرفت و بلخ و بدخشان به‌ندر محمّد خان رسید. امام قلی خان پردگیان حرم عم خود را دیده آی خانم دختر عبدالله سلطان برادر خورد عبدالله خان را که نخست در عقد عبدالمؤمن خان و بعد از آن در نکاح باقی خان و بعد از آن در حبالهٔ ولی محمّد خان درآمده بود و در اوزبکیه به‌خوشرویی و یمن قدم شهرت داشت به‌عقد خویش درآورد و از بیباکی و ناپرهیزکاری، زوجهٔ غیرمطلقهٔ عم زندهٔ خود را که در هیچ دینی و آیینی درست نیست متصرّف گشت و شاه عبّاس صفوی اگرچه مقدم او را با اعزاز و اکرام تلقّی نموده لوازم مهمانداری به‌تقدیم رسانید، امّا به‌دادن کومک و دیگر مراتب اعانت و امداد همراهی نکرد. آخر مایوس شده و از شاه عبّاس مرخّص گردیده و به‌سبب نوشتجاتی که از امرای نفاق‌آرای اوزبکیه به‌او رسیده بود از گونه شاه گونه رخصت گرفته متوجه ماوراءالنّهر گردید و مدّت آمد و شد به‌شش ماه کشید و در سه فرسنگی سمرقند میانهٔ عم و برادرزاده جنگی شدید واقع شده شکست بر ولی محمّد خان افتاد و در گریز به‌دست یکی از لشکریان امام قلی خان اسیر شد و به‌حکم برادرزاده به‌قتل رسید و سلطنت ماوراءالنّهر به‌استقلال بر امام قلی خان قرار یافت و حکومت بلخ و بدخشان به‌ندر محمّد خان مرجوع گشت. جمیع محصول ممالک ماوراءالنّهر به‌آن هردو برادر کلاه تعظیم کج نهاده دم از پادشاهی می‌زنند.

کمک خواستن ندر محمّد خان از شاهجهان و رفتن سلطان مراد بخش به‌جانب بلخ و بدخشان برای مدد و فرار نمودن ندر محمّد خان به‌طرف خراسان و برگشتن سلطان مراد بخش از آنجا بدون اجازه پدر

آنچه از دفاتر تحصیل این ممالک به‌تحقیق پیوسته من جمیع الوجوه یک کرور و بیست لکهه خانی رایج آن ملک است که سی لکهه روپیه هندوستان و کسری می‌شود. از آن جمله هفتاد لکهه خانی و کسری، پیرایهٔ تعظیم امام قلی خان و پنجاه لکهه خانی و کسری، سرمایهٔ استظهار و اعتبار ندر محمّد خان. لله الحمد که پادشاهان تیموری چغتای که مالک رقاب سواد اعظم هندوستان‌اند اکثر نوئینان و امرای عالیشأن که نوکر ایشانند حاصل جاگیر آنها بیست لکهه و سی لکهه و چهل لکهه روپیه است. از آن جمله اعتضادالممالک العظمی یمین‌الدّوله آصف خان هر سال پنجاه لکهه روپیه حاصل جاگیر دارد. بالجمله چون امام قلی خان قریب سی سال در فرمانروایی گذرانیده و سلطنت توران زمین نمود، سپاه شیخوخت بر ملک بدنش مستولی گشت و کبرسن قوای جسمی را مایل به‌ناتوانی ساخت و ضریرشدن نیز علاوهٔ آن گردیده، لاجرم قرار به‌آن داد که در این هنگام خود را به‌زیارت حج اسلام و طواف مرقد حضرت خیرالانام صلّی الله علیه و سلّم الی یوم القیام مشرف سازد و ملک و دولت به‌کهین برادر حواله نماید، بناءً علی‌هذا این مرکوز خاطر را به‌برادر اعلام نمود و استدعای قدوم برادر از بلخ به‌بخارا نمود. ندر محمّد خان ظهور این حالات را از امارات اقبال خود تصوّر نموده به‌گام استعجال از بلخ به‌صوب بخارا در حرکت آمد. چون به‌مقصد رسید برادر بزرگ به‌وعده وفا نموده وسادهٔ خانی و کرّ و فرّ سلطانی به‌کهین برادر سپرد و عازم آن گشت که سفر خیراثر گذاردن حج که سلطنت معنوی عبارت از آن است به‌تقدیم رساند. ندر محمّد خان از کمال بی‌آزرمی می‌خواست که در ساعت، برادر روانه این سفر برکت

اثر گردد، امام قلی خان هرچند الحاح و زاری نمود که روزی چند بجهة سرانجام توقف نماید برادر بی‌توفیق مطلقاً گوش به‌این سخنان نینداخته به‌بی‌آزرمی تمام برادر بزرگ را که ولی نعمت و به‌جای پدر بود از بخارا برآورده به‌جانب خراسان و عراق که بر سر راه مکّهٔ مکرّمه است گسیل نمود. امام قلی خان با دلی وحشت‌خیز و دیدهٔ اشک‌ریز از بی‌آزرمی برادر از دارالملک خود برآمده راه حجاز پیش‌گرفت.

برادر در اینجا بر آذر شده　　برادر به‌کین برادر شده

و امام قلی خان از راه خراسان و عراق به‌طواف کعبة‌الله و زیارت روضهٔ شریف حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و سلّم مفتخر گردید و بعد از دو سال در آن ارض مقدّس، عالم بی‌مدار را پدرود نمود و از سعادت و یاوری بخت در خاک پاک مدینه سکینه مدفون گشته و بعد از این امور ندر محمّد خان به‌اتفاق امرا و اعیان بر چار بالش سلطنت ماوراءالنّهر تکیه زده، روؤس منابر و وجوه دنانیر را به‌خطبه و سکّه خویش آرایش داده، طنطنهٔ آفتابش آن ممالک را فروگرفت و امرای اوزبکیه و سران ملک، غاشیه‌کش اوامر و نواهی او گشتند. چندی در بخارا در انتظام مهام کوشیده بجهة مصلحت ملکی به‌صوب قبة‌الاسلام بلخ نهضت نمود و عبدالعزیز مهین‌پور خود را در بخارا به‌طریق نیابت گذاشته، منصوب ساخت. بعد از اندک زمانی بعضی از اوزبکان یغمایی و المانچیان هرجایی که کفران نعمت و شورش مملکت شیوهٔ قدیم و طریقهٔ دائم[1] ایشان است و از امساک و خسّت ندر محمّد خان به‌جان رسیده بودند، عبدالعزیز خان را به‌دمدمه و وسوسه بر آن آوردند که بر پدر خروج نماید و او را از میان برداشته خود متقلد امر خطیر سلطنت که هر دوشی تحمل بار آن نتواند نمود، گردد. هرچند عبدالعزیز خان این دواعی را مکروه وا نموده سخنان

---

۱. ع: دایمی.

وحشت‌زدای مصلحت بر آن مذکور ساخت، در خاطر سنگین این گروه بیداد و دین درنگرفت و مناقشه و محادثه به‌جایی کشید که همه متّفق اللفظ گفتند که اگر شما به‌حرف ما بجهة مراعات حال پدر از این امر متخلف می‌شوید ضرور شد که ما یکی از منسوبان این خاندان را برای این کار برگزیده بر اریکهٔ سلطنت متمکّن سازیم و شما را معه پدر در یکی از قلاع حصینه محبوس گردانیم بلکه از کنگرهٔ حصار هستی به‌خندق نیستی اندازیم و در این معنی ابرام و مناقشه از حد بیرون بردند.

عبدالعزیز خان در این کار حیران و سراسیمه گشته به‌غیر از اطاعت قول آن بی‌راه‌روان چاره‌ای ندید. به‌طوع و کره قبول نمود که در خلع سلطنت پدر، کمر همت بسته کوس مخالفت را به‌دوال مخاصمت بلندآوازه گرداند و محابای والد عزیز را بجهة اخذ حُطام این دو روزهٔ حیات فانی و دولت سریع‌الانتقال این جهانی بر طاق نسیان نهاده، به‌اخلاق محاذی، طریقهٔ خصومت مسلوک داده آخر کار با حشری انبوه و لشکری قیامت شکوه از بخارا به‌جانب بلخ که مقام پدر بود در حرکت آمد و مردم قدیم و جدید ندر محمّد خان که محل اعتماد بودند چون دولت از او برگشته بود پشت داده به‌پسر ملحق گشتند. چون ندر محمّد خان دریای موّاج آفات و حادثات را محیط خویش دیده آنچه به‌برادر بزرگ اندیشیده بود در همان چند روز به‌چشم خویش مشاهده نمود:

عمـل را نتـیجـه بود در مقـابل
که گاهی بود عاجل و گاه آجل

از روی وحشت و اضطراب، حقیقت این حالات را و محیط گشتن این حادثات را به‌خدمت خاقان معظّم و پادشاه دین پناه عالم مدار، سایهٔ رحمت آفریدگار، کامیاب نعمت حقیقی و مجازی شهاب‌الدّین محمّد صاحبقران ثانی، شاهجهان پادشاه غازی مرقوم نموده، استدعای امداد و استسعاد نمود. پادشاه جهان که اعانت ضعیفان و تقویت مظلومان سجیهٔ حمیده و خصلت مرضیه

اوست، از استماع این حوادث بر حقیقت حال دیده‌ور گشته طریقهٔ اعانت و لطف مسلوک داشته در اندک زمانی لشکری گران و حشری بی‌پایان به‌طریقهٔ مدد و کومک به‌سرکردگی فرزند ارجمند سعادت پیوند خویش سلطان مراد بخش به‌جانب بلخ و بدخشان روانه نموده که مواکب اقبال و نصرت مراکب بدان حدود رسیده دست متغلبان بی‌آزرم را از رقبهٔ ملک کوتاه سازند و باطل را از میان برداشته حق را به‌جایش متمکّن سازند و چون لشکر هندوستان بعد از قطع راه‌های شدیده و طی منازل مخوفه به‌نواحی بلخ [در موضعی که موسوم به‌هزار امام است]، رسیده، ندر محمّد خان پسران خود را به‌استقبال فرستاده که شاهزادهٔ عالی وساده را دریابند و خود نیز مهیای ملاقات گردید. در این میان به‌سبب بعضی امور که ندر محمّد خان در آن هنگام به‌دیدهٔ عبرت بین مشاهده نموده تحریر آن از اطناب خبر می‌دهد یکبارگی به‌نوعی رعب خوف به‌خاطر او استیلا یافت که بی‌آنکه حقیقت حال به‌سلطان والااقبال ابلاغ نماید و با یکدیگر ملاقات کنند مغلوب واهمهٔ خلاق گشته با دویست سیصد کس از معتمدان خود به‌بهانه‌ای از دروازهٔ حصار بلخ برآمده راه بادیه فرار پیش‌گرفت و در شبانروز راه بسیار طی نموده غرقهٔ دریای حیرت و تشنهٔ بیدای محنت به‌کنار رود جیحون رسیده و بی‌آنکه آشنایی کشتی بهم رساند[1] از آن دریای اژدها نمای نهنگ‌آسا عبور نموده به‌جانب خراسان مراحل نورد گردیده و تا مشهد مقدّس عنان بارهٔ عزم نکشید. چون این تنگ دلی ندر محمّد خان معلوم شاهزادهٔ عالی‌گهر و امرای معسکر فیروزی اثر گردید همه از حیرت این واقعه و ظهور این سانحه متأسّف و متأمل گشته عجالةالوقت جمعی از اعاظم امرا به‌تکامشی آن منهزم افواج واهمه، رهگرای وادی جستجو ساختند که به‌هر طریق که باشد آن خان والامکان را دریافته تسکین‌پذیر سازند.

---

۱. خ: بهم رسانید، بیارد، از غایت اضطراب به‌یک کشتن.

هرچند لشکریان جلادت اثر بیشتر سعی نمودند کمتر پی به‌مقصود برده، بعد از سه چهار روز آن صحاری و فیافی را به‌گام تجسّس پیموده معاودت نمودند. شاهزادهٔ عالی‌گهر بازماندگان آن سراسیمه تیه خوف و خطر را که از زنان و پسران و پسرزادگان جمعی کثیر بودند به‌گوناگون عواطف اختصاص داده بر جراحات خونچکان‌شان مرهم لطف و شفقت نهاده، اندوخته‌های چل سالهٔ ندر محمّد خان که از نقد و جنس عالمی بود به‌خزاین پادشاهی منتقل گردید و ممالک بلخ و بدخشان داروغه‌نشین پادشاه جهان گشت و رعایا و سکنهٔ آنجا چون ندر محمّد خان در میان نبود ادای بالواجبی بی‌شایبهٔ ملال به‌گماشتگان پادشاه جهان می‌نمودند. مدّت دو سال حال بر این منوال ماند تا آنکه شاهزادهٔ مراد بخش از اقامت در آن ملک ملول خاطر گشته شاهراه هندوستان بی‌حکم والا پیش‌گرفت. خاطر عاطر پادشاه جهان از استماع این خلاف حکمی که منافی مصالح ملکداری بود از جانب فرزند دلبند قدری غبارآلود گردیده روزی چند منع کورنش فرموده از حضور پرسرور محروم داشتند. بعد از مدّتی آن غبار فرونشست. بعد از معاودت سلطان مراد بخش چون آن ولایت از وجود حاکم صاحب جود خالی بود عبدالعزیز خان پور ندر محمّد خان فرصت را از دست نداده به‌اجتماع لشکر و انتظام حال بی‌پا و سر قیام نموده حشری انبوه از ترک و تاجیک و دور و نزدیک فراهم آورده به‌داعیهٔ ملک‌گیری از بخارا به‌صوب بلخ درآمد[1].

۱. خ: بلخ در حرکت آمد.

ذکر توجه سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب برای سرکوبی ازبکان و دادن سلطنت بلخ به‌سبحان قلی سلطان فرزند ندر محمّد خان و برگشتن اورنگ‌زیب به‌جانب کابل

سپاه آرایان معرکهٔ سخنوری، صفوف از خط محفوف اخبار را در مضمار بلاغت به‌این نمط آراسته‌اند و شقهٔ لوای آسمان فرسای مبتدا و خبر را به‌این رنگ پیراسته که چون خبر بیرون آمدن سلطان مراد بخش از اولکای بلخ و توجه عساکر اوزبکیه به‌آن جانب در دارالملک[1] کابل به‌عرض معلّی رسید، پادشاه جهان خوض در این کار فرموده به‌استصواب عظمای ملک رأی‌ها بر آن قرارگرفت که سلطان‌السّلاطین محمّد اورنگ‌زیب بهادر نامزد تسخیر آن ملک شوند. لاجرم در همان ایّام شاهزادهٔ سبک عزم گران رکیب سلطان‌السّلاطین محمّد اورنگ‌زیب بهادر به‌حکم پدر بزرگوار و پادشاه کیخسرو آثار با لشکرهای انبوه و فوجهای گران شکوه بجهة ضبط و ربط مملکت بلخ متوجه گردیدند.

روان گشت شهزاده اورنگ‌زیب
به‌زین داد زینت، به‌اورنگ زیب
به‌دشمن چنان گرم کین کرد روی
که دشمن به‌دل سوختن ساخت خوی
فراخی نصرت درآمد به‌کار
برآورد از تنگ چشمان دمار

چون لشکر اوزبک از این نهضت خبر یافت، خود را از همه جهت جمع نموده قریب شصت هفتاد هزار سوار خونخوار که دیدهٔ مور را به‌خدنگ سندان‌دوز می‌شکافتند از سمرقند و بخارا و اندجان و تاشکند و مغولستان و

---

۱. خ: دارالعباد.

دشتِ قبچاق و اورگنج فراهم آمده به‌همراهی عبدالعزیز خان از آب آمویه عبور نموده و نواحی بغان که بیست فرسخی بلخ واقع است مخیم خویش ساختند. شهزادهٔ عالی وساده با دلی آرمیده و خاطری مطمئن متوکلاً علی الله القوی و متوسلاً علی النّبی القرشی صلّی الله علیه و سلّم از شهر بلخ بیرون آمده متوجه مقابله دشمن گردید و در حدود موضع مذکور بین‌الجانبین نایرهٔ جدال و قتال شعله‌زن و بارقهٔ اقبال آتش افکن گشت و مدّتی محاربه و مقابله میان طرفین دایر و سایر بود. اکثر اوقات با وجود قلّت عدد سپاه ظفر از جانب سلطان فیروزی نشان صورت ظهور می‌گرفت و اغلب آنات در عین نیران آتش محاربات که زمین و زمان از شعلهٔ آن می‌سوخت هرگاه وقت نماز می‌رسید سلطان ولایت مکان می‌فرمودند که خرگاه طهارت خانه را در آن عرصه‌سوزان برپاکرده در عین جوش و خروش حرب و ضرب به‌اطمینان قلب و تمکّن تمام در آنچنان مقامی که رستم صولتانِ اسفندیار حمله را قرار در خانهٔ زین محال می‌نمود از اسب فرودآمده تجدید وضو می‌کردند و نماز را از روی خضوع و نیاز تمام ادا ساخته و آن عرصهٔ رزم را که از خون متمردان و مبارزان رنگین بود لاله‌زاری به‌نظر تماشا درآورده خرامان خرامان باز بر بارهٔ سبک‌خیز گران قدر سوار شده متوجه میدان کارزار می‌گشتند و لشکر اوزبک این تمکین و ثبات را و این تعظّم و کمالات را دیده انگشت حیرت به‌دندان می‌گزیدند و بر این دینداری و دلاوری آن رستم نبرد، کیخسرو درأیت آفرینها می‌کردند و در آن حوالی مدّتی مراسم کوشش و کشش بین‌الفریقین مرسوم بود و در این اثنا نوشتجات ندر محمّد خان مشتمل بر حوادث نامتناهی و محتوی بر انواع دلآزاری و جانکاهی رسید که این سرگردانی و پریشانی به‌محض بی‌فکری و حقیقت ناشناسی دیده و آنچه در درویده کشت و کشت آنچه کشته[1] بود و آنجا که:

---

۱. ع: دیده آنچه دیده کشت ـ آنچه کشته بود آن را بخاک؛ خ: ناشناسی واقع شده از آنجا که.

تدبیر نگردد سپر تیر قضا

کاری که سرنوشت ازلی بر آن رفته بود بی‌اختیار از پردهٔ خفا به‌جلوه‌گاه بروز رسیده، از گذشته چشم پوشیده الحال روی نیاز به‌طرف مکارم سلطانی آورده‌ام و از کرده نادم و بر موافقت جازم گشته از حدود مشهد مقدّس خود را به‌امّیدواری موفور به‌مرغاب که قریب رود جیحون است رسانیده‌ام، اگر لوازم لطف و امداد مبذول داشته مرا به‌ملک خویش متمکّن سازند، بی‌جانی را حیات تازه و مجروحی را مرهم بی‌اندازه بخشیده باشند. شاهزادهٔ والامکان به‌زاری آن خان بی‌خانمان ترحم نموده در جواب مرقوم فرمودند که الحال چون اعتصام بذیل موافقت واقع شده قرار داد خاطر آن است که آن جناب را در ملک خویش متمکّن ساخته این غبار خاطری که از قطره زدن بی‌هنگام برخاسته به‌قطرات سحاب موافقت فرونشانیم. باید که زود به‌ادراک ملاقات خویش مسرور سازند که کارها بر وفق مرام انتظام خواهد یافت.

ندر محمّد خان به‌سبب بعضی امور از آمدن خود متقاعد گشته پسر خورد خود سبحان قلی سلطان را فرستاده، نیامدن خود را مسجّل به‌عذری چند کرد. شاهزاده والامکان مقدم سلطان‌زاده را به‌اکرام مقرون داشته نوید سلطنت بلخ داد. در این ضمن افواج بَرد و عساکر زمستان در آن حدود به‌تسخیر زمین و زمان طلایه فرستادن آغاز نهاده و باد دی ماهی آتش انداز خرمن قرار و اصطبار گشت. سران لشکر و امرای عسکر فیروزی اثر به‌عرض سلطان والاشأن رسانیدند که گریوهٔ هندو کوه را در این روزها برف می‌گیرد. صلاح آن است که افواج منصوره پیش از رسیدن برف از این گریوه عبور نماید وگرنه هزار جان به‌جوی خواهد بود. شاهزادهٔ کامل هوش، وافر تمکین در جواب گفت تا خود کسی را در این ملک منصوب نسازیم و این ملک به‌چنگ گرفته را علانیه به‌او عطا نفرماییم رفتن به‌صلاح نزدیک نمی‌نماید. بناءً علی‌هذا پسر ندر محمّد خان را از روی استقلال به‌حکومت بلخ نصب فرموده و آن ملک گرفته را به‌او

عطاکرده طبل مراجعت به‌جانب دارالملک کوفتند. در این مدّت که بجهة نصب سلطان‌زاده تعطیل گونه واقع شده کوتل هندو کوه را برف فروگرفته بود و عبور از آن در کمال دشواری می‌نمود. خلقی کثیر از گرم سیریان هندوستان خاصه راجپوتان که مدةالعمر این قسم زمهریرستانی ندیده بودند در آن گریوه از غایت سرما و برودت بی‌انتها رخت به‌سرمنزل عدم کشیدند و این قدر جانور از ناطق و صامت در آن حادثه به‌فنا موصول گشت که خامه از تعداد آن سینه‌چاک و اشک‌ریز است. سلطان با سکینه و شکیب بعد از رنج فراوان و شداید بیکران طی آن عقبات دشوار نموده به‌دارالملک کابل رسیده و در این هنگام مواکب گیتی‌گشای پادشاهی بجهة هبوب ریاح بَرد و فزونی شدّت سرما از بلدهٔ کابل برآمده به‌صوب دارالسلطنه لاهور نهضت نموده بود، حکم شد که سلطان ممالک ستان به‌کوچهای متواتر خود را به‌سعادت ملازمت حضور مشرّف گردانند. چون معاملات و مهمات تمامی به‌صلاحدید سلطان بلند اقبال داراشکوه متمشّی می‌شد بعضی امور که در یساق[1] بلخ روی می‌داد از غایت نازکی مهم می‌بایست که کارهای ضروری که پیش می‌آمد به‌زودی تمشیّت پذیرد و جواب هر مسؤل و مدّعایی که نوشته شود به‌اسرع اوقات برسد، سلطان داراشکوه از روی نقار و غباری که از برادر گرامی قدر به‌خاطر جایگیر ساخته بود در این کارها تهاون و تجاهل به‌کاربرده جواب با صواب نمی‌فرستاد بلکه در آن می‌کوشید که مهمات برحسب مرام شاهزادهٔ والااحترام صورت نگیرد و آن مبارزات و تردّدات به‌عکس نتیجه دهد. چون این حرکات متواتر و متوالی گشت رفته رفته این معنی باعث فزونی مواد وحشت و بیگانگی گردید و میان برادران عالیشأن وحشت و بیگانگی که در پرده سر می‌کرد به‌جلوه‌گاه ظهور شتافت.

---

۱. خ: یساق مالا یطان.

کینه‌توزی داراشکوه نسبت به‌اورنگ‌زیب و رفتن اورنگ‌زیب برای تسخیر ملک تلنگ

اگرچه سلطان با سکینه و شکیب شاهزاده اورنگ‌زیب از این مکاره و مفاسد از روی ظاهر حرفی بر زبان نمی‌آورد و در پاس خاطر پادشاه جهان می‌کوشید[۱] لیکن در باطن کینهٔ برادر بزرگ را ذخیره خاطر داشته منتظر فرصت می‌بود و کدورتی که بَیْن بَیْن کم بود به‌بسیاری تبدیل یافت و در همان ایّام از دارالسلطنت به‌موجب امر رفیع‌القدر به‌جانب دکّهن که در اقطاع او مقرّر بود مرخّص گردید. چون به‌دولت‌آباد دکّهن رسید بعد از چندی به‌علو همّتی که داشت داعیه نمود که ملک گولکنده و بیجاپور از تصرّف قطب‌الملکیه و عادلخانیه انتزاع نموده داخل ممالک پادشاهی[۲] نماید. چون این دواعی به‌وسیلهٔ عرایض سلطانی معروض حضور اقدس گشت امرای عالیشأن و نوئینان عالی‌مکان مثل شاهنواز خان ولد رستم میرزا صفوی و نجابت خان ولد میرزا شاهرخ والی بدخشان و میر محمّد سعید میرجمله که به‌خطاب معظّم خان نامور گشته و لهراسب خان پسر مهابت خان خانخانان (و) راو راجه سترسال هاده و بسیاری از خوانین والا احتشام مأمور و منسوب به‌این خدمت گشتند که در رکاب نصرت قباب سلطانی همعنان ظفر و فیروزی به‌تسخیر ولایات مذکوره کمر همّت بر میان خدمت بسته پیشانی جهد را مجال عرق پاک‌کردن ندهند. نخستین بر ملک تلنگ که الان حاکم‌نشین آن، شهر حیدرآباد است و این شهر را قطب‌الملک[۳] به‌نام بهاگ متی نام فاحشه‌ای که از عاشقان زار او بود آباد ساخته و هزار سوار همراه آن فاحشه مقرّرکرده بود که هرگاه پیش او آید

---

۱. خ: به‌اقصی‌الغایت می‌کوشید.
۲. خ: محروسهٔ شاهی.
۳. خ: محمّد قلی قطب‌الملک.

با فوج و عظمت تمام آمده باشد. بعد از مدّتی این شهر را موسوم به‌حیدرآباد ساخت. در این وقت عبدالله قطب‌الملک که بندهٔ[1] محمّد علی قطب‌الملک است به‌دارایی و ریاست ملک تلنگ قیام داشت، سلطان اورنگ‌زیب نخست لشکری گران پیشتر از خود بدان حدود گسیل نمود. شیران بیشهٔ وغا یعنی لشکریان جلادت انتما به‌حدود ملک او درآمده دست زد و گیر درازکردند. عبدالله قطب‌الملک از این حوادث آگاه گشته اوّل از راه احتیاط جمعی از ابطال رجال را به‌سرکردگی یکی از عظمای لشکر خویش به‌حدود ملک خود فرستاده تأکید نمود که در ابا و امتناع لشکر پادشاهی کوشیده نگذارند که سپاه بیگانه از طرق و حدود در ملک آمده رایت تغلب و ترفّع برافرازند.

لیکن ندانست که سیل جوشان را مشت خاکی نتواند سدّ راه شد و یا کوه البرز را پرکاهی نتواند تحمّل نمود. به‌یک حملهٔ مریخ صولتانِ سماک نیزهٔ مغل، لشکر دکّهن چون بنات نعش متفرّق[2] و منتشرشدند و تا به‌حیدرآباد عنانگیر بارهٔ عزم نگشتند و در این لشکر که دوازده هزار سوار تعیین یافته بودند خدمت بخشیگری و واقعه‌نویسی این جشن فیروزی بزرگ به‌برادر مسوّد این صحایف که موسوم به‌محمّد مؤمن است مقرّرگشت اگرچه مومی الیه از ملازمان درگاه پادشاهی است و هفتصدی ذات و صد و پنجاه سوار منصب دارد لیکن حسب‌الامرالارفع به‌دیوانی محال دکّهن مأمور بود. چون این صوبه در اقطاع سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه تفویض یافت محمّد مؤمن مذکور به‌سعادت ملازمت سلطان عالی‌مکان معزّز گردید و از ناهمواری و نامرادی که داشت به‌غایت‌الغایت مورد عنایت و توجهات بی‌پایان گشت و در این هنگام که سنهٔ سبعین و الف است (١٠٧٠ ﻫ) او را به‌حجابت به‌جانب

١. خ: نبیرهٔ.
٢. خ: پراکنده و متفرّق به‌جای متفرّق و منتشر.

حیدرآباد و کرناتک روانه نموده امّید فوز و فضل الهی آنکه به‌زودی از آن حدود معاودت نماید.

بالجمله چون رایات جلال سلطانی از عقب رسیده به‌لشکر فتح مظهرش ملحق گشت، به‌کوچهای متواتر حوالی شهر حیدرآباد را مضرب خیام نصرت و مخیم سرادقات عزّت و عظمت گردانید. والی حیدرآباد و سکنهٔ شهر از هیبت این واقعه و احداث این نازله مثل طایر مذبوح و صید مجروح در خاک و خون طپیدند و قطب‌الملک از غایت قلق و اضطراب و نهایت تب و تاب ابواب و دروب شهر حیدرآباد را به‌کسان معتمد و حارسان معتبر سپرده در قلعهٔ گولکنده که در نهایت حصانت و غایت استقامت است تحصّن نمود و بعد از چندی که شهر به‌حوزه تصرّف اولیای دولت پادشاهی درآمد قطب‌الملک چون دید که ابواب سلامت و نجات از همه طرف بسته است از راه فروتنی و انکسار درآمده[1] عرایض نیاز مشتمل بر وفور عقیدت و حسن اطاعت و توسّل بذیل مکرمت و اعتصام به‌حبل مرحمت به‌دست رسولان قاعده‌دان روانه خدمت سلطان وافر احسان نمود و نیز مرقوم خامه ابلاغ ساخت که خدمتی که این حقیر در وقتی که پادشاه جهان، فرمانفرمای جهانیان، در ایّام شاهزادگی به‌اقتضای مشیّت یزدانی بر طریق قزّاقی سیر می‌نمودند به‌تقدیم رسانیده بر ضمیر منیر سلطانی و خاطر اقاصی و آوانی لائح و واضح است و پادشاه جهان پناه این مخلص را در این ملک از تابینان خود تصوّر نموده مطلقاً حکمی که منافی دواعی و مطالب بنده باشد از موقف جلال سلطانی صادر نمی‌شد از بی‌توجهی حضرت سلطان خیلی در تعجبم که با این همه بندگی و اخلاصمندی از چه رهگذر بر این دولتخواه عقیدت آگاه به‌این درجه بی‌لطف و کم عنایت‌اند. ملک و مال تمامی تعلّق به‌خادمان سلطانی دارد و این بنده

۱. خ ندارند: درآمده.

مطلقاً سرخلاف و عناد به‌اولیای این دودمان عالی ارکان ندارد. اگر امر می‌کنند به‌طریق تابینان در این ملک روزی بگذرانم و اگر خاطر گرامی به‌این هم راضی نباشد این چند ویرانه که حق تعالی به‌حراست سکنهٔ آن مأمور گردانیده به‌بندگان درگاه حواله نموده خود را به‌خدمت پادشاه جهان برسانم. یقین که روی بنده‌نوازی مرا ضایع و بی‌خانمان نخواهند گذاشت. به‌هرچه عنایت می‌کنند قانع خواهم بود. در این باب آنچه رضای عالی است امر کنند که این حقیر را به‌غیر از قبول فرمان چاره‌ای نیست و عرضداشت را به‌این بیت معنون ساخته بود که:

اگر به‌لطف بخوانی مزید الطاف است
وگر به‌قهر برانی درون ما صاف است

در این اثنا فرامین متعدد از موقف خلافت درباب استمالت و استعانت قطب‌الملک به‌سلطان عالی‌مکان صدور یافت و نیز خاطر گرامی سلطانی از مضمون عرایض والی تلنگ قدری نرمی پذیرفته میل به‌مهربانی نموده بود. درباب بخشش و بخشایش قطب‌الملک دریای موّاج کرم به‌جوش آمده زلات و هفوات او بذیل عطوفت پوشیده گشت.

ازدواج دختر قطب‌الملک با سلطان محمّد بهادر فرزند اورنگ‌زیب، بخشیدن ملک تلنگ به‌قطب‌الملک

قطب‌الملک در ازای این مرحمت و ملک‌بخشی مبتهج و مسرور گشته صبیهٔ عفیفهٔ خود را در عقد ازدواج مهین خلف سلطانی، طراز آستین جهانبانی سلطان محمّد بهادر درآورده رتبهٔ افزای اسلاف و اخلاف خویش گردید و در همان چند روز که رایات فیروزی سمات در حیدرآباد سایه افکن بود پالکی آن پرده‌نشین سرادقات عفاف را به‌حریم کعبهٔ احترام سلطانی داخل گشته و حاکم تلنگ مبلغی کثیر و مالی خطیر پیش‌کش گویان به‌طیّب نفس و طوع ضمیر

گذرانید و به‌قبول اقتران یافت و آن ملک به‌چنگ گرفته را باز به‌قطب‌الملک بخشیده طبل مراجعت بلندآوازه ساخته قطب‌الملک منزلی چند به‌مشایعت مواکب فیروزی نشان آمده به‌جا و مقام خود مرخّص گشت. چون افواج بحر امواج از تلنگ معاودت نموده به‌دولت‌آباد دکّهن که دارالملک آن ممالک است رسید، چندی در آن بلده به‌گردآوری سپاه وا پرداخته جمعی را در یساق تلنگ به‌مراسم جهد و کوشش ساعی[1] بودند با فزونی مواجب و مناصب مناسب سربلند و کامیاب ساخته و دو صدی بر منصب برادر محرّر این اوراق افزودند. بعد از چندی به‌خاطر زبده عناصر و اجرام، این داعیه پرتو انداز گشت که ملک بیجاپور و آن نواحی مملکتی است وسیع فسیح، سیر حاصل و از مدّت صد و پنجاه سال در حوزه تصرّف عادلخانیه است و این جماعت اسم پادشاهی بر دامن خویش بسته در آن مملکت سلطنت می‌کنند، از تصرّف آن جماعت انتزاع نموده داخل ممالک معموره و اقالیم محروسه سازند.

رفتن اورنگ‌زیب برای تسخیر ممالک بیجاپور و کرناتک

آخرالامر جازم این عزم گشته به‌احضار لشکر کواکب مآثر حکم فرمودند و در اندک زمانی لشکری بی‌عدد و جیشی بی‌حد در سایهٔ رایت فتح آیت جمع آمده کمر فرمان‌پذیری بر میان حمیّت و ملک‌گیری بسته مهیای دوست‌نوازی و دشمن‌گدازی گشتند. بعد از اجتماع سپاه و رسیدن نوئینان خیرخواه که در فوق تحریر یافته، سلطان ملک ستان به‌تسخیر ممالک بیجاپور و کرناتک سمند کشورگشایی را به‌جولان در مضمار فیروزمندی آورده از دارالملک خویش برآمده به‌صوب بیجاپور نهضت اعلام ظفر اعتلام نموده نخستین به‌جانب شهر بَیدر که پایتخت سلاطین بهمنیه است و از قدیم در کثرت و معموری

۱. خ: تقدیم نموده بودند.

ثالث مصر و بغداد[1] ثانی توان گفت و الان در حیطهٔ تصرّف محمود عادل شاه نبیرهٔ ابراهیم عادل شاه است عنان عزیمت منعطف ساخته متوجه گشتند. چون پس از منزلی چند حوالی شهر بَیدر پی سیر سپاه منصور گشت سیّدی مرجان نامی از امرای حبش از قبل عادل شاه مستحفظ آن حصار و ضابط آن دیار بود به‌حکم حاکم خود با باد امتناع پیش‌آمده دروازه‌های قلعه را بر روی سپاه رزمخواه بست. نی نی ابواب بلا بر روی خویش مفتوح ساخت و توپ و تفنگ از برج و باره زدن گرفت. چون پرتو این اخبار بر ضمیر سران لشکر فیروزی اثر تافت و خاطر سلطان عالی‌مکان از این جسارت آگاهی یافت زبانهٔ غضب قیامت لهب اشتعال یافته حکم فرمودند لشکریان جان به‌ناموس ده از همه طرف هجوم آورده حصار را مرکزوار در میان گیرند و دایره‌وار محاصره را محیط آن چار دیوار سازند. سپاه عدو کوب از همه جانب درآمده شیبه را به‌جهد و زور گودرزانه پیش می‌بردند و هر روز نایرهٔ قتال و جدال را به‌آتش توپ و تفنگ مشتعل می‌ساختند و دایرهٔ محاصره تنگ‌تر می‌کردند. سیّدی مرجان با هفده پسر و بسیاری از امرای شجاعت‌ور در ضبط و ربط حصار یدطولی می‌نمود و همه جا بر دور قلعه که به‌مسافت سه چار کروه بود خود رسیده در مراسم یقظ و پاسداری نهایت سعی و کوشش به‌تقدیم می‌رسانید و هر روز جمعی کثیر از طرفین به‌کار صاحبان خود می‌آمدند. روزی بر طبق قضای ربّانی سیّدی مرجان یورش سپاه منصور را شنیده از روی آگاهی و خبرداری در مورچالها سیر می‌کرد. در هنگامی که معلوم شد که جمعی از ابطال رجال لشکر منصور قرار داده‌اند که به‌حمله‌های قلعه‌گشای، کار فروبسته را بگشایند، سیّدی مرجان با جمعی متهوّران بر دروازه‌های حصار آمده قدم پایداری استوار ساخت و هر دروازه را به‌مردم اعتمادی متهوّر سپرد. از این

۱. خ: ثانی بغداد.

طرف گردان روز وغا و شیران بیشهٔ هیجا سپر توکّل دربرکشیده و شمشیر جرأت علم کرده به‌جانب دروازه حمله‌آور گشتند. سیّدی مرجان که با چندی از پسران و برادران و جماعتی از دکّهنیان به‌هر طرف رسیده در مراسم دلدهی و جانفشانی به‌اقصی‌الغایه می‌کوشید، فرمود که توپ و تفنگ فراوان بر مبارزان قلعه گشا سر دهند. به‌حسب قضای ایزدی تودهٔ باروتی بجهة انداختن توپ و تفنگ آورده بودند سیّدی مذکور در آن نزدیکی به‌انداختن آتشبازی سرگرم کارزار بود ناگهان شعلهٔ آتش از تفنگی برجسته در آن تودهٔ باروت که خرمن کلانی بود، افتاده درگرفت، شعلهٔ آن تا آسمان زبانه گرفته خرمن عمر سیّدی مرجان و چندی از پسران و مبارزان و بسیاری از امرای جلادت نشان سوخته خاکستر آن به‌هوا رفت و بعد از فنای سروران قدم رسوخ و ثبات دیگران از جا رفته در ضبط حصار قدم استوار نتوانستندکرد. چون آن خبر بر ضمیر منیر[1] سربازان پایدار رسید به‌هیئت مجموعی حمله‌آور گشته آن حصار آسمان آثار را در اندک تلاش مفتوح ساختند.

قلعه‌ای کو داشت بر کیوان کلاه　　در دمی مفتوح کردند آن سـپاه
عقده‌های کار اهـل ملک و دین　　می‌گشـاید لطف ربُّ العالمـین

مردم حصار و شهر چون ماهی بی‌آب در شبکه اضطراب افتادند و در ارگ حصار همگی مجتمع گشته و آخرالامر دختر سیّدی مرجان محروق که عورتی[2] واهیه بود مردم هوشمند سخندان فرستاده التماس عفو جرایم و صفح زلاّت که از روی بی‌اختیاری وقوع یافته بود نمود. شاهزاده سبک عزم گران رکیب سلطان اورنگ‌زیب بر عجز و زاری آن عورت تَرَحُّم نموده و به‌نوید جان‌بخشی و خلاصی از قید هزاران بلا مسرور ساخته و خط امان فرستاده آن

---

۱. خ ندارد: منیر.
۲. ع: عورتی داهیهٔ هوشمند بود مردم از شعار سخنگداز فرستاده.

گرفتاران گوناگون خوف و هراس را از مخمصه رهایی بخشید و ذخایر و دفاین که از روزگاران در آن حصار جمع آمده بود تمامی داخل خزاین پادشاهی گردید و یکی از کار آگهان خیراندیش را به‌حراست آن حصار و ضبط آن دیار مقرّر نموده و مهمّات آن ناحیه را حسب‌المرام انتظام داده به‌تسخیر بیجاپور و آن ممالک رایات آفتاب اشراق را به‌حرکت آورده به‌کوچ متواتر متوجه آن صوب گشت و نزدیک به‌آن رسیده بود که بیجاپور به‌یمن تردّدات سلطان کشورگشای از تصرّف آن جماعت استخلاص یابد لیکن چون شاهزادهٔ سعادت پژوه سلطان داراشکوه از این فتوحات و مبارزات اطلاع یافت آتش فرونشسته خصومت و بغض را به‌دامن زنی بیگانگی و وحشت برافروخته نخواست به‌این کارهای نمایان و مبارزتهای بیکران، سلطان عالی‌مکان بلندآوازه گردد و این عزیمتها را بر مدارج نافرمانی و حکم ناپذیری فرودآورده بعضی سخنان وحشت نشان را به‌عرض پادشاه جهان رسانیده چنان نمود که آن فتوحات و تردّدات به‌عکس نتیجه داد و با وجود چشم داشت عنایات فراوان و تحسینات بیکران، فرمان تعرّض‌آمیز و مناشیر تأکید تأثیر به‌امرای صاحب رأی تأبین که در این یساق به‌همراهی سلطان ممالک ستان نامور به‌تسخیر بودند، رسید که به‌مجرّد وصول احکام عالیه به‌زودی به‌تقبیل قوایم سریر فلک‌نظیر معزّز گردند. امرا فرموده را کاربند شده تهیّهٔ دریافت حضور ارفع نمودند. سلطان با سکینه و شکیب سلطان اورنگ‌زیب از استماع این امور در آن هنگام که فتح آن ممالک نزدیک رسیده بود حیران آن کار گشته فهمید که این برهمزدگی کار و شکست معامله از کجاست و این آتش جان و جهان سوز به‌دامن زنی که برافروخته گشته. لیکن از تمکین و وقاری که داشت مطلقاً از این بیغاره و مفاسد حرفی بر زبان نیاورده نوئینان والاشأن را به‌گشاده‌رویی و ستوده خویی رخصت انصراف ارزانی داشت و قامت قابلیت هرکدام را به‌خلع فاخره آرایش داده به‌عنایت فیل و اسب سربلند ساخته مرخّص گردانید و

از ابراز این امور و از احداث این وقایع از مصلحت دور از برادر بزرگسال کوچک خرد به‌نوعی دل‌آزرده گشت که مزید بر آن متصوّر نباشد. لیکن به‌مقتضای ادب پادشاه جهان و پدر مشفق مهربان قدم از دایرهٔ رضا و تسلیم بیرون نمی‌گذاشت و بر این مکروهات صبر و شکیب می‌ورزید.

ذکر حدوث بیماری پادشاه جهان و به‌فساد آمدن مزاج زمین و زمان و سنوح حوادث این جهان نیستی نشان به‌مقتضای تقدیر خالق کیف کان

نبض‌شناسان معتدل مزاج دارالشفای بیان سرانگشت تغییر را به‌نبض‌شناسی چگونگی حال به‌این درک نموده‌اند که در این ایّام پادشاه جهان را در دارالسلطنه شاهجهان‌آباد به‌حسب حکمت الهی که هر دیده صورت الحال را نتواند دید بیماری حبس‌البول بر مزاج وهاج طاری گردید و این مرض منجر به‌کوفتی دیگر شد و مزاج فیض‌امتزاج به‌غایت‌الغایت از منهج استقامت و اعتدال به‌کلّی منحرف گشت:

تا صحّت است عنصر شاه یگانه را
پیداست اعتدال مزاج زمانه را

*

عالمی را ز شورش بدنی　　صحّت پادشاه عافیت است

حکیم داؤد مخاطب به‌مقرّب خان و حکمای مسیحا نشان در مراسم دوا و علاج و لوازم عافیت طبع وهّاج شب و روز قیام و اقدام می‌نمودند و شاهزادهٔ سعادت پژوه سلطان داراشکوه پیوسته در حضور بوده در لوازم خدمتگزاری و بیمارداری به‌اقصی‌الغایت می‌کوشید و در مراسم نوم و یقظه نزدیک خوابگاه پادشاه جهان می‌بود و در این هنگام سهوی که از راه غلط‌بینی رأی‌ها روی‌داد آن بود که سلطان داراشکوه در این بیماری نوعی ابواب دخول و خروج بر روی مردم بست و در این باب آنچنان تأکیدی مبذول داشت که غیر از

سه چار کس از حکما و امرا را به‌حضور پرنور پادشاه جهان بار نبود و هیچ‌کس از نزدیکان و دوران را نگذاشت که بر دور فیض غور پادشاهی قدم تواند نهاد و از این غفلت مفاسد عظیم به‌درجهٔ ظهور رسید.

هرگاه حکمت بالغهٔ خداوندی اقتضای حدوث امری نماید و خواهد که صورتی از پردهٔ خفا به‌جلوه‌گاه بروز رساند به‌مقتضای «**اِذَآ اَرَادَ شَيْئاً اَنْ يَّقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ**[1]» اسباب حصول آن را به‌دستیاری کارفرمایان قضا و معامله‌سازان قدر سرانجام می‌دهد و به‌سعی عقلای جهان و مدبّران کاردان به‌هیچ‌راه تغییری در آن سانحه راه نمی‌یابد و تماشاییان عالم ظاهر را جز به‌دیدهٔ تماشا نگریستن و لب از چون و چرا بستن چاره‌ای نیست.

مراقبت داراشکوه از پدر بیمار خود و ممنوع ساختن وکلای سایر شاهزادگان از عیادت

بالجمله چون سلطان داراشکوه در انسداد ابواب خروج و دخول را تمشیانه رأیت قدغن افراشت و از مآل نشاسی این قسم تخم فسادی در زمین ملک آرمیده کاشت، در اقصای ممالک شور و شغب برپا شد. سلطان داراشکوه قبح این اندیشه را به‌دیدهٔ بصیرت نیاورده معهذا وکلای شاهزادگان و نوئینان والامقدار را در قید و حبس کشیده منع تمام نمود که اگر کسی دوات و قلم پیش ایشان برد، یک قلم دست او را قلم سازند و میر ابوالحسن وکیل شاهزاده گیتی‌مطاع شاه شجاع را در ساعت طلب داشته در غل و زنجیر کشید و قدغن نمود که دوات و قلم چه، اعضای او را هم ازو جدا دارند و او را در محبسی که غیر از علّام‌الغیوب کسی بر آن آگاهی نداشت (محبوس ساخت) و با وکلای امرا نیز همین طریقه پیش‌گرفت و از این همه عجب‌تر آنکه

۱. سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲

در همان هیجان بیماری و طغیان دل‌آزاری خواست که پادشاه جهان را از شاهجهان‌آباد به‌صوب دارالخلافه اکبرآباد روانه سازد. چنانچه در شهور سنهٔ ثمان و ستّین و الف (۱۰۶۸ ه) آن پادشاه دریا دل و بحر بی‌ساحل را در کشتی نشانیده نهضت نمود و افواج بحر امواج از بر و بحر در حرکت آمده مراحل نورد گردیدند:

رفته از لشکر به‌هر سو فوج‌ها   همچو از دریـای عمان موج‌ها

گمان کردن مردم که شاهجهان از دنیا رفته است

بالجمله چون گرفت و گیر سلطان والامقام از حدّ متجاوز گشت خبر تحقیق از آن طرف مطلقاً مفقودالاستماع گردید و پادشاه جهان را خود کسی نمی‌دید، مردم دور و نزدیک و ترک و تاجیک به‌گمانهای دورو از کار افتاده و جمعی را گمان به‌یقین پیوست که صدر حیات از وجود آن فرمانفرمای کاینات خالی است و از این خیالات اطراف ملک در شور و شغب افتاد و باز فلک شعبده‌انگیز فتنه و فساد نموده و ایّام چون زلف مهوشان پریشان گردیده و دیدهٔ فتنه که در خواب راحت بود مژگان فروهشته را برداشته دست حادثه درازی نمود و آرامش از پای درافتاد:

پریشـان شـد ایّام چون زلف یار
پـرآشـوب شـد عرصـهٔ روزگار
خبرهای موحش به‌هر سو رسید
که یکچند شد خوشـدلی ناپدید

اعلام پادشاهی شاهزادگان در مناطق تحت حکمرانی

از نیرنگی تقدیرات الهی این معنی از عجایبات می‌نماید که هرچند شاهزادگان معلّی منزلت و نوئینان عالی‌قدر جواسیس کارآگاه و متفحصان دولتخواه فرستاده سعی در تحقیق این راز سربسته نمودند، به‌هیچ‌وجه چهرهٔ تحقیق

در دیدهٔ تفتیش جلوه‌گر نگشت. چون تذبذب خاطر درجهٔ قصوی و مرتبهٔ اعلی گرفت آخرالامر هر سه شهزادهٔ عالی‌گهر و هر سه برادر والاسیر، طبل مخالفت برادر بزرگ کوفته چهرهٔ خصومت را به‌آتش انتقام برافروخته از ممالک خویش با لشکرهای گران‌سنگ روانهٔ دارالخلافه گشتند و نخستین سلطان عالی مرتبت معدن خلافت را بی‌بها دُر سلطان شاه شجاع بهادر از استماع این حالات وحشت سمات در تذبذب و توحّش می‌بود تا آنکه از عدم رسیدن اخبار صحیح و انتشار اراجیف قبیح پرتو انداز خاطر صغیر و کبیر گشت که پادشاه جهان زید بقاءه، از آنجا که روزگار جای استقامت نیست به‌امر ناگزیر که عالمیان را از آن چاره‌ای نیست پیوسته است و سلطان داراشکوه یکی از چیله‌های یعنی غلامان پادشاهی را برداشته به‌سبب آنکه شباهت تمام به‌صورت معنی سرشت پادشاهی دارد بعد از چندی از دریچه یا غرفه برآورده به‌مردم نماید و آن صورت بی‌معنی سلام و مُجرا می‌گیرد و پادشاهی در میان نیست. چون شاهزادهٔ گیتی‌مطاع سلطان شاه شجاع هم مثل برادران والاقدر دیگر از سلوک نامرضی سلطان داراشکوه دلی سوزان داشت یکبارگی در بلدهٔ راج محل بر سریر سلطنت جلوس نموده خود را به‌ابوالفوز نصیرالدّین محمّد صاحبقران ثالث سکندر ثانی شاه شجاع بهادر غازی ملقب ساخته و با لشکرهای گران ممالک شرقیه را به‌ابهت و عظمت تمامتر به‌عزیمت گرفتن دارالخلافه دهلی و اکبرآباد از بنگاله به‌صوب دارالخلافتین عنان گسیل کردند و از آن طرف شاهزادهٔ سبک عزم گران رکیب سلطان اورنگ‌زیب بهادر که از بیداد برادر دلی‌سوزان و لبی‌خروشان داشت و طبیعتش بهانه طلب گشته بود این مطلب را که دست از آن هموار بوده برکین‌توزی جازم گشت و با لشکرهای هر چهار[1]

---

۱. ع: چهار دکهن.

طرف دکّهن و امرای صف‌شکن از دولت‌آباد به‌جانب دارالخلافه اکبرآباد عنان توسن سبکخیز به‌مهمیز برداشت.

و از طرف گجرات سلطان عالیشأن سلطان مراد بخش نیز با افواج بحر امواج از راه کدورت که به‌برادر بزرگ در خاطر ذخیره داشت به‌صوب دارالخلافه مراحل نورد گردید. چون ملک گجرات و دکّهن قرب جوار دارد، سلطان مراد بخش حقیقت حال را به‌خدمت سلطان اورنگ‌زیب نوشته استفسار نمود و آخرالامر هردو برادر باهم بر دریای نربده ملاقات نموده قرارگرفتند که در مخالفت برادر بزرگ یکدل و یکزبان گشته به‌اتّفاق یکدیگر نهضت نمایند و به‌این داعیه از دریای نربده کوچ نموده و به‌صوب اکبرآباد متوجه گشتند. چون این شورش اطراف و برهمزدگی اکناف به‌عرض پادشاه جهان رسید و معلوم شاهزادهٔ جهانیان گشت، دانست که در این معنی آنچه سرزده[1] از قانون مصلحت بیرون بود بلکه نغمه خارج آهنگی به‌گوش رسانیده به‌همه حال در فکر کار و اختیار صلح و پیکار افتاده با امرای کبار که آنها را با خود موافق و مخلص تصوّر می‌نمود طریقهٔ مشورت مسلوک داشتند. بعد از استشارهٔ وافی مقرّر بر آن شد که نخستین مهین‌پور خلف‌الصدق خود شاهزاده عدل‌ستان ظلم نکوه سلطان سلیمان شکوه را با اعاظم امرا مثل راجه جی سنگه المخاطب به‌میرزا راجه و دلیر خان روهیله و بهادر خان بدخشی و اخلاص خان و عبدالله خان بن سعید خان مغول و اعتماد خان ولد اسلام خان مشهدی و بسیاری از نوئینان والاشأن بر سر سلطان گردون مطاع سلطان شاه شجاع تعیین نموده به‌کوچهای متواتر طی راه نمایند.

۱. خ: سروده.

ذکر نهضت رایات سلطان محمّد شاه شجاع بهادر از راج محل به‌صوب دارالخلافه و در بهادرگده متّصل بنارس و محاربه و مقابلهٔ سلطان سلیمان شکوه بن داراشکوه و حدوث گوناگون غم و آفت

در هنگامی که مواکب عالیشأن شاه شجاع بهادر در موضع بهادرگده که این طرف آب بنارس واقع است، رسید و مقابلهٔ عسکرین و محاربهٔ فریقین روی‌داد چندگاهی دایرهٔ هردو لشکر به‌مسافت سه چهار کروه واقع بود و بعضی اوقات قراولان را باهم دستبازی می‌شد. چون از طرف سلطان عبد و حُر شاه شجاع بهادر لوازم پاسداری و طلایه و مراسم حزم و یقظ به‌نوعی که باید و مردم کارآگاه را شاید به‌وقوع نمی‌رسید و اکثر اوقات به‌غفلت و عدم آگاهی سپری می‌شد و این حقیقت‌ها معلوم سلطان سلیمان شکوه می‌گشت روزی بامداد پگاه که سپاه شاه شجاع بهادر که از مدّت بیست و پنج سال در ملک بنگاله به‌خواب تا دوپهر روز که معتاد شده بودند در آن صبح میان پشّه‌خانه بر پَلَنگ، یعنی چارپایی به‌خواب نوشین بامداد رحیل مشغول بودند که یکبارگی سپاه رزمخواه حریف در رسیده بر سر اردو ریختند. سپاه بنگاله را فرصت جیبه پوشیدن و یراق بستن نشد و همچنان چشمان به‌کف دست مالان برخاسته هرکس به‌طرفی که بود افواج حادثات را محیط خویش دیده طریق سلامت پیش‌گرفت و سلطان آفاق نیز به‌حسب مقتضای تقدیر در آن هنگام در استراحت بودند. محلّی که از این وحشت آگاه شده فیل‌سوار به‌میدان کارزار روی‌نهادند اکثری از اردو به‌تاراج رفته بود. در این اثناء چون لشکر غنیم سردار را به‌این قلت و حالت دیدند قریب سه چهار هزار سوار از افغان و راجپوت دور فیل را فروگرفته شیبه تیر و تفنگ نمودند و هر دفعه تیر و تفنگ بی‌پایان بر آنحضرت گشاد می‌یافت و به‌حوضهٔ فیل می‌رسید لطف الهی سپری و حراست یزدانی (جوشنی) می‌نمود. چون هر امیری با تابینان در هرجا که بود

وقت را در کمال سختی دیده پروای صاحب و ولی‌نعمت خویش نکرده رهنورد طریق فرار گشت، سلطان رستم توان آرش کمان با جمعی قلیل و وحشتی کثیر میانه لشکر غنیم افتاده نشانه تیر و تفنگ بی‌پایان گردید و چند تیر بر جبیهٔ مقدّس رسید و در آن کشش و کوشش دو تیر به‌دست حق‌پرست خود انداخته شرّ غنیم را از خود مندفع می‌ساختند و هرچند از روی وحشت و تعرّض بانگ بر مردم می‌زدند که از عقب فیل برآمده و اسب مبارزت برانگیخته پیاده و سوار رخ به‌بساط کارزار نهند، اصلاً فایده‌ای نمی‌داد تا آنکه کار از کار رفت و ضبط حال متغیّر گردید. غنیم که این قسم صبحی رنگین که زمین جنگ گاه از خون مبارزان رنگین بود مشاهده نمود بی‌تحاشی راجه جی سنگه و دلیر خان روهیله و انروده پسر بیتهل داس و بسیاری از لشکریان تهوّر اساس برگرد و پیش فیل درآمده به‌گرفتن فیل متوجّه گشتند و متهوّری از آن میان شمشیری برپای فیلی که به‌سواری آن شیر بیشهٔ هیجا سربلند بود انداخت. ناگاه در آن حالت که کل ملاء اعلی و مقبلان بساط غبرا را دل بر آن سلطان می‌سوخت به‌خاطر گرامی رسید که فیل را به‌جانب دریا روانه سازند، چه کار به‌آن نزدیک رسیده بود که معامله‌ای که از تصوّر آن جگر شرحه شرحه شود یکبارگی از پردهٔ خفا به‌عرصهٔ ظهور شتابد و عالمی از این حادثه جانفرسای و نازله شکیب ربا در خاک و خون بغلطد.

بالجمله در آن وقت به‌بدرقهٔ عنایت ایزدی فیل را که به‌جانب کنار دریا که نواره پادشاهی با توپ و تفنگ و اسباب و آلات جنگ در آنجا بود روانه نمود. چون فیل به‌آن جانب راهی شد سه چار هزار سوار به‌حواشی و حوالی فیل آمده از دراز دستی و ناحفاظتی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتند و در اینجا جمعی از بنده‌های درگاه و دلیران ناموس‌خواه که در این هنگام به‌شرف همراهی مشرّف بودند و میر اسفندیار معموری و سیّد اسمٰعیل بخاری و غیر ذلک از آن جمله‌اند قدری پایداری نموده دست تردّد از آستین جلادت یازیدند و از

چپقلش این مردم این قدر فرصت روی‌داده بود که فیل‌سواری از آن محاصره به‌درآمده نزدیک به‌کنار دریا رسید.

چون سلطان دریا نوال به‌ساحل قریب گشت سبک از فیل برجسته به‌حالی‌که از غایت ظهور محتاج به‌اظهار نیست خود را به‌کشتی رسانیده و سپاه غنیم چون دانست که آن دریا دل کشتی نشین گردید و مختصر آبی را رتبهٔ عمّانی بخشیده پا از تعاقب واکشیده به‌جانب یغما و تاراج گوناگون اشیا روآوردند و از خیمه و خرگاه شاهی و اسباب نامتناهی که از نقد و جنس و ناطق و صامت به‌چهل و پنجاه لکهه روپیه می‌رسید از سرکار سلطانی به‌تاراج حادثات و پایمال آفات رفت و آن لشگرگاه که از پرمایگی و معموری یاد از مصر و بغداد می‌داد در ساعتی به‌نظر بینندگان مثل وادی بی‌آب کربلا می‌نمود و از شاه و سپاه آنچه از امتعه و اقمشه و بدره‌های زر سفید و سرخ و اقسام و الوان متاع بی‌پایان به‌عرصهٔ غارت درآمده که خانهٔ محاسب در تعداد آن سینه‌چاک و اشک‌ریزان است، در دمی حالتی غریب به‌عالم ظهور شتافت و در ساعتی عجیب آشوبی و غریب هنگامه‌ای پرده برانداز شده قریب پنج شش لکهه روپیه سوای اسب و فیل از سرکار میرزا جان بیگ که مخاطب به‌خان زمان بهادر بود نصیب اعدا گردید و از امرا و منصبداران دیگر به‌همین وتیره سامان مبلغها از همه اقسام معروض نهب و غارت گشت.

از شیخ ولی که یکی از ملازمان سرکار بود سوای اسباب و اشیای دیگر یازده فیل که پنج ششی از آن با اسلحه حربی آراسته و به‌بلخم و برگستوان پیراسته در میدان کارزار آورده بود بی‌شایبه قصور و فتور داخل حلقهٔ فیلان سلیمان شکوهی گشتند و در این حادثه چندی از نزدیکان بساط در دریای گنگ به‌قصد آنکه خود را به‌کشتی رسانند و نرسیده غریق فنا گشتند. چون سلطان والاشأن بر این حالات دیده‌ور گشته دانست که دفع تیر تقدیر به‌سپر تدبیر نامکن است، عنان رضا به‌مشیّت ایزدی و خاطر بر اقتضای ارادهٔ یزلی

سپرده بی‌آنکه پیشانی رضا به‌چین آه گره‌ور گردد اشاره فرمودند که کشتی‌ها را به‌جانب پتنه دریایی سازند. چون پنج شش کروهی راه طیّ‌کردند حکم شد که آن طرف آب کشتیها را متوقّف سازند. در این اثنا میرزا جان بیگ با فوجی که قریب سیصد چهارصد سوار بود، رسید و حال ایشان در این نازلهٔ پرآشوب بر همین منوال گذشت که هرگاه غوغای آمد آمد غنیم در لشکر بلند شد و ایشان طعام معتاد خود که یک پهر روز برآمده می‌خوردند تناول می‌نمودند که یکبارگی در کمال وحشت و بی‌انتظامی سوار شده رو به‌نبردگاه آوردند. چون نیران قتال از همه طرف اشتعال داشت هرچند قصد نمودند که خود را در این هنگامه به‌صاحب خود رسانند میسّر نشد، با افواج غنیم دوچار شده حربی بین فریقین روی‌داد و همراهان مراسم جلادت بجا آورده و غنیم را روگردان ساخته بعد از آنکه شرّ اعدا مندفع شده برآمدند بر ایشان ظاهر شد که صاحب جهانیان در این حادثه به‌میان غنیم افتاده بودند، حفظ الهی صیانت نمود و الان خود را به‌کشتی رسانیده‌اند و احوال به‌این مثابهٔ تقدیر ایزدی رسیده حیران رنگ‌آمیزی قدرت گشته آهسته به‌جانب دریا که کشتیهای سرکار روانه بود متوجّه گشتند. چون سه چهار کروهی در نوردیدند نوارهٔ سلطانی در آن طرف آب نمایان گردید. چون سلطان دریامکان نظر بر این جمعیت انداختند و نشانهای میرزا جان بیگ نمایان گشت در آن وقت که یاد از فزع اکبر می‌داد به‌خاطر گرامی رسید که البتّه این مردم از سپاه غنیم‌اند و نشانهای جان بیگ را گرفته الحال از روی خدعه و مکر می‌نمایند که ما را به‌جانب خود بکشند. بنابر این اندیشه نخست از راه احتیاط شمس نام ملّاح کشمیری قدیمی را فرستادند و فرمود که چون آن کنار آب رسد اوّل جان بیگ را فریادکرده طلب نماید و اگر مومی الیه خود را برتو ظاهر سازد بر این کشتی سوارکرده همراه خود بیاورد. چون شمس مذکور نزدیک به‌آن کنار رسیده فریادکرد جان بیگ خود را بر او ظاهر ساخته و حسب‌الامر بر کشتی نشسته به‌خدمت آن بحر ذخّار ابهت

و جلال رسیده تهنیت بقای زندگانی و سلامت جاودانی که از آن قسم مهلکهٔ پرآشوب برآمدن به‌هزار فتح نمایان بود به‌تقدیم رسانید در میان آوردند و بعد از آن آنچه در این حادثه دیدهٔ عبرت بین هردو مشاهده نموده بود در میان آوردند و هردو تماشایی حیرتخانهٔ تقدیر بودند و اکثری از امرا مثل الهوردی خان ترکمان المدعو به‌امیرالامرا و محمّد حیات الملّقب به‌قلیج خان و محمّد جعفر الملّقب به‌امانت خان با بسیاری از سران لشکر و رؤسای عسکر در اوّل زد و خورد از صاحب و ولی‌نعمت خویش جدا افتاده از راه سهسرام به‌صوب پتنه سرکن و پرکن رسیدند. به‌حسب اقتضای قضا و قدر یزدانی و مشیّت سبحانی آنچنان ثبات و قرار و تمکین و اصطبار این مردم منفک شده بود که با وجودی که مجموع لشکر ده پانزده هزار سوار جیبه‌پوش برگستوان‌دار بر اسبان عراقی و مجنّس سوار می‌رفتند و در راه ناگهان دو گنوار کون برهنه با چوبدستی از عقب رسیده و همه را با آهستگی و همواری از اسبان پیاده‌کرده نقد و جنس آنچه می‌دیدند واکرده می‌گرفتند و آن میرزا یا خان یا سلطان را برهنه‌کرده می‌گذاشتند. بلکه چنین به‌گوش گنه‌کار رسیده که سپاهیان خوب رخت خود را از برخود واکرده حواله می‌نمودند، کار به‌جایی رسیده بود که زنان گنواران، مردم لشکر را طلب می‌نمودند که آب می‌دهیم و این مستعطشان تفسیده جگر به‌عشق آب پیش می‌رفتند. زنان گریبان آنها را گرفته پیش می‌کشیدند و آنچه می‌داشتند واکرده می‌گرفتند و به‌بهانه آب دادن آتش غارت در خرمن بود و نبود ایشان می‌انداختند و کسی را قدرت دم زدن نبود.

تمام لشکر لنگوته‌بند به‌پتنه رسید و آن مقدار از فیلان مست و ماده فیلان خوش رفتار و اسبان تازی و ترکی و شتران با بار و استران راهوار و اقمشهٔ نفیسه و امتعهٔ غریبه و اشرفی و روپیه که بدره بدره در راه افتاده بود به‌دست گنواران سرراه درآمده هر گنواری کون برهنه که محتاج قطره آبی بود کان یسار

و بحر استظهار گردید و جمعی که به‌رفاقت موکب سلطانی آمدند تفرقه در راه شامل حال ایشان نگشت و رایات عالی پنج روز در راه گذرانیده داخل پتنه گردید و افواج غنیم نیز بعد از فراغ این فتح و اخذ غنایم لاتعد ولا تحصی از بهادرپور کوچ‌کرده پاشنه کوب متوجّه پتنه گشتند.

چون این اخبار ناگوار مسموع شد توقّف در پتنه ناممکن دانسته برآمده به‌صوب مونگیر و راج محل طبل مراجعت به‌نوازش درآورده متوجه گشتند. هنگامی که در بلدهٔ مونگیر مضرب خیام والامقام گردید قدری در انتظام پراکندگیهای حالات و التیام جراحات کوشیده در مراسم ضبط و حفظ حدود و جاده و بندوبست راه غنیم نهایت جدّ و جهد و کوشش به‌تقدیم رسانیدند، چنانکه به‌شهر مونگیر قریب صحرایی مسافت یک کروه واقع بود رأی صواب پیرای به‌آن متعلّق گشت که در آن صحرا که از دریا تا کوه مسافت میلی واقع است سدّی سدید و دیواری عریض باید کشید و آن را به‌توپ و تفنگ و آلات و ادوات حرب و جنگ مملو و مشحون ساخته نوعی به‌استحکام آن کوشید که غنیم را مطلقاً از آن راه مجال عبور نباشد. بناءً علی‌هذا امر شد که به‌زودی از کوه تا دریا سدّی سخت‌تر از دیوار سکندری کشیده آن را به‌انواع توپ و تفنگ و اقسام اسلحه و آلات جنگ مملو و مشحون ساختند و هر ضلعی از اضلاع آن را به‌یکی از نوئینان صاحب اهتمام سپرده برخلاف گذشته با آگاهی دایمی و بیداری جاوید مأمور فرمودند و خود به‌نفس نفیس هر روز چند کرت بر دور و حواشی آن مورچال‌ها و سیبه‌ها سیر فرموده به‌دیده تحقیق و تفتیش هر موضع را احتیاط می‌نمودند و موافق هر مکان در نصب توپ و تفنگ و مردم با ناموس و ننگ توجه می‌گماشتند و در اندک زمانی آن موضع نوعی استحکام پذیرفت که خاطر صغیر و کبیر از آن سکندربنایی استقامتی گرفت و جمیع لشکریان حسب‌الفرموده در لوازم بیداری و پاسداری و خدمتگزاری یدطولی می‌نمودند و هرجا که به‌اهتمام حزم و

هوشیاری هرکس که مقرّر بود خود روز و شبان با جمعیّت خویش در آن مقام بوده حاضر دم و ناظر قدم می‌بودند و چون افواج غنیم از پتنه روانهٔ مونگیر گشت و اخبار انسداد و حفظ حدود و کشیدن سدّ جدید شدید سدید شنید و استحکام مداخل راه و سپاه معلوم‌کرد باعث تزلزل خواطر و تذبذب بواطن آنها گشت و بنای غرور و ترفّع قدری متزلزل و متراکم گردید و آن سرعت آمدن و افزونی مسارعت تبدیل به‌تأنی و توقّف یافت. در این هنگام از دارالخلافه خبرهای موحش طاقت ربا رسیدن گرفت که وحشت خاطرها از حد متجاوز شد.

روانه شدن اورنگ‌زیب طرف دارالخلافه اکبرآباد

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه چون سلطان داراشکوه حسب‌الامر والا سلطان سلیمان شکوه مهین‌پور خود را بر سرعمّ بزرگوار با لشکرهای جرار تعیین نمود و روزی چند بر این گذشت خبرهای متواتر رسید که شاهزاده با سکینه و شکیب سلطان اورنگ‌زیب به‌اتفاق سلطان مراد بخش و سلطان محمّد بهادر و تمامی لشکرهای دکّهن و گجرات و آتشبازی جهانسوز پرآفات همچو سیل خروشان از دریای نربده عبور نموده به‌کوچهای متواتر و متوالی روانهٔ دارالخلافه‌اند و آمدن روائح سرکشی و نافرمانی به‌مشام دور و نزدیک می‌رسد. از استماع این اخبار تذبذبی بی‌حد و وحشتی بی‌عد به‌خاطر پادشاه جهان و شاهزادهٔ عالیشأن راه یافت. چون سلطان داراشکوه پسر کلان را بر سرعمّ بزرگوار تعیین نموده و صاحب توره دیگر که مردم حسابی از او برگیرند و احکام او را اطاعت پذیرند در حضور نبود و سلطان سپهر شکوه برادر سلیمان شکوه صغیرالسّن بود، بعد از صلاحدید مقرّبان دانا دل، صاحب رأی قرار بر آن شد که نخستین یکی از محرمان بساط جاه و جلال را پیش سلاطین عزّ و تمکین فرستاده بعضی سخنان صلح‌خیز مُدارا انگیز به‌زبان

او حواله فرموده ابلاغ نمایند و بر این قرارداد امر شد که فرامین عطوفت مضامین به‌اسم هردو سلطان نامدار عزّ اصدار یافت و مرقوم کلک تفقّد گشت که این حرکات بی‌هنگام از آن فرزندان عالی‌مقام بر طریقهٔ صواب و سداد نبود بلکه حامل چندین آشوب و برهمزدگی دیگر گشت. دیدهٔ خلل و شورشی که در این صد سال به‌یمن ضبط و ربط همایونی و اکبری و جهانگیری به‌خواب گران رفته بود از این حرکت بی‌هنگام مژگان فروهشته را برداشت و بیدار گردید و آتش وحشت و تفرقه در اطراف مملکت درگرفت و معاندان ملک که در کمین فرصت‌اند به‌آن رسیده که از هر طرف کمر کین توزی بر میان مخالفت بسته تفرقه انداز مملکت شوند و از دامن این حرکت بی‌برکت آتشی رفته رفته شعله‌زن گردد که به‌هیچ باران‌رحمتی فروننشیند و زبانه‌های آن آتش‌سوزان خاندانها بسوزد. حالا هم کار از اصلاح درنگذشته است و به‌فساد کلّی نپیوسته، مناسب آن است که از گذشته حرفی بر زبان نیارند و آنچه از این پیش میانهٔ برادران از موافقت و مخالفت گذشته سخنی مسموع و مقبول ندارند و بالفعل از هرجایی که رسیده‌اند به‌ترانةالعود محمود بر زبان به‌ملک خویش معاودت نمایند و این خیالات موهومه و ارادات نامستقیمه را بر خواطر خویش مسدود نمایند و طریق مخالفت و منازعت که عاقبتی وخیم و مآلی نامستقیم دارد مسلوک ندارند و از این عزیمت احتراز نموده به‌جا و مقام خود معاودت نمایند و به‌هریکی از سلاطین پرگنات سیر حاصل دیگر بر اقطاع قدیمه اضافه مقرّر ساختند و به‌مصقله نصائح فیض لوایح زنگزدای مرآت ضمایر ایشان گشتند و انواع مدارا و گوناگون مواسا و فرامین سعادت مضامین مندرج نموده فرستادند. چون فرستادهٔ پادشاهی به‌آن مناشیر مشتمل بر سلامت‌طلبی و خیرخواهی به‌سلاطین با عزّ و تمکین رسید به‌اقدام ادب به‌استقبال شتافته به‌دریافت آن صحایف شرایف سربلند گردیدند. بعد از مطالعهٔ آن مناشیر اقبال و اطلاع بر واقعات حال و مآل صلاح از آن انحراف و اعتساف مهجور و محتجب نگشتند

و آیینه‌های خواطر که زنگ‌پذیر چندین غبار خاطر بود به‌صیقل این کلمات صافی آیات جلاپذیر نساختند.

چون مشیّت ازلی و قدرت لم‌یزلی که تدبیر امور عالم و سرانجام مصالح احوال آدم منوط به‌صنع او و متعلّق به‌مصلحت اوست، در رنگ‌آمیزی صورتی دیگر است و می‌خواهد که جمال حال عالم را به‌وجهی دیگر نظارگی باشد عقل عقلای جهان را چه حد که صورتی برخلاف آن بازنماید و فهم حکمای دوران را چه قدر که واقعات را به‌رنگ دیگر بیاراید. بالجمله کدورت خاطر سلاطین عالی منزلت به‌مصقلهٔ این نصائح فیض لوایح زدوده نگشت بلکه در اصرار طریق مخالفت و استحکام بنای منازعت بیش از پیش مجدّ و راسخ گردیدند و آن مراحم و تفقّدات پادشاهی را در خاطر جای نداده به‌فرستاده‌ای که این الواح موعظت آورده بود جواب دادند که چون در این مدّت شهرت چنان یافته که تخت سلطنت و وسادهٔ دولت از جلوس فیض مأنوس پادشاه جهان خالی است و مدّتی است که سلطان داراشکوه یکی را که به‌صورت قدسی طینت پادشاهی شباهتی دارد گاهی از دریچه یا غرفه برآورده به‌مردم می‌نماید و آن صورت بی‌معنی سلام مردم را می‌گیرد، لاجرم خاطرها از استماع این اراجیف کثیف کمال وحشت و نگرانی دارد و طاقتها طاق گشته از روی فرط بی‌اختیاری عنان گسل به‌این طرف گردانده‌ایم و همگی همّت مقصور بر این گشته که تا یکبارگی به‌دارالخلافه العلیه نیاییم و پادشاه جهان را به‌کوری چشم اعدا به‌چشم خود نبینیم و این گره بسته را با تأمّل تحقیق نگشاییم و این دیدهٔ محروم را به‌انوار دیدار، نورانی نسازیم، به‌هیچ‌طرف معاودت ننماییم. اکنون استدعا از الطاف بی‌غایت آن است که در به‌آمدنِ حضور معلّی و ادراک آن سعادت بی‌منتها مأذون و مأمور فرمایند که به‌قدم اخلاص طی این راه نموده به‌کورنش مقدّس مشرف شویم و پادشاه جهان را به‌نوعی که می‌خواهیم ملازمت نموده و خاطر از این وساوس جانفرسا و اخبار شکیب ربا وا پرداخته

مسرور گردیم. بعد از ادراک ملازمت و دفع هرگونه کدورت حسب‌الحکم به‌ممالکی که به‌حراست ما بندگان مفوّض است به‌طیب نفس و طوع ضمیر روانه شویم.

اقدام مهاراجه جسونت سنگه برای فرونشاندن آشوب شاهزادگان

فرستادهٔ درگاه این پیغامهای نادلخواه وقتی که به‌عرض پادشاه جهان و شاهزادهٔ جهانیان رسانید شاه و سپاه همگی به‌لجّهٔ حیرت فرورفتند و در فکر کار افتادند. نخست چنان قرار یافت که سلطان داراشکوه خود با لشکرهای گران بجهة ابا و امتناع برادران متوجه گردد و آخرالامر رأی‌های مدبّران مملکت به‌آن مطابق گشت که لشکری ستاره عدد به‌سرکردگی قدوهٔ امرای والااحتشام مهاراجه جسونت سنگه بن راجه گج سنگه راتهور که قرابت قریبه به‌پادشاه جهان دارد و در وفور لشکر و حشم و افزونی پردلی و ثبات‌قدم بین‌الاقران معروف و مشهور است به‌حسب مصلحت وقت بجهة امتناع آمدن شاهزادگان والامکان تعیین نمایند که نخست راجهٔ مذکور از این آمدن بی‌وقت که مستلزم شورشهای بی‌اندازه است تمنیع نموده قبح این عزیمت را در نظرها جلوه‌گر سازد و از الطاف صوری و معنوی پادشاه جهان مستمال و راسخ ضمیر گرداند و به‌جانب ممالکی که در اقطاع ایشان مقرّر است روانه کند و اگر این معنی حسب‌المرام صورت نگیرد و خلاف و عربده پیش‌گیرند باید که به‌صلاح وقت از پردهٔ محابا بیرون آمده میدان کارزار را آب و جاروب زند و اعلام محاربه برافرازد و در این کار نوعی بذل جهد نماید که موجب‌آفرین اکفا و تحسین همسران گردد و امرای صاحب رأی که مقرّب خان دکّهنی المخاطب به‌رستم زمان و شاهنواز خان صفوی و راجه سترسال هاده و قاسم خان ولد هاشم خان از آن جمله بودند به‌همراهی راجه مقرّر گشتند و در اسرع اوقات خود را به‌مقصد رسانیده خاطر گرامی پادشاه جهان را از نگرانی این مهم مطمئن و

تسکین‌پذیر سازند. چون مهاراج از حضور معلّی به‌اعزاز و افتخار بی‌انتها مرخّص شد و این کار بیش از اندازه قدرت را که با سه پادشاه عالی‌جاه می‌بایست رأیت محاربه افراشت و همّت عالی به‌مقابله و مدافعه این قسم سلاطین گران تمکین که با لشکرهای کوه شکوه رسیده بودند می‌بایست گماشت بر خود آسان گرفته به‌کوچهای متواتر با امرای فیروزی مآثر روانه به‌مقصد گردید و در سیر و سرعت مسارعت نموده چون به‌حوالی سارنگپور و اُجَّین که از مضافات ملک مالوه است رسیده و با مواکب سلاطین قرب و جوار دست داد، راجه اوّل عرضه داشتی مرقوم نموده به‌دست یکی از معتمدان خود به‌خدمت سلاطین والاشأن ارسال داشت، ملخص مضامین آنکه:

"پادشاه عالم پناه این خانه‌زاد درگاه را که ارثاً و اکتساباً از ثابت قدمان طریق اخلاصمندی است به‌این صوب بجهة این فرستاده‌اند که سعادت‌پذیر سلاطین والامنزلت شده بی‌هنگامی این عزیمت و نامستقیمی این مسارعت که به‌سبب بعضی اراجیف دور از کار سمت ظهورگرفته به‌عرض صاحبزادگان عالی منزلت رساند و حقیقت نامسموعی این برآمدن که محتوی بر مفاسد عظیمه و مکارهٔ کثیره است از روی خیراندیشی و عقیدت‌سگالی معروض حضور پادشاهزادگان والاشان گرداند لاجرم امّید از مکارم اخلاق جلیله آن است که بر معروضات این خیرخواه دایمی نظر مرحمت انداخته و کلمات عقیدت آیات این خیراندیش موروثی و مکتسبی را به‌سمع رضا اصغا فرموده مطابق مسؤل به‌تقدیم رسانند و به‌ممالک خویش معاودت به‌زودی فرمایند. بعد از چند روزی که خاطر از این ممر جمع گردد به‌فیض حضور پادشاه معزّز خواهند شد. روزی چند اگر این آمدن، پرده‌نشین توقّف باشد قصوری به‌هیچ‌طرف عاید نمی‌شود. دیگر الحمدلله که بعضی مظنه‌هایی که به‌سبب گفتگوی جمعی هرزه‌گویان کاذب‌القول پرتو انداز خاطره شده از این رهگذر که پادشاه جهان پناه سلّمه الله تعالی و ابقاهُ مدّت دو ماه است که داخل دارالخلافه شده‌اند و چندین کرت سوار اسب و فیل به‌شکار توجه فرموده‌اند

و عالمی از دور و نزدیک دیده به‌دیدار پادشاهی روشن‌کرده، به‌کلّی رخت اثر از زوایای خاطرها بیرون آورده باشد و از آن اندیشهٔ ناگوار ضمیر آفتاب تأثیر وارسته امّید که معروضات این عقیدت‌اندیش به‌قبول تلقّی پذیرد و دست رد دامن این خواهش نگیرد“.

چون این عریضه به‌مطالعهٔ سلاطین والا تمکین رسید همان جوابی که فرستادهٔ پادشاه داده بودند، دادند و از آنجا کمر مخالفت و انتقام برادر بزرگ که بسته برآمده بودند مستحکم‌تر نموده در اموری که به‌فرمودهٔ برادر بزرگ متمشّی و نافذ می‌گردید مخالفت را به‌اصرار تقدیم نموده مطلقاً سر در دایره رفع مناقشت و دفع مخاصمت درنیاوردند و فرستاده را با جواب دور از صواب مرخّص نموده به‌تعجیل بی‌مقام در مقام تعجیل آمدند. هنگامی که بین‌العسکرین مسافت قریب گردید سلاطین والاشأن به‌تسویهٔ صفوف و ترتیب افواج پرداخته و همّت والا نهمت به‌تمشیت این کار گماشته به‌نوعی که باید و در چنین معارک شاید انتظام دادند. قول به‌شهامت و بسالت سلطان اورنگ‌زیب بهادر تقویت گرفت و منصب هراولی که اعظم مناصب عرصهٔ رزم است بر شاهزاده اسفندیار توان سلطان مراد بخش مقرّر شد و سلطان محمّد بهادر و امرای عَبْد و حُر به‌جوانغار و برانغار و قلب و ساقه و ایلتمش و غیره ذلک مقرّر و مسلّم داشتند و از آن طرف نیز راجه جسونت سنگه با امرای جلادت نشان و نوئینان والامکان قشونات خویش و افواج شجاعت‌اندیش را در میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه در کمینگاه جای داده هر طرفی را به‌مردان جنگ و مبارزان با نام و ننگ سپردند و از طرفین میدان جنگ را آب و جاروب زده آتش قتال به‌باد دامن حملهٔ گردان و سربازان مشتعل ساختند و راجپوتان جانفشان در لوازم جهد و تردّد به‌اقصی‌الغایه کوشیدند و تنور حرب به‌مثابه‌ای مشتعل شد که جان ملائکهٔ آسمان مانند پروانه در نور شمع محترق می‌گردید و از طبقهٔ راجپوتیه مبارزتهای غریب و چپقلشهای عجیب در آن روز به‌عرصهٔ ظهور آمد.

این نامه سیاه دیوان عمل را در استماع جنگ‌آوری راجپوتان این چند بیت به‌زبان گفت بی‌اختیار به‌خاطر رسید، نوشته می‌شود:

صف راجپوتان آهن قبا شکافنده از نوک نیزه هوا
شده حمله بر همچو شیران مست به‌سوی مغل تیغ هندی به‌دست
رخ افروخته ز آتش کینه‌ها ز نوک سنان دوخته سینه‌ها
ندانسته هرگز طریق گریز که اینها ندارند بیم از ستیز
به‌جان دادن خویش راغب چنان که مردن تو گویی بود جان‌شان
ز سختی ایشان اجل در تعب که خارا شکافند و آهن سلب
ز کین، بختی آسا دهن کرد کف همه رام گویان دریده صف[۱]
نمودند جنگی در آن پهن دشت کزان اَرجُن و بیم شرمنده گشت
گر این جنگ با پوردستان شدی ز دل هندوی راجپوتان شدی
مسلمان و هندو درآمیختند بهم حق و باطل برآویختند

مهاراج در این نبرد گُردآزما و حرب جانفرسا نهایت سرداری و کمال پایداری به‌نوعی که این کار بزرگ را بر خود گرفته آمده بود، نموده. از این کوشش و کشش این جماعه کار بر لشکریان دکّهن و سپاهیان گجرات تنگ شده سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر امر فرمود که توپهای اژدهاوش اژدر صولت را که آن توپ هم غار و هم اژدهاست از هر طرف جمع‌آورده محاذی صفوف مخالفان بدارند و به‌آتش توپ و تفنگ و بان شعله‌انداز خرمن ملچار معاندان شوند. محمّد بیگ تبریزی المخاطب به‌ذوالفقار خان میر آتش سرکار سلطانی است و به‌نیک ذاتی و اهلیّت تمام (معروف) و با مسوّد این اوراق آشنایی سه ساله است حسب‌الحکم توپ را از هر طرف بازداشته برابر صفوف مخالفان گذاشته و هر شیبه‌ای که از این توپ و تفنگ می‌شد جمعی کثیر از راجپوتان را که سینه سپرکرده می‌تاختند، سوخته نار مبارزت می‌گشتند، چنانکه

۱. خ: ز کین، وحشی آسا دهن کف زده‌همه رام گویان بهر صف زده.

نزدیک به‌آن رسید که راجپوتان را دل از جای برود و قدم رسوخ سست گردد. در این اثنا مهاراج بر این حال واقف گشته با بسیاری از گُردان دلیر و یکجهتان صاحب شمشیر بر فوج شهزادهٔ فیروزی نشان سلطان مراد بخش حمله‌آور گشته اکثری از سلک جمعیت ایشان را ازهم گسیخت. در این ضمن سلطان محمّد بهادر مهین‌پور سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر با فوجی از مبارزان نامور و سربازان لشکر خود را به‌مدد و کومک عم بزرگوار رسانیده و شعلهٔ شمشیرها برخودهای فولادی برق زدن گرفت. در آن وقت چون جنگ مغلوبه شده بود هراول از قول ممیّز نمی‌گشت در آن ستیز و آویز که نشانهٔ روز رستخیز بود سلطان مراد بخش و سلطان محمّد پای ثبات افشرده و تیغ جلادت آخته به‌سراندازی و جگرشکافی اعدا درآمده به‌شمشیر و نیزه جنگی نمودند که ترک خون آشام فلک از هیبت آن زنهارخواهان و الامان گویان گردید و چنان داد بسالت و جلادت دادند که زمین و زمان تحسین‌گو و آفرین خوان گشت. پادشاهان در آن روز کار سپاهیان کردند. جنگی به‌عرصهٔ ظهور خرامید که مریخ خون آشام را بر مبارزان معرکه دل بسوخت و از ضرب توپ و تفنگ و رسیدن تیر خدنگ جوق جوق از راجپوتان رو در خاک و خون انداختند و در آن زد و خورد زخمی منکر بر مهاراج رسید و از اسب بر زمین آمد. راجپوتان هوا خواه خواستند او را برداشته به‌طرفی که مأمون و محفوظ باشد ببرند. راجه از این معنی متفرس گشته منع نمود و گفت که مرا زنهار از اینجا به‌جایی دیگر مبرید که مردم از دیدن این حال متفرّق می‌شوند و کار به‌رسوایی می‌کشد، بهتر آن است که مرا در همینجا گذاشته به‌هیأت اجتماعی در محاربه بکوشید یا صورت فتح در نظرها جلوه نماید یا مردوار جان در کار صاحب باخته به‌حیات جاوید رسید. راجپوتان گوش بر این سخنان نینداخته او را که از آن زخم حالی تباه داشت برداشته به‌طرفی بردند و لشکریان چون سردار را با این حال دیدند همه را کار از دست و دست از کار رفته آخرالامر پای ثبات را

متزلزل یافته راه نورد بادیهٔ هزیمت گشتند و نسیم حدیقهٔ فتح و فیروزی و ریاح ریاض نصرت و بهروزی بر اشجار فیض‌اثمار الهی یعنی رایات فتح آیات اورنگ‌زیب شاهی وزیدن گرفت و غنچه‌های آمال و امانی شکفتن آغاز نهاد و خاطر سعادت مآثر سلاطین با عزّ و تمکین گلگل شگفت. بعد از هزیمت اعدا در همان گلزمین فرودآمدند و به‌نیاز و خشوع تمام از ادای دوگانه تحیّت پادشاه یگانه فارغ گشته امر فرمودند که کسی تعاقب گریختگان ننماید که این تغافل نزد ارباب درک و تمییز زکات فتح و فیروزی است و در همان زمین آن مرکز اقبال دایرهٔ دولت نموده و قبّه و خرگاه و خیمه و بارگاه و سراپرده و شامیانه به‌اوج مهر و ماه برافراشت و نوید فیروزی و مژدهٔ بهروزی سامعه افروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر گشت و سلاطین عزّ و تمکین بعد از سه چهار روز که از اخذ غنایم و ضبط اشیای نامحصوره فراغ دست داده از آن مقام کوچ نموده به‌جانب دارالخلافه رایات آفتاب اشراق را حرکت دادند. چون این تفرقات حال و این کسر دولت و اقبال به‌عرض پادشاه جهان و شاهزادهٔ عالی‌شأن رسید طرفه وحشتی و غریب تذبذبی سراپای ضمیر را فروگرفت و به‌فکرهای دراز که مطلقاً پرتویی از آن بر ضمایر والا مآثر نمی‌تافت، افتادند. یکبارگی دست از کار و کار از دست رفت. در هنگامی که مهاراج را بر سر سلاطین تعیین می‌نمودند سلطان سلیمان شکوه بعد از فتح بهادرگده به‌کوچ‌های پی در پی به‌پتنه رسیده بود. در آن وقت به‌مقتضای نزول حوادث فرامین پادشاهی و نشانهای پدر عالی‌گهر به‌سلطان سلیمان شکوه و راجه جی سنگه که به‌منزله اتالیق ایشان بود، رسید.

مضمون آنکه: اینجا آتشی خانه‌سوز دیگر به‌زبانه‌زدن سرکشیده است که حقیقت آن از مضمون فرمان والاشأن معلوم خواهد نمود، باید که در این هنگام که ضیق مجال به‌درجهٔ اعلی رسیده با سلطان شجاع بهادر صلح‌گانه در میان آورده به‌سرعت هرچه تمامتر با لشکرهای همراه روانهٔ دارالخلافه شوند. لاجرم

میرزا راجه به‌خدمت سلطان عبد و حُر شاه شجاع بهادر دو کلمه به‌این مضمون عرضداشت نمود که چون بجهة رفع مواد خصومت و دفع اسباب منازعت، خاطر آن می‌خواهد که این شورش و برهمزدگی که عالم و عالمیان را در شکنجهٔ بی‌آرامی گرفتار دارد از میان مرفوع گردد و به‌وسیلهٔ جمیلهٔ مصالحت و یکجهتی این فتنه و آشوب که جهان و جهانیان را در خاک و خون افتاده دارد به‌کلّی مندفع شود استدعا آنکه میرزا جان بیگ را که مخاطب به‌خان زمان بهادر است یک دو روزی به‌این جانب بفرستید که بعضی مهمّات ملکی که تشخیص آن از ضروریات است در حضور مومی الیه به‌تفصیل مقرون گردد و این معنی باعث آرامش خلایق شود. از این طرف خود همگی، ترانه:

برین مژده گرجان فشانم رواست

بر زبان داشتند. سلطان کامران حسب‌الالتماس میرزا راجه، میرزای مذکور را از بلاد مونگیر به‌جانب معسکر سلطان سلیمان شکوه که در پانزده کروهی واقع بود روانه نمودند. چون بدانجا رسیدند بی‌توقّف به‌خیمهٔ میرزا راجه رفته نزول نمودند. میرزا راجه به‌مقتضای آشناییهای سابق و لاحق از کمال شوق و ذوق تا دروازه استقبال نموده مقدم مهمان عزیز را به‌گوناگون تعظیم و توقیر مقرون داشته دقیقه‌ای از دقایق اعزاز و اکرام مهمل نگذاشت. بعد از دریافت ملاقات هردو بر یک مسند قرارگرفتند و میرزا راجه هر ساعت به‌کلمات موافقت و سخنان مصادقت خاطر میرزا جان بیگ را که در آن هنگام از کدورت سوانح نامرضیه مکدّر بود به‌دست آورد. بعد از ساعتی که در صحبت و معاشرت سپری شد، میرزا جان بیگ از آنجا برخاسته به‌خیمه‌ای که از سرکار راجه برای میرزا برپاکرده بودند، نزول نمود. از آن پس راجه بساط ضیافت و سماط دعوت اشاره نمود. جمیع همراهیان میرزایی از آن سفرهٔ دعوت کامیاب گشتند و در آن سه چار روز که میرزا جان بیگ در آن معسکر اقامت داشتند راجه پی در پی مطعومات لذیذه و مشروبات لطیفه از هر جنس روانه می‌نمود

و بسیاری از آن خورشهای لطیفه آنچنان بود که در اهل اسلام کم کسی از آن دیده باشد. در هنگامی که میرزای مذکور قرین رکاب نصرت قباب سلطانی به‌راج محل آمدند و این حقیر به‌سبب خدمتی که از موقف جلال به‌سرانجام آن مأمور بود در راج محل اقامت داشت استقبال میرزا نموده به‌ادراک ملازمت فایز گشت، می‌فرمودند که جای تو در آنجا خالی بود و از طعامهای مرغوبه و حلویات مطیبّه که در خانهٔ میرزا راجه می‌پختند بیان می‌کردند و از این مذکورات شیرین، دهن‌ها پرآب می‌گشت:

میی ز لعل تو نوشم که خسرو و جم را
بسی ز حسـرت آن آب در دهن گردد

پاره‌ای از آن میوه‌ها که راجه فرستاده بود به‌فقیر عنایت نمودند. بعد از دو روز به‌صلاحدید راجه به‌دریافت ملازمت سلطان سلیمان شکوه روانه شدند. چون میرزا جان بیگ به‌سبب بیماریهای متضاده متضاره و ضعف قوای بدنی مدّت سه چار سال است که بر قیام و مشی قادر نیست و هرگاه پیش صاحب و قبلهٔ خود می‌آید دو کس او را از جای خود گرفته می‌آرند تا به‌جایی که بجهة نشستن او مقرّر است نشانیده می‌روند و او همچنان نشسته مهمّات و معاملات را به‌عرض رسانیده به‌تفصیل می‌رساند.

سلطان سلیمان شکوه این حالات را شنیده بود، به‌وکلای خویش امر نمود که میرزا را به‌همان دستور به‌ملازمت بیارند. سلطان قدردان بعد از ادراک ملازمت غایت عنایات و مکرمات مبذول داشته از حال خیراشتمال عمّ بزرگوار استفسار نمود و گفت هرگاه بروید کورنش مرا به‌عرض خواهید رسانید و ایشان را نزدیک به‌خود حکم نشستن فرمود. بعد از ادای گفتگو و طی جستجو میرزا راجه مذکورات ملکی در میان آورده پس از قال و قیل مقرّر بر آن شد که ملک بنگاله و اودیسه و مونگیر به‌دستور به‌حوزهٔ سلطانی مقرّر باشند و اقامت در راج محل بوده باشد. هرچند جان بیگ این همه را به‌قبول مقرون داشته

در باب اقامت مونگیر سخن طولانی کرده، فایده‌ای نداد و صلح‌نامه برقرار داده این معنی رقمزده کلک تأکید گردید و در همان مجلس میرزا جان را عنایت خلعت خاصهٔ فاخره و اسب عراقی با زین مطلا سربلند ساخته رخصت انصراف ارزانی داشتند. چون از این مهمّات فراغت کوته حاصل شد. روز دوم میرزا جان بیگ از میرزا راجه نیز مرخّص شده متوجه اردوی خود گشتند. چهار اسب عراقی و ترکی میرزا راجه تکلّف نمود. هنگامی که میرزای مذکور در بلدهٔ مونگیر به‌سعادت ملازمت مشرّف گشت قرار داد حالات و چگونگی مهمات به‌نوعی که شده بود معروض سمع اطهر و مکشوف ضمیر انور گردانید و مورد نوازش و مکرمت سلطانی گردید. از آوازهٔ این صلح اهتزازی به‌خاطرهای افسرده راه یافت.

مسوّد این نامه سیاهی را بیتی چند در دلپذیری این مصلحه بی‌اختیارانه بر زبان ژولیده بیان رسیده بود. در این وقت چون تسلّی خاطرها روی‌داد به‌مناسبت این مقام دیده، مرقوم می‌گرداند:

خلل ملک دگر باره به‌امن است قرین
دست مردم شده از آتش‌سوزان گلچین

آسمان برق عتابی که برافروخته بود
آتشی بود که می‌سوخت همه روی زمین

چرخ، آن آتش سوزنده به‌عالم زده بود
که به‌صد بارش رحمت نگرفته تسکین

آشیان خاربن وادی محنت می‌کرد
طایر دولت و اقبال که بُد سدره‌نشین

ساحت ملک ازین گرد گرفتی ظلمت
ابروی دولت ازین حادثه گشتی گلچین

بی‌مزه بسکه شدی طبع خلایق زین غم
لذّت مرگ به‌هر ذایقه گشتی شیرین

آتـش رزم برافـروخـتـه ز انـسـان گـردیـد
کـه تـفـش سـوختـه بـال مـلـک عـلیـیـن
حمـلهٔ گرم‌سواران تن و جان را می‌سوخت
شـعـله‌زن بود مگر آتـش بر زیـن در زیـن
دل ز کـف رفت قـوی حمله جوانمردان را
همه از جبـن شـده مـورد طعـن و نفـریـن
پـادشـه روز وغـا کار سـپاهی کرده اسـت
کـس ز شـاهـان نشـینده یکـهٔ رزم چـنیـن
آری آن شاه که بالذات شجاع است و دلیـر
به‌کسی جـنگ نیـارد کـه شـود قاعده بیـن
خـــدمـــت پـادشـــه مرتبـــه‌دان را آن روز
غیر جـان بیگ فـلک رتبه نبود اسـت قرین
شـاهد فتنـه کـه از پـرده بـرون آمـده بـود
گشـت بـاز از نظـر مصلحـتش پـرده‌نشـین
فتـنهٔ هـردو طـرف را بـنشـانیـده به‌صـلح
وه چه صلحی که بصد فتح نمایانست قرین
لشـکـر هـردو طـرف گشـته دعـاگـو او را
بـه‌دعـاگـــویـی او کـرده مـــلائـک آمـیـن
خلق را باز بجـا ماند دل و دین زین صـلح
ورنه زیـن فتـنه نه دل بود بجـا و نی دیـن

صلح‌نامه بین شاه شجاع و سلطان سلیمان شکوه

سلطان شاه شجاع بهادر انعقاد این صلح را موهبتی از جانب حق تعالی دانسته و لشکریان بیتاب و توان این واقعه را فرجی عظیم تصوّر نموده به‌صوب راج محل گرم تکاپو گشتند و قدری آن توحّش و تفرقه‌ای که خاطرها را شرحه شرحه داشت، تخفیف پذیرفت. سلطان سلیمان شکوه

بعد از قرار داد مصالحه و معاودت شاه شجاع، سرعت سیر و روانی قدم از صبا و شمال به‌وام گرفته با لشکرهای همراه به‌قطع راه درآمد و در این مدّت سلاطین کامگار ذوی‌الاقتدار اورنگ‌زیب شاه با اتّفاق برادر ناموَر و پسر عالی‌گهر بعد از فتح بر راجه جسونت سنگه عنان‌ریز به‌صوب دارالخلافه به‌حرکت آمدند. چون حدود گوالیار مضرب خیام والامقدار گشت، از اقتضای بعضی امور که علم کماهی آن به‌غیر از عالم السرّ و الخفیات کس نداند یکبارگی چشم از محابا پوشیده از پردهٔ حجاب و طریقهٔ حفظ آداب برآمده علانیه کوس مخالفت به‌دوال ناحفاظی به‌نوازش درآوردند و به‌صوب پایتخت روان گردیدند. چون این حالات و واقعات معروض حضور شاه و شاهزاده گردید از این حادثه و غیرت این نایبه فروماندند. بعد از تقدیم مشورت و گفتگوی معاملت پادشاه جهان خدیو جهانیان صلاح در آن دیدند که در این هنگام که کار از تعیین نمودن امراء و افواج درگذشته به‌نفس نفیس متوجه شاهزادگان شوند و این آتش خانه‌سوز را به‌آب صلح یا جنگ منطقی سازند. چون این اراده معلوم داراشکوه گشت به‌خدمت پدر آمده معروض داشت که این بنده در انجمن خدمتگاری چون شمع همواره ایستاده و در فرمان‌ناپذیری به‌هیچ‌وجه ایستادگی ندارد و صواب آن می‌داند که خود در این هنگام متقلد این تصدیعات و خطرات نشوند. این فدوی با لشکرهای گران تکیه بر عنایت ایزد منّان نموده به‌جهت هشیار ساختن بدمستان بادهٔ غفلت و غرور روانه می‌گردد. امّید از لطف فریادرس حقیقی و دادبخش تحقیقی آن است که هرکس از صراط مستقیم حق قدم بیرون نهد به‌باد افراه خویش مبتلا گردد و فیروزی نصیب کسی شود که به‌حق‌بینی و عدالت قریب‌تر باشد.

پادشاه جهان این معنی[۱] به‌سمع رضا جای داده از روی توجه تمام و خواهش لاکلام استدعای نصرت و فیروزی نموده فاتحه سعادتمندی و بهروزی خوانده فرزند سعادت‌پیوند خویش را به‌جنگ برادران مرخّص فرمودند و امرای عالی‌قدر و کلّ منصبدار و گرزبردار و غیره صغیر و کبیر و غنی و فقیر به‌همراهی سلطان والاشأن مقرّرشدند که در رکاب نصرت انتساب متوجه انتباه سلاطین رزمخواه که از طریقهٔ آداب دور شده، شوند. در آن نزدیکی سلطان داراشکوه از شهر برآمده به‌جانب موضع سموگر که غنیم در آن سمت بود و از شهر اکبرآباد به‌فاصلهٔ چهار کروه واقع است روانه شدند. در حین تحریر این اوراق این ابیات بدیههً بر زبان قلم جاری گشته به‌حیز تحریر درآمد:

درآمد به‌زین شاه داراشکوه
زمین گشت از بار لشکر ستوه
روان شد ز هر سو روان فوج فوج
تو گویی که دریا درآمد به‌موج
فلک در هراس و زمین در تعب
ز خارا شکافان آهن سلب
نهان شد به‌جوشن تن پردلان
چو آتش که گردد در آهن نهان
هر آن جان که از آتش کین فروخت
چو پروانه بر آتش شمع سوخت
مسلمان و هندو در آن گیر و دار
فزون بود با سه ز پنجه هزار

۱. خ: معروض.

جنگ بین سپاه داراشکوه و لشکر اورنگ‌زیب در اکبرآباد

شاهزاده داراشکوه با شوکتی وافر و حشمتی متکاثر از شهر برآمده قدم در راه نهاد، به‌مسافت هشت کروه از شهر تقارب فریقین و مقارنه عسکرین روی‌داد. از آنجا که زمین اکبرآباد و نواحی آن به‌حرارت هوا و شدّت گرما آوازه است معهذا در این هنگام که لشکرهای نامعدود در رکاب شاهزاده نصرت ورود به‌قصد محاربهٔ برادران فراهم شده بود و آفتاب در برج اسد آمده، در این سال نسبت به‌سنوات دیگر گرمی و حرارت هوا کمال طغیان داشت و زمین و زمان می‌سوخت و افراط گرما کار صد دشمن خونریز می‌کرد و پرتو ماه در شبها سوزان‌تر از آفتاب می‌نمود، این نامه سیاه قبل از این بیتی چند در صفت گرمای اکبرآباد گفته بود، در این وقت که سخنی از گرمای آن حدود مذکور گشت و به‌این هنگام مناسبتی دارد نیز در اینجا ثبت افتاد:

چنان ز آتش خورشید گشت سوزان تن
که دود خیزد از تار و پود پیراهن
چو مرغ بابزن از آتش هوا امروز
کباب گردد بر شاخ مرغ دستان زن
ز تاب گرما هر جسم دیگ جوشان است (کذا)
به‌جوش آمده در وی همه قوای بدن
به‌آن رسید ز گرما که همچو مرغابی
در آب گردد هر ذی‌حیات را مسکن
برای سوختن خلق‌گویی از خورشید
سپهر کندهٔ دوزخ نهاد در گلخن
برای سوختن او همین قدر کافی است
اگر حریفی گردد به‌سهو گرم سخن
حرارتی است هوا را که جان مل خواهد
که سرد گردد اکنون دلش ز مهر دمن

بسوخـت زیر زمین تخم و جان دهقان را
فتاد ز آتـش خـورشید بـرق در خـرمـن

منصب هراولی سلطان داراشکوه بر خان جلادت نشان مقرّب خان دکّهنی المخاطب به‌رستم زمان که از اعاظم امرای ملک آرایی بود و در محاربات قزلباش و اوزبک در قندهار و بلخ مکرّر رأیت تعظّم و تفوّق برافراشته، مقرّر شد و از آن طرف تفویض این منصب که عظیم‌ترین مناصب رزم است بر سلطان محمّد بهادر قرار یافته پاسی از روز سپری شده بود که تنور حرب در آنچنان هوایی که از تنور سوزان‌تر بود برافروخته گشت. یک برادر اعیانی راقم این اوراق که موسوم به‌محمّد سعید است و به‌فضل الهی به‌حمیدگی اوصاف و سنجیدگی اخلاق اتصاف دارد، در این هنگام ملازم سلطان داراشکوه و بخشی پسر خوردش سلطان سپهر شکوه بود و بعد از فرار داراشکوه دَفْعاً لِلْفَسَادِ در سلک ملازمان سلطان محمّد بهادر شده به‌این طرف آمده و بعد از سی و پنج سال به‌دیدار هم مسرور و شاد گشتیم. چه او به‌سبب شومی تعلّقات روزگار به‌طرف لاهور و کابل عمر به‌پایان رسانیده و فقیر در دیار بنگاله در خدمت سلطان والامکان شاه شجاع بهادر در تضیع عمر مفقودالبدل معدوم العوض مشغول بود، چنانچه کیفیّت آمدن او به‌این حدود مع قضایای متنوعه دارد و بعد از این مرقوم قلم ایجاز و مکتوب خامهٔ اختصار رقم خواهد گشت، حقیقت آن جنگ (را) نقل می‌کرد که آن روز در صف پیشین جای داشتم و حلیه و جامه که یک سیر[1] سبز داشت تفسیده و بالای آن جوشن و خود دراک پوشیده بودم و به‌این اسلحه در آن روز و آفتاب جهانسوز که آدمی در سایهٔ آن کباب می‌شد تردّد و چپقلش می‌بایست‌کرد. حاشا چه تردّد و کدام چپقلش، از گرمی و شدّت گرما بر جا خشک شده بودیم و یارای حرکتی

۱. خ: سرمه.

و توانایی جنبشی نداشتیم به‌خاطر جمیع سوختگان آن عرصهٔ دوزخ اثر برسید که کاش کسی بیاید و به‌آب شمشیر لبهای خشک ما را تر سازد و از این کشتن جان نوی در کالبدهای سوخته درآرد که در این آفتاب قیامت بیش از این بودن از قدرت بشری بیرون است و دو آشنای دیرین این حقیر در این روز از تاب آفتاب جگرتاب به‌مغرب فنا فرورفتند و جمعی کثیر از امرای کلان منصب و سایر سپاهیان را رخت هستی از تابش هوای آن روز محترق گشت. مسوّد این اوراق را در اینجا مضمون شعری از اشعار هندی به‌یاد آمد که شاعری در صفت ممدوح خود می‌گوید که دشمنان از صولت و هیبت تو ترک خانمانها و قطع منازل از اوطان خود نموده در بیابان و صحاری می‌گردند و در آن قیافی بی‌آب و تابشهای آفتاب، زنان و فرزندان اعدا به‌مردان خود می‌گویند که شما همیشه می‌گفتید که شمشیرها آب دارد، الحال آن آب کجاست که قطره‌ای از آن در کامهای آتشین ما بچکانید که جگرهای ما از تشنگی سوخته و از غایت سوختگی خون شده. چون شنیده بودند که مروارید هم آبی می‌باشد. مرواریدهای خود از سر و بر خود بیرون آورده به‌دو دست می‌فشردند که شاید قطرهٔ آبی از آن بچکد و در حلق تفته خود بچکانند.

بالجمله رستم زمان با وجود کوفت بدنی که در آن چند روز عارض گشته بود به‌تجلّد تمام خود را نگاه می‌داشت و به‌اتّفاق پیشقدمان عرصهٔ مبارزت، حمله‌های آزادانه و صدمه‌های شیرمردانه نموده بعد از زد و خورد بسیار خود را به‌قشون سلطان مراد بخش رسانید. در این وقت نایرهٔ قتال از هر طرف به‌نوعی اشتعال یافته بود که دل ساکنان سموات بر جگر تفتگی و دل برشتگی و لب خشکی مبارزان هردو لشکر و مجاهدان هردو کشور می‌سوخت، از بس غلبهٔ رستم زمان و چپقلشهای دیگر دلیران، مردم سلطان مراد بخش را قدری پای ثبات از جا رفته بود. و لشکر غنیم این حال را که فیل سلطان مراد بخش یکبارگی از بسیاری تیر که می‌رسید مشابه به‌جانور پرنده گشته هر طرف

سراسیمه می‌گردید و شش زخم تیر و تفنگ به‌جسم نامی آن شهزادهٔ گرامی رسید، مشاهده نمود امّا مطلقاً از دید این مکاره و حدوث این نوایب آثار سست قدمی و برهمزدگی در چنان وقتی از آن سلطان شجاعت نشان به‌ظهور نیامد و همچنان گرم پیکار بود. چون این خبر وحشت اثر به‌سمع گرامی سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر رسید از خبر زخمی شدن برادر، بر آذر غلطان گشته در ساعت عنان عزم به‌کومک برادر تافت و با توپهای اژدر صفت و لشکری سوزنده‌تر از آتش متوجه گردید. این چند بیت در اثنای تحریر این نثر به‌نظم آورده شد و به‌نوشتن آمد:

سپه را در آن وقت آتشفشان　　سوی جنگ می‌برد غیرت کشان
ز گرما دل از زندگی کرد سرد　　ولی همچنان گرم جنگ و نبرد
گرفتار دو آتش جان گزا　　یکی آتش حرب و دیگر هوا
ز هر سو سلاطین عالی جناب　　به‌گرمی گرو برده از آفتاب
رخی ز آتش کین برافروخته　　ولی کینه بر کینه اندوخته
ز رو پردهٔ مهر برداشتند　　به‌پیکار هم رأیت افراشتند

سلطان سلاطین اورنگ‌زیب شاه بهادر در آنچنان هوای سوزناک و آفتاب جگرتاب که آدمی در سایه از تاب هوا بریان می‌گشت، به‌نوعی گرم پیکار و حمله‌آور کارزار گشت که افواج رستم زمان و دیگر مبارزان که شوخی‌کرده پیش‌آمده بودند و نزدیک بود که سلطان عالی‌مکان را با فیل‌سواریش دستگیر نمایند یکبارگی از افزونی حمله‌های مردان جنگ و پرّان شدن گوله‌های توپ و تفنگ که مثل باران نیسان می‌بارید از حواشی و حوالی فیل شاهزاده اسفندیار توان، آرش کمان متفرّق و متلاشی گشتند و در آن زد و خورد که یاد از فزع اکبر و شدّت روز محشر می‌داد گولهٔ توپی ناگهان به‌رستم زمان راست رسیده همان ساعت اسب و سوار عنان هستی به‌عرصهٔ نیستی تافتند و از فنای این قسم سرداری والامقدار تمام فوج را که به‌حملات مردانه و صدمات شیرانه

در کشش و کوشش سرگرم تلاش و تردّد بودند، دست از کار و قدم از کارزار سست گردید.

چون خبر ارتحال آن زبدهٔ نوئینان کشورستان و قدوهٔ بهادران رستم توان به‌سلطان داراشکوه رسید، پشت استقامت شکسته گشت و یاس تمام به‌خاطرش راه یافته امّا تجلّد و شکیبایی خود را برپا داشته جمعی از امرای بسالت انتما را به‌جای رستم زمان تعیین نموده در مراسم پایداری و بردباری تأکید فراوان مبذول داشت. در این ضمن باران توپ و تفنگ و بان از جانب سلطان سلاطین اورنگ‌زیب شاه به‌نوعی به‌بارش درآمد که هیچ‌کس از مبارزان و مجاهدان را مجال استقامت و امکان مبارزات نماند. در این مضاربات بانی به‌قضای الهی به‌راجه اَرجُن توان، سترسال هاده که از شجاعان نامور و سرداران صف شکن و همواره در معارک نبرد رأیت فیروز جنگی می‌افراشت، رسید. او نیز بر اسب ره‌گرای مرحلهٔ فنا گردید و از این حادثه سلطان بلنداقبال شکست را متیقّن خود ساخته از دولت فتح نومید مطلق گردید و خویش را اسیر هزاران قید و بلا و خرابی مشاهده نمود. امّا به‌ظاهر در آن عرصهٔ سوزان پایداری و بردباری بجا آورده مردم را در جهد و کوشش ترغیب می‌نمود لیکن عساکر دریا موج اورنگ‌زیب شاهی توپ و تفنگ و بان بیش از اندازهٔ گمان، پیشرو داده قریب می‌آمد و در هلاک دشمن و حرق اعدا یدطولی می‌نمود و در مقامی که سلطان داراشکوه با افواج جلادت نشان خود استاده بود به‌نوعی بارش توپ و تفنگ شد که وزیر خان و چندی از خانان نوخطاب که درپیش سلطان داراشکوه استاده سرگرم کارزار بودند به‌ضرب توپ و بان و تفنگ از مراکب هستی پیاده گشتند. یکی را سر با گردن از دوش پرید و یکی را نیمه تن گویی بر بدن نبود.

در این هنگام گوله‌های هشت سیری و ده سیری از توپها مثل خدنگ بلکه فراوان‌تر از آن پرّان بود و سلطان داراشکوه را از هیبت این کارزار رعبی عجیب

و هراسی غریب به‌خاطر راه یافته و هر ساعت به‌مردم خود می‌گفت که یاران عجب صحبتی است که دیده می‌شود. جمعی از مخصوصان و خیراندیشان که در این وقت به‌شرف همراهی مشرّف بودند چون این فزع اکبر مشاهده نمودند از روی تأکید معروض داشتند که در این وقت از فیل که حکم نشانه دارد فرودآمده بر اسب سوار شوند که این معنی به‌صلاح نزدیک است. چون قافیهٔ کار به‌نهایت تنگی رسیده بود سلطان عالی‌مکان از فیل فرودآمده راکب اسب گردید و از این فرودآمدن مردم دور و نزدیک که از زحمت گرمی هوا به‌جان رسیده منتظر هویی بودند مظنّه فرار نموده هرکس هرجا بود عنان از معرکه جدال و قتال بر تافته طریق هزیمت پیش‌گرفت. سلطان سپهر شکوه که در افواج پیش بود هزیمت مردم را دیده از غایت غیرت و اضطراب به‌های های گریه‌کردن گرفت و چهره به‌ناخن بی‌قراری‌کَنان پیش پدر آمد. پدر نیز از مشاهدهٔ این آفات و احاطهٔ این بلیّات اگرچه از خود رفته شعوری نداشت لیکن از روی ظاهر و اعتصام به‌حبل متین صبر و شکیب نموده پسر نیک اختر را به‌انواع اندرز و نصایح تسکین‌پذیر ساخت.

چون کار از ایستادن و داد مبارزت دادن در گذشته بود، جمعی از مقرّبان که در آن وحشتگاه همراه رکاب سلطانی بودند عنان اسب گرفته برگردانیدند و لشکریان که سوختهٔ دود آتش عالم‌سوز بودند جوق جوق راه فرار پیش‌گرفته عنان‌ریز گریز برگشتند. سلطان والاشأن در حیرت بی‌پایان افتاده به‌ضرورت به‌وادی هزیمت قدم گذاشت. چون دو سه کروه راه طی گردید به‌درختی سایه‌دار رسید. خواست که در سایهٔ آن درخت نفس راست کند، بجهة آنکه در آن روز آتش‌افروز از گزند گرما و شدّت تردّد بیتاب و ناتوان گشته بود در زیر آن خواست که سلاح از سر و بر فرودآورده ساعتی استراحت نماید. چون به‌این داعیه زیر درخت نشست آوازهٔ نقّاره به‌گوش رسید. نزدیک بود که قالبها از خوف آن چون نقّاره تهی گردد. چندی از مخصوصان که ملازم رکاب عالی

بودند از این آواز نعره‌زن مخوّف و بی‌طاقتی گشته به‌عرض رسانیدند که به‌زودی باید برخاسته راه مقصد پیش‌گرفت که افواج از هر طرف در جولان است. مبادا سانحه‌ای به‌ظهور آید که علاج آن از قدرت بیرون باشد. سلطان داراشکوه از بس ناتوانی و ماندگی به‌حرکت راضی نمی‌شد و می‌گفت آنچه شدنی است گو، همین دم بشود. چه بهتر از این کسی بیاید و از مذلّت این زندگی خلاص سازد. آخر به‌وفور الحاح و مقتضای صلاح از آنجا سوار شده به‌حالی‌که از وصف و بیان مستغنی است پاسی از شب گذشته داخل اکبرآباد شده در منزلی که بیرون قلعه تعمیر یافته کارگزاران سرکار سلطانی بود، نزول فرمودند و در آن شب که از تیره‌روزی و سیاه‌بختی خبر می‌داد در محل سلطان بلنداقبال به‌نوعی غلغله و فریاد و فغان و ناله و زاری خورد و کلان بلند شده که هر کرا از دور و نزدیک اطلاع بر آن نازلهٔ شکیبایی سوز می‌شد به‌های های گریستن می‌گرفت. چون پادشاه جهان از این حوادث قیامت نشان آگاه گشت جامهٔ شکیبایی به‌دست بی‌قراری چاک زد و خود را اسیر هزاران کمند عنا و بلا دیده از سریر سلطنت و وسادهٔ دولت یکسو دید. در آن دل شب که حامل هزاران تیره‌بختی و سیاه روزی بود به‌پسر از جان عزیزتر پیغام داد که چون مجاری مشیّت ایزد متعال به‌این حد رسیده بهتر آن است که یکباری درون قلعه آمده ما را ببیند که بعضی از سخنان زبانی به‌آن فرزند مهر پیوند گفتنی است. بعد از ابلاغ این کلمات هرجا که نصیب آن فرزند باشد خواهد رفت و آنچه دربارهٔ آن فرزند خامه تقدیر رقم نموده بی‌گمان هرجا که باشد پیش خواهد آمد.

شکست سپاه داراشکوه از لشکر اورنگ‌زیب

شاهزاده از کمال خجالت و ملالت از رفتن متقاعد گشته، گفته‌ای فرستاد که مرا دیگر روی آن نیست که به‌سعادت ملازمت مشرّف شوم. به‌کدام رو و به‌چه دل خود را به‌خدمت برسانم؟ و نیز ملاحظه دارم که اگر بیش از این تعویق کنم

افواج ممات گرد و پیش را فروگیرد و این جان دو نیم گشته را که به‌لب رسیده است چنگال گرگ اجل به‌آن بازی کند. الحال مناسب چنان می‌بینم که دیدارها به‌قیامت افتاده است ترک دیدن این روی شوم نموده اجازت دهند که به‌طرفی به‌در روم و چندی از آنها که متعلّقه ناموسند بر عماری چند انداخته همراه برم. امّیدوارم که در این راه آنچه از شدّت و محنت و رجا و راحت و عنا روی نماید در آن ثباتی و استقلالی نصیب این درماندهٔ بی‌پر و بال گردد. از آن قبلهٔ حقیقی و مرشد تحقیقی مستدعی آنم که آن سراسیمهٔ بی‌خانمان را که اکنون راه درازی درپیش دارد گاهی به‌فاتحه خیری یاد می‌آورده باشند.

چون این پیغامات جگرگداز سینه‌سوز به‌پادشاه جهان رسید از غایت بیتابی به‌گریه و زاری درآمده و جمیع اهل محل و پردگیان سرادقات دول از این حادثهٔ هایله مانند ماتمزدگان و مصیبت‌دیدگان، ناله و شیون بنیاد نهادند و یکبارگی حالتی از پردهٔ خفأ به‌عرصهٔ ظهور شتافت که جگر آسمانیان و زمینیان از مشاهدهٔ آن شرحه شرحه می‌گشت و سلطان داراشکوه در همان دل شب که در حقیقت روز سیاهی بود چندی از پردگیان حرم را به‌همراهی مهد علیا نوّاب نادره بانو بیگم که صبیه قدسیهٔ شاهزاده مغفور شاه پرویز بن جنّت‌مکانی جهانگیر پادشاه می‌شود و سلیمان شکوه و سپهر شکوه و ممتاز شکوه از بطن مکرم او به‌وجود آمده بودند بر عماری فیلان انداخته و آنچه از نفایس اشیاء (بود) همراه برداشته پاسی از آن شب دیو چهر زنگی سلب باقی بود که از دارالخلافه اکبرآباد به‌سوی شاهجهان‌آباد بادیهٔ تیره‌روزی پیمودن گرفت. پادشاه جهان با خاطری بیچاره و جگری پاره پاره در قلعهٔ اکبرآباد به‌محاصره‌های گوناگون آلام هستی گداز گرفتار گشت.

چون مسموع شد که برادران فیروزی لوا از آنجا که جنگ شده بود و از دارالخلافه به‌فاصلهٔ شش، هفت کروه واقع است کوچ‌کرده عنان‌ریز می‌آیند و علامات خلاف و عناد به‌این پیدایی است که بر که و مه حقیقت حال ظاهر و

باهر گشته است خدمتگزاران حضور صلاح در آن دیدند که عجالتاً ابواب حصار و دروب شهر را استحکام دهند و به‌ضرب توپ و تفنگ که در آن حصار آسمانی آثار بجهة همین روز آماده است شرّ این جماعه را از خود مندفع سازند و کمر مدافعه و مقاتله بر میان بسته نوعی سعی و جهد را بذل این کار کنند که دست مزاحمت غنیم از حوالی و حواشی حصار کوتاه گردد و خاطر صغیر و کبیر به‌یقین می‌دانست که استحکام و انسداد این حصار عالی بنیاد و استوار به‌حدّی است که اگر فی‌المثل لشکرهای ممالک روی زمین جمع شود و سعی در استخلاص آن نماید اقل ما فی الباب چندین سال باید سپری شود تا این کار فروبسته را بگشاید و کلید فتح چنین قلعه به‌دست آید. لیکن مشیّت یزدانی و تقدیر ربّانی اقتضاء نمود که در تسخیر چنین حصاری فلک مداری بیش از سه روز نکشد و آنچنان کار عمده به‌این آسانی تمشیّت پذیرد.

رفتن اورنگ‌زیب به‌جانب اکبرآباد و محاصرهٔ شاهجهان و بستن مجاری آب قلعه

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال بر این منوال است که چون سلطان فیروزی‌پیکار بعد از فراغ آنچنان فتحی نامدار و ضبط غنایم افزون از احاطهٔ حساب و شمار به‌سوی دارالخلافه عنان‌ریز گردیده بعد از سه روز در سواد شهر به‌باغ دهره که سبزکردهٔ طبع همیشه بهار خردپرور دولت کیخسرو همّت جهانگیر پادشاه است، نزول نموده خیام نصرت قیام نصب بگردید و در تک و دو اندیشه تسخیر آن حصار محکم و قلعهٔ معظّم و فکر گشایش آن عقدهٔ محکم افتادند و سلاطین ذی‌احتشام در این باب با امرای مخلص خویش، طریقهٔ استشاره مسلوک داشتند. بعد از گفتگوی بی‌شمار رأی دوربینان مصلحت‌بین و مصلحت‌اندیشان خردگزین بر این قرارگرفت که راه آب دریا را که به‌قلعه می‌برند، می‌باید مسدود ساخته که از هیچ‌جهت آب از دریای جمنه

داخل قلعه نشود و چند چاهی که در قلعه آب شور جگرخراش دارد تا به‌آبیاری آن معلوم است که تا کجا خواهند گذرانید. پادشاه جهان پناه و امرای شاخ زعفران مزاج گلدسته طبیعت که به‌آبهای حیات افزای جمنه که پرورده به‌یخ باشد معتاد و خوپذیر گشته‌اند در دو روز از آن آبهای جان‌خراش سینه‌سوز ریو و غلغلهٔ بیتابی خواهند برآورد و بی‌اختیار مطابق رضای بیرونیان عمل خواهند نمود و از این رهگذر شاهد مراد به‌زودی نقاب از جمال جهان آرای خود خواهد برداشت و بی‌اسباب قلعه‌گشایی و آلات حصارگیری به‌آسانی فتح این عقدهٔ مشکل‌گشا رو خواهد داد و از این راه قدم بر معارج حصول این مطلب بلند نهاده خواهد شد.

چون این تدبیر خالی از آب و تابی نبود حکم سلطان سلاطین به‌نفاذ پیوست که لشکری از مبارزان دلیر و دلیران در حمله شیر بجهة ضبط آن راه و محافظت گاه و بی‌گاه بدان موضع رفته در محافظت و مراقبت آن بذل جهد و سعی نمایند که سدّ آن ابواب خاطرخواه صورت‌گیر و جانسپاران فرمان‌پذیر حکم را به‌کاربند شده به‌آن مقام رسیده شب و روز به‌پاس ویقظه قیام داشتند و از قلعه‌گیان کسی را قدرت آن نشد که آب از دریا به‌درون حصار تواندبرد. چون موضع مذکور که پاسگاه مبارزان بیرون دروازه‌ای بود که به‌جانب دریا وا می‌شود موسوم به‌خضری دروازه است و آنجا متّصل به‌دیوار حصار است. لاجرم ضربهای آتشینی که از فراز قلعه می‌انداختند به‌این مبارزان که به‌ته دیوار قریب بودند نمی‌رسید و تیر آن ضربها از بالای سر آنها گذشته دور می‌افتاد. چون دو سه روز به‌این وتیره گذشت و یک قطره آب از دریا به‌درون قلعه نرفت و بیشتر از این از غفلت ادبار رسید که داشتند. چه کسی از بزرگان و خوردان قلعه آب (را) برنداشته بود و تدبیری در این باب نیندیشیده، لاجرم فریاد و فغان ناله از ممر بی‌آبی در رسید.

چون تحمل و شکیب از قلعه‌نشینان بی‌آب رخت بربست، پادشاه جهان جعفر خان را که از مقرّبان و محرمان بساط قرب و اختصاص بود نزد فرزند دلبند فرستاده پیغام دادند که چون به‌حکم ارادت ایزدی بعضی امور که چشمداشت از آن فرزند سعادت پیوند نبود بلکه مامول هیچ‌فردی از افراد بنی‌آدم نباشد به‌عرصه ظهور آمد و باعث عبرت و حیرت دور و نزدیک گردیده. الحال نیز می‌خواهد که به‌دست خود استیصال خاندان خود نماید و یقین داند که این معنی بر هیچ‌خاندانی عموماً و بر سلاطین دودهٔ تیموری خصوصاً مبارک و میمون نیامده است، نصیحت مشفقانهٔ ما را به‌سمع رضا جا باید داد که از آنچه از طرفین در این مدّت گذشته مطلقاً بر زبان نیارند و از آینده بجهة اطفای آتش شورش و فساد بر آن مقرّر دارند که ممالکی که آن طرف آب لودهیانه و به‌پنجاب مشهور است به‌حوزهٔ دیوان سلطان داراشکوه مقرّر و مفوّض دارند و خود اگر صلاح آن فرزند باشد در لاهور اقامت داشته باشد وگرنه در مُلتان یا تهتّه هرجا که مستلزم صوابدید باشد بودن خود را قرار دهد و از اینکه داراشکوه از دایرهٔ ملک بیرون رفته با این پسران و دختران میل رفتن به‌ایران و توران نماید باعث بی‌ناموسی این خاندان عالی ارکان خواهد بود. در این معنی خوضی واقعی نموده و ملاحظهٔ هزاران فکر بکر که اظهار آن نیز کراهت دارد، کرده آنچه مستلزم خیر و فلاح و مورث بهبود و صلاح باشد نیز از قوه به‌فعل آرند. از روی ضرورت، ابلاغ این دو کلمه کرده شد: طریقه آنکه آن فرزند اقبال‌مند مطلقاً از جادهٔ قبول امر بیرون نرفته مطابق صلاحدید به‌عمل خود آورد و بیش از این در خرابی خاندان و انعدام برادر کلان که عقلاً و نقلاً مذموم و نامحمود است جهد ننماید و به‌انجاز رساند که باعث انحطاط ناموس و موجب هزاران دریغ و افسوس نگردد.

متهم نمودن اورنگ‌زیب برادرش، داراشکوه را به‌بی‌دینی

جعفر خان چون در باغ دهره به‌خدمت سرو بوستان خلافت سرسبزی یافت و پیغامات آورده را به‌مسامع بشارت مجامع رسانید، سلطان اورنگ‌زیب شاه گفت که در این مدّت آنچه از او دیده‌ایم و کشیده از عالمیان پوشیده نیست. بر خدای غیب‌دان ظاهر است که مطلقاً داعیهٔ انتقام آن امور نداریم که آن را حواله به‌منتقم حقیقی ساخته‌ایم لیکن چون سلطان داراشکوه از صراط مستقیم شریعت نبوی و اعتقاد طریقهٔ رفیعهٔ ملّت مصطفوی صلّی الله علیه و سلّم به‌اغوای جمعی الحاد پیشگان خراباتی مشرب انحراف و انقطاع نموده و از احکام واجب‌الاذعان عقاید مسلمانی تبرّا نموده مدار صحبت و مخالطت او با کفره و احبار آن طایفه و غیره است و جمعی از ناحفاظان الحاد منش را راه داده روزان و شبان در صحبت او باشد و شراب را علانیه با آن جماعت بیباک می‌خورد و برملا به‌مردم می‌گوید که شارب شراب هندی که عرق قند است مأخوذ نیست و حرام نضیج بادهٔ انگوری است. چون این قسم امور دور از طریقهٔ مسلمانی از آن برادر ارجمند وارد و صادر می‌شود لاجرم این بنده نخواست که خلافت کافهٔ مؤمنین و سلطنت عامّهٔ مسلمین بر ملحدی از دین بیگانه مقرّر باشد. صلاح کار جهانیان و جهان را منظور داشته این مهجور شریعت نبوی را از میان برداشتیم و پادشاه جهان نیز چگونه به‌این معنی راضی باشند که بی‌دینی خلیفهٔ وقت شود. خود بدولت و سعادت به‌نوعی که سریرآرای ملک بوده‌اند حالا هم باشند و به‌نهجی که فرمانفرمای روزگار بوده‌اند الحال نیز فرمانروایی نمایند و آمر و ناهی گردند و در این مدّت مدید او در خدمت حضور سعادتمندی داشت، بعد از این امّیدوار است که این فرزند عقیدت پیوند فیضیاب این سعادت گردد و بعد از آنکه چندی به‌ادراک این عطیهٔ کامروایی مقصود گردد

به‌هر خدمتی که مأمور فرمایند بالرأس و العین به‌تقدیم رساند و به‌هرجایی که امر شود خواهد روانه شد.

چون جعفر خان از پیش سلطان کامگار معاودت نمود به‌خدمت پادشاه جهان رسید و آنچه دید و شنید به‌موقف عرض رسانید. پادشاه جهان از استماع این حالات از آن امّیدی که به‌خاطر مخمرکرده بود مأیوس گردید. روز دیگر ملازمان اورنگ‌زیب شاهی ابواب حصار را به‌ضبط و تصرّف خود آوردند. محمّد بیگ تبریزی المخاطب به‌ذوالفقار خان را امر شد که محافظت دروازه‌های قلعه و شهر به‌نوعی نماید که کسی را مجال مداخلت نبوده باشد. ذوالفقار خان خود بر دروازهٔ هتیاپول نشسته جمیع ابواب حصار را به‌کسان متعهد خود سپرده در محافظت و خدمت پادشاه جهان کمال اهتمام به‌جا می‌آورد و جمیع خزاین و دفاین از جواهر آلات و طلا و طلا آلات و نقود احمر و ابیض مسکوک که چندین خانه از آن مملو و مشحون و ذخیره‌کردهٔ روزگاران و واگذاشتهٔ چندین سلاطین والاشأن و اجناس هر صنف و فیلان و اسبان و شتران و هرگونه اسباب حشمت و ابهت و سلطنت که انامل محاسبان از شمار آن می‌فرسود و خامهٔ کاتبان از افزونی شرح آن سینهٔ خود را چاک می‌نمود در ساعتی به‌حوزهٔ تصرّف و دایرهٔ اورنگ‌زیب شاهی درآمد. اینجا از حیرت این واقعه قلم از دست محرّر این اوراق بر زمین می‌افتد و دست از بهت و حیرانی به‌تحریر آشنا نمی‌گردد.

آدمی باید قیاس این کار اندکی به‌تأنی نموده عبرتی به‌دست آرد و ملاحظه نماید که مثل شاهجهان پادشاهی آسمان بارگاه که مدّت سی و دو سال پادشاه به‌استقلال تمام هندوستان بود و سلطان روم و سلاطین ایران و توران و چین و خطا و فرنگ او را به‌بزرگواری و سالاری قبول داشته اصلاً از فرموده و صلاح او تخلّف نمی‌نمودند و در زمان دولتش هیچ احدی از مخالفان و معاندان را یارای آن نبود که قدم جسارت در حوالی ملک او تواند نهاد و هیچ امیری را

قدرت آن نبود که تعدّی بر فقیری تواند نمود و پسران عالی‌مکان پیوسته در مقام فرمان‌پذیری و خدمتگزاری[1] بوده به‌افزونی خیل و حشم و وفور عبید و خدم متمکّن بوده اصلاً سالک مسالک مخالفت نمی‌گشتند.

شرح غسلخانه پادشاهی

روزی مسوّد اوراق به‌سبب کاری در دارالخلافه اکبرآباد داخل غسلخانهٔ پادشاهی گشت. معلوم باد که خلوتخانهٔ پادشاهان را غسلخانه می‌گویند که در زمان دولت نشان صاحبقران دودهٔ تیمورخانی اکبر پادشاه غازی حمّامی در غایت پاکیزگی در میان خاص و عام و محلّ پادشاهی تعمیر یافته بود که پادشاه گاهی از حرم برآمده در آنجا غسل می‌کردند و ساعتی چند در آن مکان نزاهت نشان بوده جلوس می‌فرمودند و چندی از مقرّبان خاص صاحب اختصاص را حکم بود که در آن مقام عشرت نظام بار داشته باشند و امرای دانشور و نوئینان فضیلت گستر در آن خلوت خاطر پادشاه را به‌گوناگون سخنان حقیقت ترجمان که صلاح کار دین و دنیاوی در آن مضمر بود، مسرور می‌داشتند. رفته رفته خلوتخانه پادشاه مشهور به‌غسلخانه گشت.

بالجمله چون این حقیر داخل غسلخانه گشت دید که جوان زیبارویی لباس پادشاهانه پوشیده پیش پادشاه مروحه جنبان است، یعنی پنکهه می‌کند. چون سلطان اورنگ‌زیب شاه را این حقیر قبل از این به‌هشت و نه سال دیده بود که هنوز عذار از فیض آثار به‌سبزهٔ خط آشنا نشده، الحال که به‌این محاسن و مکارم دیده اوّل بار نشناخت. از رفیقی که در آن محفل خلد مشاکل با من بود، پرسیدم که این جوان مروحه جنبان چه کس است؟ در جواب گفت که سلطان اورنگ‌زیب است. روز دیگر که مسوّد اوراق در رکاب صاحب و قبلهٔ

---

۱. ع و خ: خدمتگذاری.

خود سلطان شاه شجاع بهادر به‌شکارگاه سموگر که از دارالخلافه به‌فاصلهٔ پنج کروه واقع است، رفته بود. چون صاحب عالمیان به‌دربار پادشاهی درآمدند این حقیر با یک دو رفیقی دیگر که هم از ملازمان درگاه بودند به‌جانب منزل خویش معاودت نمودیم در راه دیدیم که سلطان عالی‌مکان سلطان اورنگ‌زیب بهادر بر اسب چاقی[۱] سوار تاخته می‌روند و چیزی به‌کمربند خود بسته می‌برند. این حقیر از آن رفیق پرسیدم که این چیست که سلطان به‌کمربند خود بسته می‌برد؟ گفت[۲] که این پاندان پادشاهی است که خدمت خورانیدن پان به‌ایشان مقرّر است.

عرض از تبیین این مقال آن است که پسران عالیشأن در خدمت پدر بزرگوار و پادشاه عطوفت دثار طریقهٔ خدمتگزاری به‌این صدق و بندگی مسلوک می‌داشتند و از یک چین ابرو قالب تهی می‌کردند:

من بنده را چه طاقت بی‌مهریت که چرخ
از چین ابروی تو گرفته است پیچ و خم

همان پدر والاگهر که به‌آن عظمت و اقتدار در اقطار ربع مسکون و اطراف این جهان بوقلمون معروف و مذکور بود و سلاطین آفاق از روم و ماوراءالنّهر و عراق سرنیاز از رضای او برنمی‌تافتند، دفعتاً واحداً از آنچنان اوجی به‌چنین حضیضی افتاد و از آن قسم شرفی در این چنین هبوطی مستنزل گشت. این است طریقهٔ روزگار غدّار و سجیهٔ زمانهٔ بی‌وفای بدکار «**فَاعْتَبِرُوْا يَا اُوْلِی الْاَبْصَارِ**[۳]».

---

۱. خ: چاق.
۲. خ: گفت این ماند آن شاهی است که به‌کمر خود بسته می‌رود که خدمت خورانیدن نان به‌ایشان تعلّق دارد.
۳. سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۲.

دیگر مثل سلطان داراشکوه شاهزادهٔ سیاوش فطنت، کاوُس دولت مدّت بیست سال بر تمام ممالک هندوستان، سلطان نافذ فرمان و پادشاه حکمران بود و سپاهی و رعیّت او را ولیعهد و وارث ملک دانسته سر مویی از حکم و فرمان او سر نمی‌پیچیدند و آن مقدار اموال و اسباب سلطنت و جهانداری و آلات و ادوات ابهت و کامگاری در سرکار او فراهم آمده بود که محاسبان سریع‌التحریر قیاس عمرها از عهدهٔ تعداد آن نمی‌توانستند برآمد. این چنین کسی در طرفةالعینی به‌مقامی تنزّل نمود که شرح شمّه‌ای از آن مرقوم خامهٔ بیهوده تحریرگشته[1] و مآل کار و سرانجام حال رسید به‌جایی که رسید و مجملی از آن مفصّلات بر این نهج است که چون منشی دیوان قضا و طغراکش «**اِنّ اللهَ یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ**[2]» طغرای «**تُوْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ**[3]» و «**تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ**[4]» را از منشور اقبال سلطان داراشکوه به‌گند نمک ادبار سترده به‌جای آن «**تُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ**[5]» مرقوم گردانیده بود.

تعقیب اورنگ‌زیب برادرش، داراشکوه

هنگامی که دل از ملک و مال برکنده در آن دل شب که در فوق تحریر یافت از دارالخلافه برآمده راه تیره‌روزی پیمودن گرفت، بعد از روزی چند با پانصد، ششصد سوار که در آن هنگام مرد آزما ملازم رکاب عالی بودند و در طریق حق نمک‌گزاری ثابت قدم به‌بلدهٔ شاهجهان‌آباد، که به‌دستیاری معمار همّت شاهجهان پادشاه غازی صورت تعمیر یافته و در جنب معموری آن بغداد و مصر از دجله و نیل عرق‌ریز خجالت‌اند، رسید:

۱. خ: گشته وبال حال و سرانجام کار رسید.
۲. ع: یفعل الله مایشاء؛ سورهٔ الحجّ (۲۲)، آیهٔ ۱۸.
۳. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۲۶.
۴. همان.
۵. همان.

ز معموریش مصر گشته ذلیل   عرقهای خجلت بود رود نیل

خواست در آن مصر جامع سعی در عزیزی خود نماید و لشکرهای آن حدود را با خود متّفق ساخته مهمات ابتر شده را از سر، انتظامی بخشد. چون پرتو این خبر بر ضمیر آفتاب منیر اشراق سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه تافت از اکبرآباد لشکری‌گران به‌سرکردگی شیخ میر که از تربیت یافتگان و معتمدان سلطانی بود و به‌مزید جلادت و بسالت اتّصاف داشت به‌تعاقب برادر روانه فرمود و تأکید نمود که به‌اسرع اوقات خود را به‌مقصد رساند و این خاربُن تا رگ و ریشه (را) در زمین استقامت بدواند[۱]، به‌زودی به‌دستیاری جهد و کوشش برکند تا خطر یکبارگی از این تفرقه رهایی یابد. بعد از راهی نمودن این جماعه خود در دارالخلافه چند روزی اقامت نموده در عزل و نصب امرای دولت و بست و گشاد مهمات سلطنت مشغول بوده جمیع خزاین و ذخایر را که از افزونی اموال و اشیای بی‌نهایت خاک بر سرگنج بادآورد می‌انداخت و گنج سامانی در جنب آن در کمال بی‌سامانی می‌نمود در قبض و تصرّف خود آورده و از جمعی که در این حروب، آثار بهادری و جانبازی به‌ظهور آمده بود به‌انعام نقود فراوان و جاگیرهای جیّد سیرحاصل و مناصب مناسب و اضافه مواجب سربلند ساختند و به‌امرای دور و نزدیک از این خزاین قارونی که در پیش‌نظر شاهجهان پادشاه غازی برآورده می‌بردند، نصیبی کامل و بهره‌ای شامل رسید.

در ایّامی که باغ دهره جای استقامت آن سرو بوستان خلافت بود به‌خاطر گلدسته مآثر رسیده که بر تخت مرصّعی که پادشاه جهان در زمان خلافت خویش به‌اتمام رسانیده بودند، جلوس نمایند.

---

۱. خ: ندواینده.

شرح تخت مرصّع

الحق این تخت مرصّع سریری است که دیدهٔ روزگار مثل آن ندیده و گوش جهانیان مانند آن نشنیده، جواهری که در آن سریر بی‌نظیر ترصیع یافته زیاده بر یک کرور روپیه قیمت آن می‌شود. محرّر این نامهٔ سیاهی در یکی از نوروزهای سلطانی که بارگاه آسمان کارگاه پادشاهی که موسوم به«دَل بادَل» است و دَل به‌فتح دال در زبان هندی لشکر[1] را می‌گویند و بادَل به‌فتح با و دال ابر را نامند: یعنی این خیمه بر لشکری سایهٔ گستر است، درپیش خاص و عام برپاکرده بودند و در زیر آن چندین خرگاه زرین و الچوق سیمین و شامیانه‌های مخمل فرنگی و دیبای رومی و رنگینی رخوت دیگر که فرش آن بارگاه بود چشم بینندگان را خیره می‌ساخت و در میانهٔ آن بساط آسمان انبساط، این تخت طاقدیس رخت را آورده بجهة جلوس پادشاه گیتی‌پناه نصب‌کرده بودند تماشای آن صورت عجیب نموده بسیاری از یاقوت و الماس و لعل در آن کارنامهٔ قدرت دیده شد که اسم سلطان سلیمان روم و نام صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور کورکان و شاه اسمٰعیل و شاه طهماسب و همایون پادشاه و اکبر پادشاه و جهانگیر پادشاه مرقوم و منقوش و منقور ساخته بودند، توصیف آنچنان گنجینهٔ قدرت الهی را زبان افلاس ترجمان همچو من فقیری تا کجا تواند نمود. سلطان سلاطین به‌گوهر درج جهانبانی سلطان محمّد بهادر که به‌حراست و خدمت پادشاه جهان قیام و اقدام می‌نمود اشاره فرمودند که به‌عرض والا رسانیده آن تخت را روانه نمایند که به‌دیدن آن شوق بسیار داریم.

سلطان محمّد بهادر از روی کمال احتیاط و ادب این مسؤل متعذرالقبول را به‌عرض مقدّس رسانید. در جواب فرمودند که نخست این تخت را پیش ما

---

۱. مرتب گوید: «دَل» (به فتح اوّل) به‌معنای ضخیم و ستبر و کلفت می‌باشد. و «بادَل» (به فتح سوم) ابر را می‌گویند یعنی در کلفتی و ضخامت برابر به‌ابر.

بیارند که ما یکبارگی دیده برای فرزند جگر پیوند بفرستیم. سلطان محمّد بهادر فرموده را امتثال نموده اجزای تخت را حاضر گردانیدند. معلوم باد که ترکیب این سریر عدیم‌النّظیر مشتمل بر قطعات متعدده فرداً فرداً مرکب شده و در وقت نگاهداشتن منفصل و قطعه قطعه می‌دارند و هنگام نصب نمودن باز آن قطعات را موصول ساخته مرتّب می‌سازند. (به)محلّی که سلطان محمّد بهادر اجزای آن سریر را خود به‌حضور برده از نظر گذرانید پادشاه جهان دو قطعه از آن که درپیش تخت وصل می‌کردند و جواهرگران‌ارز داشت به‌دست خود گرفته آهسته برخاسته به‌جانب محل تشریف بردند و به‌سلطان محمّد بهادر پیغام دادند که این دو قطعه را ما خوش‌کرده نگاهداشته‌ایم، باقی را شما پیش فرزند سعادتمند ارسال دارید. سلطان محمّد بهادر از این معنی در حیرت افتاده مجملی از این رمز به‌عرض پدر بزرگوار رسانید. جواب آمد که به‌هر نوع که تواند و داند آن تخت را به‌هیأت مجموعی روانه حضور گرداند. روز دیگر سلطان محمّد خود رفته به‌دهلیز محل آمد و التماس نمود که امّیدوار است که یکبارگی تخت مذکور را به‌هیأت اجتماعی مرحمت فرمایند که حسب‌الطلب فرستاده شود. هرگاه بعد از دیدن و تماشاکردن بفرستند تخت را این بنده درست به‌سعادت ملازمت می‌آرد، خواه تمامی تخت خواه آن دو قطعه‌ای که منظور دیده قبول گشته نگاهدارند. چون سلطان محمّد بهادر مبالغه نمود و پادشاه جهان هم دانست که اگر ندهد، می‌برند، فرستاد. سلطان آن سریر را درست به‌ملازمت پدر عالی‌گهر ارسال داشت و سلطان‌السّلاطین در ساعت فیض اشاعت که روشنان فلکی را باهم نظرهای سعد بود، بر آن آسمان پرکواکب جلوس نموده و امرا و اعیان ملک سلطنت بیعت نمودند و به‌پادشاهی سلام کردند.

در زمانی که سلطان کامگار اورنگ‌زیب بهادر در دارالخلافه رأیت تعظّم و ترفّع برافراشته قرار اقامت چند روزه داده همیشه با برادر رفیع‌القدر سلطان مراد بخش

طریقهٔ لطف و مرحمت مسلوک می‌داشت بلکه در آن وقت مقرّر خاطر نموده بود که سلطنت بر نام نامی سلطان مراد بخش مقرّر باشد. این معنی را مطمح نظر داشته همیشه با برادر خورد «پادشاه جیو» گفته خطاب می‌کردند و ایشان «حضرت جیو» گفته اسم سامی ایشان را بر زبان می‌آوردند و به‌غایت‌العنایت با برادر خورد سلوک مشفقانه به‌تقدیم می‌رسانیدند. چنانکه در محاربهٔ داراشکوه که پنج زخم تیر و گولی بندوق به‌سلطان مراد بخش رسیده بود، او را به‌خیمه برده خود در مراسم معالجه و دوا به‌اقصی‌الغایه می‌کوشیدند و مرهم بر جراحات ایشان می‌گذاشتند تا آنکه در اندک زمانی التیام جراحات و انتظام راحات دست داده.

نامه نوشتن شاهجهان برای سلطان مراد بخش در باب ازبین بردن اورنگ‌زیب

در این ایّام که باغ دهره به‌فیض اقامت آن گلدستهٔ اقبال، سرسبزی داشت روزی پادشاه جهان که از نوّاب قدسی القاب معلّی جناب اورنگ‌زیب شاه آزردگی کمال به‌خاطر داشت دو کلمه از راه سرّ و اخفا به‌مهر و دستخط خویش به‌دست محرمی به‌سلطان مراد بخش مرقوم نموده، فرستادند. مضمون آنکه: پادشاهی کل هندوستان (را) به‌طیب نفس و طوع ضمیر به‌آن فرزند سعادت پیوند حواله نمودیم. باید که در این باب کمال آگاهی و بردباری به‌تقدیم رسانیده مطلقاً این راز سربسته را به‌هیچ‌کس از دور و نزدیک ظاهر نسازد. بعد از روزی چند برادر و برادرزاده را به‌بهانهٔ ضیافتی به‌خانهٔ خود طلب داشته، کار هردو به‌پایان رساند و خطبهٔ ملک به‌اسم و لقب خویش مزیّن گرداند که من به‌رضای و رغبت خاطر عهدهٔ این دو خطیر را به‌آن فرزند عقیدتمند سپرده‌ام. این کار عالی (را) از روی کمال آگاهی سرانجام کنند. چون این نوشته به‌سلطان مراد بخش رسید به‌حیرت عجیبی فرورفت و در ردّ و قبول

آن امر که از قدرت او بیرون بود درماند و در هیجان آن فکرها آن کاغذ را مطالعه نموده. همچنان در آن وقت که هنگام قیلوله بود در کتابی که مطالعه می‌کرد، گذاشت و در آن وقت از پریشانی حواس و پراکندگی ضمیر به‌خاطرش نرسید که آن کاغذ فتنه‌خیز قیامت‌انگیز را در جایی پنهان سازد یا پاره کند.

برملاشدن نقشه سلطان مراد بخش و گرفتارشدن وی به‌دست اورنگ‌زیب

چون واقعات غریبه در این غفلت مضمر بود، مطلقاً محافظت آن کاغذ به‌خاطر خطور نکرد. چون بعد از استراحت سلطان، کتاب به‌کتابدار رسید و تفحص اوراق کتاب نمود یکبارگی آن کاغذ به‌ظهور رسید. کتابدار سواد داشت. مضمون خط را مطالعه نموده پیش خود به‌محافظت تمام نگاه داشت. روز دوم سلطان مراد بخش خواست که تا این راز برملا نرسیده حکم پدر بزرگوار (را) آنچه مخمرکردهٔ ضمیر است به‌زودی به‌انجام رساند (و) پیش از آنکه این معنی به‌ساحت بروز رسد، خویش (را) از این کار عظیم فارغ گرداند. لاجرم یکی از مخصوصان خود را به‌خدمت سلطان سلاطین فرستاده استدعا نمود که چون آن آلام به‌عنایت یزدانی و الطاف حضرت سلطانی به‌کلّی زایل گشته، الحال امّید از عاطفت بیکران آن است که کلبهٔ این خیراندیش را به‌نور حضور منوّر سازند و نور دیدهٔ اقبال سلطان محمّد بهادر هم در رکاب نصرت قباب به‌ورود[1] خویش مسرور گردانند. و از این عنایت تارک افتخار خیراندیش را آسمان سای گردانند و سلطان سلاطین (را) به‌حسب اتّفاق در آن ایّام کوفت بدنی قدری طاری گردیده و مزاج وهاج از منهج صحت اندکی منحرف شده بود و در آن

۱. خ: به‌ورود و مقدم خویش مسرور سازند.

چند روز از مطعومات معتادی پرهیزگونه می‌کردند. در جواب گفته‌ای فرستادند که بالفعل طبیعت از منهج اعتدال انحرافی داده همین که تخفیف کسلی در خود دیده شود حسب‌الالتماس آن برادر راه اتّحاد سیر رسیده خواهد شد. در این ضمن کتابدار را به‌خاطر رسید که شمّه‌ای از آن مخفیات که در صندوق سینه ذخیره داشت، برملا اندازد و چگونگی آن حالات به‌عرض سلطان عالی‌مکان رسانیده برای خود کارسازی کلّی سرانجام دهد. روزی ظهور این اسرار را مخمر ضمیر نموده به‌خدمت رسید و به‌آهستگی معروض داشت که کلمهٔ چند عرض‌کردنی است، اگر صحبت از اغیار خالی شود به‌موقف عرض رسانم. سلطان مجلس (را) از بیگانگان تهی ساخته در استکشاف احوال اشاره فرمود. کتابدار فی‌الحال نسخهٔ حقیقت احوال را واکرده بر مضمون واقعه اطّلاع داد و آن خط را که جُنگ‌الحوادث بود و محضر خرابی عالمی، به‌جنس برآورده از بغل نمود و به‌نظر والا درآورد. سلطان عالی‌مکان از مطالعهٔ آن خط و مشاهده و استماع این حالات طاقت ربا در دریای حیرت فرورفت و کتابدار را به‌کتمان این راز مبالغه نمود و اصلاً از آن رموز حرفی با هیچ‌یکی از مقربان و هواخواهان ظاهر نساخت.

چون دو سه روزی برای مذکورات سپری شد به‌خاطر دوربین سلطانی رسید که پیش از آنکه برادر داعیهٔ خود را به‌امضا رساند، چرا ما در این کار پیشدستی ننماییم و صورت حالی‌که برادر می‌خواهد درنظر ما جلوه‌گر سازد چرا ما آن صورت را به‌او ننماییم. در این مصلحت چندی از معتمدان و یکجهتان خود را که ذوالفقار خان تبریزی و داؤد خان باخرزی از آن جمله بودند، آگاه ساخت. قرارداد خواطر به‌آن متعلّق گشت که سلطان مراد بخش را به‌منزل خود طلب نموده آنچه دربارهٔ او به‌قلم تقدیر رقم یافته به‌عمل آورند و به‌زودی خاطر از آن دغدغه فارغ سازند. پس از دو سه روزی یکی از خواص خدم را به‌خدمت سلطان مراد بخش فرستاده پیغام دادند که چون شما

را به‌کرم الهی از جراحات صحّتی کامل روی‌داده و ما را نیز از کوفت چند روزی که طاری مزاج گشته بود عافیّت کلّی روزی شده خاطر آن می‌خواهد که فردا آن برادر به‌جان برابر از روی مهربانی به‌اینجا بیایند که باهم بعد از مدّتی چیزی خورده شود. فردا (در) اینجا گذرانیده پس فردا به‌منزل آن برادر رفته ساز صحبت را کوک کنیم و مجلس عیش منعقد سازیم.

سلطان مراد بخش نخست دررفتن و ماندن متردّد گشته آخرالامر چون امری از پردهٔ غیب به‌ظهور رسیدنی (بود) روانهٔ ملازمت برادر معلّی منزلت گشت. سلطان اورنگ‌زیب شاه از این معنی صید مراد (را) در دام و بادهٔ کامرانی (را) در جام دیده با برادر کمال گرمی و ملاطفت پیش‌گرفت و در یک مسند جلوس نموده هر ساعت به‌کلمات لطف سمات و مذکورات صداقت آیات خاطر او را مسرور می‌داشت. چون سلطان مراد بخش به‌تجرّع اقداح بادهٔ ارغوانی و ارتکاب نشاط راح و ریحانی میل مفرط داشت، اگرچه برادر والاقدر از این معنی آگاه بود و به‌واقعیِ آن انجمن‌آرایی و باده‌گساری (وی) شنیده بود، لیکن راضی به‌آن نبودند که درپیش ایشان این انجمن منعقد شود. آن روز که بزم عشرت سلطان مراد بخش کیفیّت‌رسایی بهم رسانیده بود و بساط عیش کامل نشاط گشته سلطان سلاطین از روی کمال بشاشت و شکفتگی اظهار نمود که امروز در حضور ما میکش و مجلس افروز انبساط شوید که بعد از انقضای گوناگون حوادث می‌خواهم شما را امروز مسرور و شادکام ببینم. سلطان مراد بخش که در این کار پیش آن برادر بزرگوار مراسم سرّ و خفا بجا می‌آورد در مقام پاس ادب آمده از آن کار اجتناب نمود. چون در این باب مبالغه و محادثه بسیار شد به‌قبول مبادرت نموده فی‌الفور صراحی‌های مرصّع مملو از باده‌های ناب در میان آوردند و به‌ساقی مخفی اشارت شده بود که ساغری چند بیش از معتاد مقرّری بجهة ضیافت طبیعت و افزونی مسرّت، تحفهٔ طبع وهّاج سلطان والامکان گردانید.

چون خاطر گرامی سلطانی سرخوش این نشاط و کامیاب مجلس انبساط گردید، سلطانِ سلاطین اورنگ‌زیب شاه خوانسالار خاص را به‌آوردن مطعومات لذیذ و مشروبات لطیف امر فرمودند. چون بساط سماط نعمت به‌خوبترین وجهی دست داد سلطانِ سلاطین هر ساعت در تفقّد و عطوفت برادر کمال توجه نموده به‌لقمه‌های دوستکامی و ذوق خاطرظاهری و نهانی لذّت‌رسان. مزاج یکجهتی می‌گشتند. چون از اکل طعام فارغ گشتند و خوردن طعام با نوشیدن بادهٔ گلفام اتّفاق نمود کسل و ماندگی بر طبیعت غالب گشته سلطان اورنگ‌زیب مشاهدهٔ این حال نموده از روی مهربانی به‌برادر گفت که چون طبیعت کاهل است بهتر آنکه (در) اینجا استراحت نمایید. سلطان مراد بخش هنوز هم متفرّس نگشته و متنبّه حقیقت کار نشده به‌مجرّد اشارت استراحت به‌جانب پَلَنگ یعنی چارپایی کلان که در حجرهٔ دیگر فرش کرده بودند روانه شد و یکبارگی بر پَلَنگ رفته دراز کشید و بیدار بختی را به‌خواب گران انداخت. چون دو سه گهری گذشت چار پنج کس از امرای اورنگ‌زیب شاهی که اسم دو کس سابق از این مرقوم گشته بی‌تحاشی درون حجره درآمدند و سلطان قدری همچون بخت خویش به‌خواب رفته بود که یکبارگی از درآمدن آن مردم از خواب درآمد و این مردم (در) اوّل وهله که درآمدند شمشیر و سپر و کتاری سلطان که در کنار پَلَنگ نگاهداشته بود، برده بودند. چون از خواب درآمد، طرفه جمعی برگرد و پیش خود (یافت) به‌طریقی که لازمهٔ آن اوقات است فی‌الحال دست به‌شمشیر و کتار و سپر برده از آنها اثری ندید. در ساعت خود را جمع‌کرده نشست و به‌این مردم که درآمده‌اند گفت که یاران این چه حال است که می‌بینم. حضرت جیو با فقیر از روی آداب ظاهری مصحف مجید در میان آورده‌اند که بدی دربارهٔ من نیندیشند و به‌هیچ‌نوع در آزار و اضرار من نکوشند. چه بلا شد که آن همه عهود و

مواثیق مسلمانی یکبارگی از میان مرفوع گشت. بر جمیع گرفتاران قید وجود پیداست که حیات دو روزهٔ جهان فانی را مداری نیست. آدمی این دو روزه زندگانی را که به‌شعلهٔ خاشاکی شباهت دارد آن به‌که به‌تحصیل رضامندی حق جل و علا و نیکویی با خلق خدا گذارد، نه آنکه بجهة افزونی این حُطام فانیه و بسیاری این اسباب رذیله، از طریقهٔ مسلمانی و پاس صلهٔ ارحام و قسم مصحف یکبارگی برآمده مرتکب امری که در جمیع ادیان و اذهان مذموم و مردود است، می‌شوند. مگر آن عهود از خاطر گرامی حضرت جیو منفک شده که بر چنین برادر مخلص این اندیشه‌ها مخطور ضمیر می‌گردانند. این جماعت حسب‌الاشارهٔ سلطان عالی‌مکان در جواب گفتند که خدا نخواسته باشد که نقض عهد و هدم ایمان و کسر پیمان از جانب ما روی‌داده باشد. این ثمری است که خلاف عهدی شما برآورده و این تخمی است که به‌آبیاری عناد شما چنین بارور گردیده و مجملی از آن مضامین که از نسخهٔ زبان کتابدار مسموع و منظور شده بود به‌سمع ایشان رسانیدند.

سلطان مراد بخش از استماع این کلمات، سرّ کار و حقیقت حال (را) دریافته به‌ظاهر از آن امور اِبا و امتناع نمود و آن وقایع را تاویلات پیش‌آورد. آخر حسب‌الفرموده آن نوشته را که از کتابدار گرفته بودند به‌جنس به‌نظر سلطان درآوردند. از دیدن آن بهت و حیرانی تمام به‌حال سلطان عالی مقام راه یافته. بعد از تقریر این گفتگو زنجیر طلایی که همراه برده بودند درپیش گذاشتند و گفتند صلاح کار در آن است که چندی به‌این نهج باید گذرانید. ان‌شاءالله به‌زودی این کار بسته خواهد گشود و برآمد این مدّعا در عقدهٔ تأخیر نخواهد بود. عالم از دیدن این حالت در چشم سلطان والاشأن تاریک گشت و تیره‌روزی که هرگز در عرصهٔ خیال هم جلوه نداشت به‌دیدهٔ عبرت بین معاینه گردید و مطلقاً تن به‌این مذلّت نمی‌داد و می‌گفت که اگر معصیّتی و جرمی

به‌دانستگی خود منسوب این حقیر ساخته‌اید، سر مرا از تیغ جدا سازید که از این سیاست برای من صد راحت است. سلطانِ سلاطین که در آن وقت بیرون در حجره بودند و این گفت و شنید می‌شنیدند، گفته‌ای فرستادند که اگر در پوشیدن زنجیر که سلسلهٔ جنبان رضامندی است تعلّل بیش از این روا دارد، ضرور می‌شود که ایشان را ازنظر مردمی انداخته مردم دیدهٔ جهان‌بین را از کسوت نور عاطل گردانیم و مهلت این دو امر بیش از چهار گهری نخواهد بود. هرکدام از این دو چیز که در چشم خواهش پسندیده نماید به‌تقدیم رسانیده شود.

سلطان مراد بخش حیران کارنامه‌های قدرت بوده در آن حالت این هردو بلیه را به‌ترازوی خرد نهاده، وزن نمود. زنجیر را مرجح دانسته بی‌اختیار تن به‌تقدیر و پای در زنجیر سپرد و این زنجیر طلایی سلطان مراد بخش به‌روی تنبیه احوال و موعظه‌گویی و عبرت‌بخشی سلسلةالذهب قدوهٔ محقّقان گرامی مولانا عبدالرّحمن جامی بوده است.

چون آن شهباز بلندپرواز را صیّاد روزگار اسیر قفس گردانید و برادر بزرگ خطره‌ای که از جانب برادر خورد داشت، خاطر از آن فراهم نموده، قصد آن نمود که خود به‌ایلغار عازم تعاقب سلطان داراشکوه گردد و از آن کار که عمده‌ترین جمیع امور است خاطر را فارغ و مطمئن گرداند. لیکن از جانب سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع بهادر خاطر جمع نداشت و به‌خاطر گرامی می‌رسید که چون رایات عالیات از مرکز ملک بجهة امتداد مهمّ تعاقب دورتر[1] افتد، احتمال قریب آن است که چون در میانهٔ راه امیری صاحب وجود نیست که تواند سدّ راه شده شاه شجاع قصد دارالخلافه نماید و لشکری که به‌همراهی سلطان محمّد بهادر تعیین است از عهدهٔ این

---

۱. خ: دور افتد.

کار بزرگ برنیاید و سلطان شاه شجاع بهادر به‌سرعت خود را به‌دارالخلافه رسانیده، پادشاه جهان را به‌دست آورد و معامله به‌دور دراز کشد و تدارک این مهمّ تصدیع بسیار رساند. در این هنگام انسب آن است که سلطان شاه شجاع را دلگرم لطف و محبّت ساخته به‌جای و مقام خویش متمکّن سازیم و خود را از کاری که کمر جهد در اتمام آن بسته‌ایم، به‌زودی فارغ سازیم. این مراتب را به‌خاطر مخمر ساخته نخست فرمان والاشأن از جانب پادشاه جهان مشتمل بر کمال عاطفت و احسان و عریضه‌ای از جانب خود محتوی بر انواع محبّت جسم و جان نوشته ارسال داشتند. مضمون فرمان آنکه: به‌نظر این بی‌سواد بیاض علم و عمل درآمده این است: که چون آن فرزند همیشه از کثرت خرج و قلّت دخل عرض داشت می‌نمود و قبول این امر به‌مقتضای مدلول «**اَلْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِاَوْقَاْتِهَاْ**» در تعویق می‌بود، الحال از روی کمال مرحمت صوبهٔ بهار را بر صوبهٔ عمدهٔ بنگاله و اودیسه افزوده حسب‌الالتماس فرزند عالی‌قدر بختیار مؤیّد والامقدار از باطل تهی و از حق پُر سلطان محمّد اورنگ‌زیب بهادر به‌اقطاع آن فرزند اقبال‌مند بختیار مسلّم و مقرّر داشتیم که از ابتدای فصل ربیع یونت ئیل وکلای خود فرستاده به‌جاگیر خود مسلّم دانند و وکلای آن فرزند در تکثیر زراعت و عمارت ملک باید که نهایت سعی می‌کرده باشند و خود مطلقاً باید از راج محل ارادهٔ طرفی ننمایند و اگر داعیهٔ ملازمت اعلیحضرت هجوم آورده باشد، خود بعد از روزی چند طلب خواهیم نمود.

چون این نوشته‌جات در دارالملک راج محل به‌مطالعهٔ سلطان عالی‌شأن رسید، خواطری که از حوادث زمان و نوایب دوران گرفتار هزاران تردّد و توّحش بود قدری قرین فراهمی گردید و جواب آن مرقومات از روی کمال انقیاد و نهایت فروتنی و یگانگی نوشته روانه نمودند و از همه جهت متّصل آن گشتند که در جادهٔ فرمان‌پذیری متخلف نگردند.

رفتن اورنگ‌زیب از اکبرآباد به‌لاهور در تعقیب داراشکوه

چون این جوابها مسموع سلطان ممالک ستان اورنگ‌زیب شاه بهادر گشته خاطر قدری از این جانب برحسب قرارداد جمع ساخته بی‌تعلّل و تأمل طبل عزیمت به‌تعاقب برادر کلان به‌نوازش درآورده از دارالخلافهٔ اکبرآباد به‌جانب دارالسلطنهٔ لاهور مراحل نورد گردیدند و چون به‌موضع متهرا که بر شانزده کروهی دارالخلافه و معبد هنود آن مقام است و مولد کِشَن است که هنودش اله خود می‌دانند، رسیدند. صلاح کار آن اقتضاء نمود که سلطان مراد بخش را به‌قلعهٔ گوالیار که از قلاع هند به‌مزید رزانت و حصانت اتّصاف دارد، روانه نمایند. لاجرم از همین منزل به‌حافظان معتمد و حارسان خیراندیش خود سپرده به‌آن صوب گسیل نمودند و خود به‌فراغ خاطر در مراسم تعاقب و سرعت سیر دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذاشتند. و روزی بیست کروه را طی نمودند و سلطان داراشکوه از دارالخلافه عجالةالوقت خزانه‌ای که در شاهجهان‌آباد به‌دست آمد گرفته، به‌جانب لاهور روانه گردید و از حکّام (و) ولات راه، مبلغی کثیر و قلیل به‌مُدارا و مکافا به‌تصرّف آورده با هزار قافلهٔ ناامّیدی و خسران به‌دارالسلطنه لاهور نزول نمود. از آنجا که افواج تعاقب پیاپی[1] می‌رسید و وقت مقتضی کمال برهم خوردگی و وحشت بود و درماندن و نماندن (در) لاهور متردّد خاطر بوده گاهی به‌خاطر می‌رسانید که در این شهر و قلعه استقامت نموده به‌امرای اطراف نوشته‌جات فرستاده به‌جانب خود خوانم و جهدی باز مبذول این کار کنم و گاهی خیال می‌بست که چون از هیچ‌طرف بوی‌خیر به‌مشام نمی‌رسد، بهتر آنکه نیم جانی (را) که از چنگ اجل سالم مانده است به‌جایی رسانم که کشتن زن و فرزند به‌چشم خود ندیده شود، چه هنگامی که با آن لشکرهای گران که هریکی از آن در شجاعت و دلیری یگانهٔ

---

۱. خ: پی در پی.

روزگار و در آیین مردمی و شیری سرآمد بهادران شجاعت آثار بود کاری از پیش نرفت و اینچنین لشکرهای عظیم کثیر چون تقدیر برخلاف مراد رفته بود، در ساعتی بعد از جهد و کوشش بسیار بالضرور مضمون خیر مشحون: «**وَلَا تُلْقُواْ بَاَیْدِیْکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ**[۱]» عنان از معرکه برتافته به‌راه خود رفتند و از حق تربیتها هیچ به‌یاد نیاوردند. الحال به‌این جماعت که از هرجا به‌این طریق جمع آورده کار را خواهیم که از پیش بریم، امری دور از وقوع است. در این ضمن داؤد خان که از نوکران رشید داراشکوه موصوف به‌صفت شجاعت و بسالت بود و در این هنگام همه کس چشمداشت استقامت و پایداری و امّید همّت و بردباری از او می‌داشتند و الحق نوکری وفادار بود، روزی به‌عرض رسانید که اگرچه در تقدیرات یزدانی تدبیرات انسانی مسخّر است و حکمت غامضهٔ حکما و تلاش رستم دلان تهمتن وغا به‌خردلی نمی‌ارزد لیکن از آنجا که نومیدی را کفر ملّت گفته‌اند نظر بر آن داشته به‌خاطر می‌رسد که بالفعل میانهٔ ما و غنیم مسافتی در میان است. صلاح حال در آن می‌داند که خود به‌دولت و اقبال در شهر لاهور که سامان لشکرها در روزی توان سرانجام داد، توقّف فرموده عدالت ستای ظلم نکوه سلطان سپهر شکوه را بر سرآب سلطانپور که به‌آب بیاه اشتهار دارد تعیین نمایند و این فدوی در ملازمت بوده معابر دریا و گذرگاه هرجا را نوعی استحکام دهیم که یکایک غنیم به‌دلیری نتواند درآمد. در این مدّت احتمال قریب آن است که کاری از پیش برود و لشکرهای این حدود رو به‌ما آورده کمر نیکو خدمتی بر میان موافقت بندند. از فضل الهی امّید آن است که دری از غیب بگشاید.

اگرچه شهزادهٔ فتوت‌پژوه سلطان داراشکوه کوکب بخت را در رجعت دیده قرار مقابله با لشکر مریخ صولت غنیم نمی‌داد، لیکن به‌موجب ابرام و

---

۱. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۹۵.

تأکید داؤد خان و دیگر صلاح‌اندیشان مقرّر نمود که سلطان سپهر شکوه بجهة بندوبست راه بحری و بری به‌صوب سلطانپور که به‌چهار منزلی لاهور است متوجه گردد و داؤد خان در ملازمت بوده، در سرانجام این امر خطیر جهد وافی به‌تقدیم رساند. در این اثنا والدهٔ ماجدهٔ سلطان سپهر شکوه از فراق جگرگداز فرزند کلان سلطان سلیمان شکوه که آن حوادث شکیبایی‌سوز، عنقریب بعد از این رقمزده کلک بیهوده تحریر خواهد شد، شب و روز در نوحه و بی‌قراری و جزع و زاری می‌گذرانید، به‌سوی نامجوی اظهار نمود که یک پسر که حیات ما وابسته به‌دیدار بهجت آثار او بود به‌آن حالی‌که معلوم عالمیان است از خان و مان آواره گشته به‌زمیندار مفلوکی پناه‌برده در گوناگون وحشت و غربت در آن کوهستان بلیّت افتاده از جدایی او حالی‌که بر ما می‌گذرد هزار بار ممات (را) بر حیات خود مرجح می‌دانیم و این پسر که بالفعل چشم‌گریان و دل‌بریان به‌دیدن او قدری تسکین‌پذیر است به‌این جانب می‌فرستی، نمی‌دانم که از این فرستادن بر این پسر هم چه روی‌دهد و کار به‌کجا منجر گردد. سلطان داراشکوه نیز از فراق جگرگداز پسر جراحات خونچکان در دل داشت و در باطن از این مصایب و حوادث شعوری و طاقتی نمانده بود لیکن خود را به‌تمکّن و تجلّد برپا داشته در نصیحت و تسکین بیگم سخنان، مذکور نموده او را از این برهمزدگی بازداشته بر آن مقرّر شد که سلطان سپهر شکوه به‌سلطانپور رفته به‌اتّفاق داؤد خان در ضبط و ربط آن کار مساعی جمیله بذل نماید.

چون سلطان مذکور از پدر عالی قدر مرخّص گشته به‌سلطانپور رسید، در استحکام و انسداد طرق و معابر و استقامت هرجا به‌نوعی که خاطر از آن فراهم شود، جهد موفور مبذول داشت. در این مدّت سلطان ممالک ستان اورنگ‌زیب به‌حوالی شاهجهان‌آباد رسیده به‌خاطر گرامی رسانیده که نشان جعلی به‌اسم داؤد خان که بالفعل در پیشگاه خدمت نوکری از او عزیزتر و

وفادارتر نبود، مرقوم نمایند. تا به‌این حیله آن نوکر صاحب وفا و حقیقت را درنظر سلطان خفیف و بی‌اعتبار گردانند و آخر این معنی باعث جدایی و افتراق شود. به‌حسب اتّفاق این تدبیر به‌تقدیر موافقتی بهمرسانیده به‌نوعی که مرکوز خاطر ایشان بود از ممکن خفا به‌عرصهٔ ظهور شتافت.

بالجمله چون آنچنان نشان تزویر بیان نوشته به‌یکی از پیاده‌های اعتمادی خویش حواله نمود که از روی کمال آگاهی‌برده، چنان نماید که این نوشته به‌دست حارسان راه و ضابطان آن درگاه افتد و رفته رفته آن نوشته به‌دست سلطان داراشکوه رسد و مدّعای خاطر به‌حصول پیوندد. مضمون نشان آنکه:

"عرایض آن خیراندیش در فلان منزل رسید و حقایقی که مرقوم قلم عرض نموده بود مشتمل بر خیرطلبی و دولتخواهی بیش از حد بود به‌سرمطالعه رسید و بر منصهٔ استحسان و قبول جلوه داد. به‌موجب التماس آن فدوی عقیدت‌اندیش بر جناح تعجیل روانه آن حدود شده‌ایم ان‌شاءالله العزیزالکریم به‌زودی به‌ادراک ملازمت معزّز گردد. طریقهٔ اخلاص‌اندیشی آنکه در این باب به‌نوعی که عرض داشت نمود، آنچنان نماید که به‌کلّی خاطر فیض مظاهر از آن امور به‌جمعیّت میل کند و سپهر شکوه بلکه جمیع متخلفان طریق قویم نبوی و منکران صراط مستقیم مصطفوی اسیر غازیان اسلام و دستگیر مجاهدان نصرت انجام شوند".

چون این نشان به‌دست پیادهٔ محرمیت نشان فرستاده شد به‌دستوری که تلقین‌پذیر شده بود خود را به‌طریقهٔ کارآگاهان به‌راه انداخت و به‌طریقی که قرار یافته بود به‌دست راهداران و گذربانان افتاد و از آنجا دست به‌دست (به)سلطان داراشکوه رسید و سلطان را از مطالعهٔ آن اندک شعوری و طاقتی که خانه روشن می‌کرد آن نیز به‌کلّی رخت از خاطر بربست و گریبان شکیبایی تا دامن چاک زده و این مظنه در ضمیر خورشید تنویر کالنقش فی‌الحجر جای‌گرفت. در ساعت کسان فرستاده سلطان سپهر شکوه را از آنجا که فرستاده بود

طلبداشت و به‌داؤد خان دو کلمه نوشته فرستاد که بالفعل صلاح کار آن اقتضا نمود که سلطان برخوردار را از آن مهم باز داشته به‌حضور طلبیدیم، باید که آن خیراندیش نیز در رکاب سلطان روانهٔ حضور گردد که فکری بر اصل در این باب نموده شود و آنچه در این کار به‌خاطر قرار یافته به‌اتفاق آن فدوی به‌عمل مقرون گردد. داؤد خان که به‌خاطر صافی از غش نفاق از آن خدعات مطلقاً آگاهی نداشت به‌گوناگون حیرت و شگفت فرومی‌رفت. بالضرور همراه سلطان برخوردار پس از روزی چند به‌سعادت ملازمت مشرّف و معزّز گردید. و سلوک سلطان را با خود هرچند که آن مخفیات به‌ظهور نمی‌رسید نوع دیگر مشاهده نموده که از وضع روزگار و طرزکار حیران و متفکّر می‌بود و خود را بر جادهٔ نمک حلالی و وفاداری ثابت قدم می‌دانست، از این تغیّرات هر ساعت به‌حیرت تازه می‌افتاد و سلطان داراشکوه این خدعه را صدق فهمیده مطلقاً به‌داؤد خان به‌گشاده رویی پیش نمی‌آمد و این مخادعهٔ جعلی به‌مقتضای طرفگی احوال رعبی غریب به‌خاطر راه داده خوفناک می‌بود که مبادا ملازمان خود گرفته به‌خصم سپارند. لاجرم اقامت در دارالسلطنته لاهور مستلزم آفات کثیره دانسته، بی‌آنکه از کسی استفسار حسن و قبح این عزیمت نماید. یکبارگی شهر را وداع نموده به‌جانب بلدهٔ مُلتان عنان بارهٔ عزم سبک گردانید. روزی در راه مُلتان داؤد خان که از بی‌لطفی و تغیّر سلطان خاطری جگرخون داشت پردهٔ حجاب از پیش برانداخته به‌عرض سلطان رسانید که غالباً چشمه سار ضمیر صافی از رهگذر این فدوی غبارآلود گشته است. این حقیر در این مدّت به‌خلوص عقیدت و صفای طویّت در مراسم بندگی و پرستندگی قیام و اقدام نموده و می‌نماید و جرمی و ذلّتی به‌دانستگی خود از این حقیر صورت وقوع نگرفته، حیران است که سبب این همه بی‌لطفی چیست؟ و یقین خاطر دریا مقاطر باشد که هرکس حرفی به‌مقتضای غرض شوم خود از این بندهٔ تمام اخلاص به‌عرض رسانیده مطلقاً از مصباح راستی پرتوی بر آن نتافته و

این فدوی اصلاً از شاهراه بندگی و اخلاصمندی متخلف نبوده و نخواهد بود. امّید که قطعاً به‌این کلمات موهومه روی اندود گوش نینداخته مخلصان دولت و مجاهدان خدمت را مطرود نگردانند بلکه قایل آن سخنان نفاق ترجمان را دشمن دولت و بدخواه سلطنت خویش تصوّر فرمایند.

سلطان داراشکوه که از آن خدعه دلی آزرده و خاطری افسرده داشت از غایت خوف و بیم که جایگیر اندیشه و ضمیر گرامی گشته بود، در جواب فرمودند که چون حال به‌مقتضای تقدیر ربّانی به‌این حد رسیده و جمعی که به‌توجه ما به‌تربیتهای وافر مخصوص گشته و به‌مراتب و مناصب عالیه مرتقی و مفتخر شده در این وقت چشم از وفا و آزرم پوشیده به‌هر طرفی که خواستند با سامانهای موفور رفتند. شما خود چندانی از ما بهره‌مند لطف و مکرمت گشته‌اید، نمی‌خواهیم که شما بجهة خاطر ما از خانمان آواره شوید و سرگشته و پریشان گردید. صلاح آن است که شما از همین منزل از ما مرخّص شده به‌جایی که خاطرخواه باشد روانه شوید که میانهٔ ما و شما قسمت همراهی و مرافقت تا همینجا بوده است و بیش از این نمی‌خواهیم که در این باب گفتگو نمایید.

داؤد خان از این جواب و سؤال حیران صنایع و وقایع قادر جهان آفرین گشته در همان هیجان حیرت و بی‌خودی به‌عرض رسانید که من به‌یقین سر خود را در رکاب نصرت قباب بسته‌ام، می‌دانم که در چنین اوقات که محک جواهر اخلاصمندان و بی‌اخلاصان است خود را کامل عیار اخلاص دیده به‌هیچ‌راه نمی‌خواهم که قدم از طریق وفاداری و خدمتگزاری[1] بیرون بگذارم. خواه به‌رضا خواه بی‌رضا در این هنگام از سعادت همراهی تخلّف نخواهم نمود.

---

۱. ع: خدمتگذاری.

این سخنان را در حضور معروض داشته به‌خانهٔ خود معاودت نمود و چندی از عورات بی‌گناه را که خبری از ناموس می‌دادند در خیمهٔ خود مقتول نموده و از آنها که خاطر قدری متردّد بود، جمع نموده. روز دوم به‌خدمت سلطان بلنداقبال رفته به‌عرض رسانید که الحمدلله از بعضی امور که آدمی را در امثال این اوقات مانع تردّد عزیمت می‌گردد خاطر خود را جمع نموده‌ام تا ظاهربینان را در این باب سخنی نبوده باشد و در دعوی ثبات پای و حقیقت‌ورزی مسجّل گردد. امّیدوارم که بعد از این تذبذب و تنفّری که از جانب این فدوی به‌خاطر فیض مظاهر راه یافته، به‌کلّی مهجور و مندفع گردد و این خیراندیش را از روی صدق و یقین از ملتزمان رکاب سعادت انتساب دانسته از جمیع آلودگیها پاک دانند. سلطان داراشکوه از استماع این سخنان مطلقاً به‌رفع کدورت نیامده آن مظنه دور از کار را از دل وسواس منزل بیرون نکرد. چون آفتاب دولت و اقبال نوبت خود را سپری‌کرده بود و کارگزاران[1] ادبار سرانجام شورش و خرابی می‌نمودند و غشاوهٔ بهت و حیرانی مانع دیدن چهرهٔ مقصود گشته بود، هرچه اندیشهٔ خیر می‌کرد به‌شرّ منتقل می‌گردید و مطلقاً دوست از دشمن و صواب از خطا شناخته نمی‌شد و راه از چاه و خیراندیش از بدخواه ممیز نمی‌گشت:

چو تیره شـود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به‌کار

تا آنکه (در) حوالی مُلتان داؤد خان را به‌نهی تمام و تنفّر مالاکلام از پیش خود مرخّص نمود.

چون مشارٌالیه بودن خود را به‌هیچ‌وجه در ملازمت گرامی ممکن ندانسته چه ارتباط و اعتماد به‌کلّی برخاسته بود بی‌اختیار از معسکر سلطانی جدایی نموده به‌درآمد و در همان نواحی که موکب اقبال سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه

---

۱. ع: کارگذاران.

قریب رسیده بود از راه ضرورت به‌دریافت ملازمت والامرتبت معزّز و کامیاب گشت و سلطان والامکان به‌وفور مرحمت و صنوف نوازش امتیاز بخشیده سربلند گوناگون اعزاز گردانیدند و به‌منصب پنجهزاری که منتهای مطلب بی‌همّتان دنیاطلب است و عنایت نقّاره و علم که آن نیز از انحطاط منزلت حقیقی خبر می‌دهد سربلند و کامیاب ساختند.

رسیدن اورنگ‌زیب به‌مُلتان در تعقیب برادر

چون سلطان اورنگ‌زیب شاه راه تعاقب برادر کلان را به‌قدم سرعت طی نموده به‌حوالی لاهور رسید و پرتو این اخبار بر خاطر آفتاب اشراق شاهزادهٔ گیتی‌مطاع شاه شجاع یافت و از بُعد مسافت و دوری راه آگاهی یافت، شاهباز همّت ممالک شکار به‌اهتزاز آمده در هوای بلندپروازی بال افشانی آغاز نهاد و یقین به‌هر دور و نزدیک شد که موکب شاهزادهٔ سبک عزم گران رکیب سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر در تعاقب برادر کلان از مرکز ملک دور افتاده و در این هنگام عساکر اورنگ‌زیب شاهی از لاهور برآمده قریب به‌مُلتان رسیده بود. سلطان مهر شعاع شاه شجاع در راج محل به‌استماع این اخبار شورش‌آثار در اقامت و حرکت سخن با امرای صائب‌رأی در میان آوردند. اگرچه اندیشهٔ عظمای لشکر که جمیع امور و مهمات ملکی به‌موجب استصواب (رأی) ایشان مقرون تقبیل می‌گردید اصلاً راضی به‌حرکت نبودند و این اقامت را مستلزم هزاران مصلحت می‌دانستند لیکن چون تقدیر بر این رفته بود آن موانع فایده‌ای نداد و به‌این داعیه رایات عزیمت برافراشته در جواب فرمودند که بالفعل سرداری و امیری که قابلیت امتناع موکب فیروزی چشم داشته باشد از اینجا تا اکبرآباد کسی در راه نیست. سلطان محمّد بهادر اگر به‌قدم ممانعت پیش‌آید فهمانیده خواهد شد، به‌زودی رفته

شاهجهان[1] را به‌دست آوریم و مهمّات ملکی را به‌نوعی که بود متمشّی گردانیم و خود (در) حضور وافر سرور بوده کمر فرمان‌پذیری بر میان موافقت بندیم و مخالفت را به‌باد افراه رسانیم. این دواعی را به‌خاطر مخمر ساخته در ماه (ربیع‌الثّانی[2]) کوس عزیمت به‌جانب پتنه به‌نوازش آوردند.

پیشقدمان بساط سخندانی انتظام محفل گزارش[3] به‌اینطور بدیع نموده‌اند که چون مواکب نصرت مراکب سلطانی به‌داعیهٔ دارالخلافهٔ اکبرآباد عنان‌ریز سرعت گشت رایات جلال خسروانی به‌پتنه ظل نزول انداخت. میر اسفندیار معموری مخاطب به‌خانزاد خان که از پیشقدمان بساط قرب بود و در محاربهٔ سلطان سلیمان شکوه چندین زخم در میدان خورده به‌دست غنیم درآمده بود و همچنان محبوس و مجروح به‌حکم سلطان داراشکوه با امیران[4] دیگر که در آن جنگ قیامت آشوب اسیر مخالفان شده به‌دارالخلافه رفته بودند، رسیده. سعادت‌پذیر ملازمت (گردید) و سرگذشت او این صورت دارد که چون در میدان مقابله بهادرپور بعد از رسیدن زخمهای منکر و تردّد نمایان به‌خدمت صاحب خود را رسانید. در آن هنگام که فزع اکبر انموذجی از آن بود خواست که خود را به‌کشتی برساند که سلطان والاشأن در آن داخل شده بودند از ضیق مجال و فراخی آشوب هم از اسب جدا شده و هم به‌کشتی نرسیده به‌اقتضای تقدیر تا کمر در آب دریا به‌ساحل نزدیک افتاده بود و آن قدر تاب و طاقت نداشت که آن دو قدم راه طی‌کرده خود را به‌کنار خشکی برساند و از میانهٔ آب

۱. خ: پادشاه جهان.
۲. در نسخهٔ «ع» متن جا خالی گذاشته شده، این ماه (ربیع‌الثّانی) از کتاب آداب عالمگیری [نشریهٔ ادارهٔ تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، لاهور، چاپ ۱۹۷۱ م.، ج ۲، ص ۶۰-۱۰۵۹] گرفته شده است.
۳. ع و خ: گذارش.
۴. خ: اسیران.

به‌مردم این لشکر که به‌فتحی چنین مخصوص گشته بودند و به‌هر طرف برای یغما و غارت اشیا می‌دویدند فریادکرده، احوال خود را می‌گفت و استدعا می‌کرد که از آب برآورده به‌خشکی برسانند و صورت نمی‌بست. این حقیر از زبان میر اسفندیار سامع است که مذکور می‌نمود که چون فریاد من به‌هیچ‌نوعِ درنگرفت و در آن جماعت جمعی دشنام دهان و برخی دریغ و افسون کنان از سر این کس گذشتند و در آن هنگام که مدّتی تا کمر در میان آب گذشت نزدیک بود که کار به‌هلاک منجر گردد هر ساعت در آن حالت مرا غشی و خودرفتگی دست می‌داد و در آن غش چشمها پوشیده مطلقاً شعوری از عالم حس و شعور و جهان غیبت و حضور آگاهی نداشتم، چون چشمم پس از دیری باز شد دیدم که یکی بر سرمن ایستاده می‌گوید که از اینجا برخیز و به‌دست خود ممد و معین می‌گرد و او دوی دیگر را به‌الحاح و زاری بجهة امداد آورده سه چار کس مرا از آب برداشته به‌عالم خاک رسانیدند. چون او را نیک نگاه‌کردم شناختم. یکی از برق‌اندازان بود که قبل از این نیز در سلک ملازمان سلطانی منسلک و به‌داروغگی فقیر مقرّر بود. الحال از ملازمان سلطان سلیمان شکوه تعیین این لشکر شده آمده، در این وقت فقیر را گرفتار این حال دیده ترحم نمود و این جانبخشی به‌تقدیم می‌رسانید.

بعد از قطع درازی گفتگو و طی جستجو چون محبوس به‌اکبرآباد رسید و حسب‌الحکم سلطان داراشکوه در محبس ظلمانی گرفتار بودم[1] بعد از شکست سلطان مذکور که به‌حسب سرنوشت ازلی روی‌داده آن اسیران به‌هر حیله توانستند و دانستند از آن محبس برآمده[2] رهگرای مقصد خویش گردیدند و میر اسفندیار مذکور نیز خود را به‌زور از آن هلاکت گاه برآوده کشتی خوردی

۱. خ: بود.
۲. خ: محبس بیرون آمده.

به‌اجرهٔ کلان گرفته بر آن کشتی پس از روزی چند در پتنه به‌سعادت عتبه بوس سربلند گردید و در باب توجه به‌صوب دارالخلافه ترغیب و تحریص بیش از اندازه قیاس[1] نموده باعث گشته این اراده که از اوّل مصمّم ضمیر بود از این ترغیبات آن مخطورات به‌تجدید سمت تأکید پذیرفت و موکب عالی به‌سرعت هرچه بیشتر متوجه دارالخلافه اکبرآباد گردد[2].

حرکت سلطان شاه شجاع به‌سمت دارالخلافه اکبرآباد

چون این خبر در حوالی مُلتان به‌گوش فیروزی نیوش اورنگ‌زیب شاه رسید پرتو انداز خاطر گشت که موکب ما را اگر سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع دور شنیده نقض عهد و پیمان که از لوازم ارکان مردی و مردمی است در میان آورده قصد دارالخلافه نماید. اگرچه از فیروزعزمی و آگاه‌حزمی سلطان محمّد بهادر خاطر قدری مطمئن است لیکن از مراسم حزم و دوربینی انسب آن است که این مهمات نزدیک به‌اتمام رسیده را به‌عهدهٔ اهتمام امرا بازداشته خود را به‌امداد پسر نیک اختر و ملاقات برادر عالی‌گهر متوجه دارالخلافه شویم تا کار آسان شده باز به‌دشواری منجر نگردد. پس نشان والاشأن به‌اسم شیخ میر مشتمل بر واردات حال و چگونگی احوال به‌قلم آورده ارسال داشتند و او را به‌انجام رسانیدن کاری که مأمور آن ساخته بودند تأکیدات لایعد و لایحصی به‌قلم آوردند و خود در همان زودی بجهة احیای مراسم به‌احتیاط طبل مراجعت به‌نوازش آورده. از حوالی مُلتان به‌صوب دارالخلافه لاهور مراحل نورد گردیده دو کلمه به‌خدمت برادر والاقدر قلمی نموده ارسال داشت مشعر به‌این مضمون: که از آن صاحب مهربان به‌غایت‌الغایت بعید نمود که آن عهود و

---

۱. خ: قیاس نمود این اراده از اوّل مصمّم.

۲. خ: گردید.

مواثیق و آن همه خدمتگاری این بنده اخلاصمند را کان لم یکن انگاشته مطلقاً از طریقهٔ انیقهٔ موافقت و ملاطفت انحراف ورزیده نخستین برخلاف قرار داد از راج محل برآمده به‌پتنه آمدند و به‌آن هم اکتفا نکرده شنیده می‌شود که از پتنه به‌صوب دارالخلافه متوجه‌اند. غرض از این عزیمت بی‌وقت معلوم نشد که چیست؟ چون خبر عزیمت بی‌هنگام در نواحی مُلتان به‌گوش رسید مهم بی‌شکوه را که قریب‌الاختتام بود موقوف گذاشته و بجهة سرانجام آن مهم، امرای صاحب رأی (را) تعیین نموده به‌قصد دریافت ملازمت ایشان دو منزل را یکی کرده می‌رسیم، تا آنچه ایزد تعالی و تقدّس در میانه ما و شما مقدّر ساخته بی‌شک و ریب از پردهٔ خفا به‌جلوه‌گاه ظهور خواهد رسید.

بعد از ارسال عریضه خود هم با افواج بحر امواج به‌قطع راه درآمد. چون نواحی شاهجهان‌آباد مخیم سرادق دولت بنیاد گشت خبرها متواتر شد که شاهزاده از باطل تهی و از حق پُر سلطان شاه شجاع بهادر به‌اله‌آباد رسیده. سیّد کاسو مخاطب به‌تهوّر خان که از سادات بارهه به‌مزید شجاعت و مردمی اتّصاف داشت و از جانب سلطان عالی‌مکان داراشکوه به‌خدمت ضبط حصار و حکومت آن دیار مأمور بود، ابواب قلعه را مفتوح ساخته به‌ادراک ملازمت سلطان شاه شجاع بهادر معزّز و مشرّف گردید و به‌خلع گرانمایه قامت قابلیّت او و برادرانش را آرایش داده به‌مناصب مناسب سربلند و مقصودیاب فرمودند و آن جماعت را در سلک ملازمان درگاه منسلک ساختند و موکب سلطانی از اله‌آباد به‌کوچهای متواتر به‌جانب دارالخلافه متوجه گردید و سلطان سعادت نشان سلطان محمّد بهادر از استماع این اخبار و عزیمت عم بزرگوار با لشکرهایی که همراه داشت از اکبرآباد برآمده به‌عزم استقبال عم عالی‌قدر جلوریز روانه گشت و در حوالی کوره گهاتم‌پور التقای فریقین و اتّصال عسکرین روی‌داد و هردو لشکر به‌فاصلهٔ پنج کروه دایره نمود در پاس و طلایه مراسم آگاهی به‌تقدیم رسانیده

منتظر[1] ورود پدر والاگهر بود و سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه از استماع این اخبار از شاهجهان‌آباد ایلغار نموده به‌اسرع اوقات خود را به‌معسکر فرزند به‌جان برابر رسانید و همان روزی که به‌الویهٔ جلال و اقبال سایهٔ افکن تارک لشکریان گشت طرح جنگ انداخته و قسمت افواج نموده بر سبیل قراردادی که شده بود مردم را به‌جا و مقام خود معیّن و متمکّن ساخته در مراسم کشش و کوشش جهد موفور به‌تقدیم رسانیده و تمام شب در میانهٔ هردو صف و مجاهدان هردو طرف هنگامهٔ توپ و تفنگ گرم بود. بسیاری از لشکریان ناموس‌جوی هردو جانب در آن شب تار به‌ظلمت آباد عدم شبگیر مسند[2] زدند و آن روز سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع مغفر سربلندی بر سر و جوشن حراست الهی در بر مسلّح و مکمّل فیل‌سوار قدم در میدان نهاد و خرمن حیات[3] عالمی را دست قضا برباد فنا داد:

دو والا بـرادر ز یک بطـن و صـلب
برینگـونه بر کیـن هم گشـته سلـب
بـــرادر بـه‌کـیـــن بـــرادر شـــده
بـــرادر در ایـنـجـــا بـر آذر شـــده
فـتـادنـد بـاهـم بـه‌پرخـاش و کین
دو سـلـطان دانـشـور و پـاک دیـن
بـهـم از چـــه دارنـــد ایـــن داوری
بـه‌ایـن پـاکـدیـنـی و دانـشـــوری
به‌این عمر کس چون شود پیش‌بین[4]
بـقـا آنـچـنـان و فـنـا ایـن چنـین

۱. خ ندارد: منتظر ورود پدر والاگهر بود.
۲. خ: بلند.
۳. خ: عمر.
۴. خ: خویش بین.

ز هــر ســو سپــه با دل کــیــنه خــواه
رسـیــدنــد در عــرصـــه رزمـــگاه
ز بــس صرصر حمــله کامــد بــه‌کار
جــهــانــسـوز شـــد آتـــش کارزار
عــلــم زد تــف کــیــنه از ســیــنــه‌هــا
جــگــر ســوز شــد آتــش کــیــنه‌هــا
ز بــس کــز تــف کــیــنــه افروخــتی
بــه‌تــیــغ اوفــتــادی نــظــر ســوخــتی
دو لشــکر به‌پیــکار هــم کیــن پــژوه
مــبــارز بــه‌جـــولان هــردو گـــــروه
بــه‌گــرز گــران و بــه‌تــیـــغ و عــلــم
هــمــی کــوفــتی یــال و گوپــال هم
ز پّـــرانـــی گـــولـــهٔ تـــوپ‌هـــا
جهــان ســوز شــد نــالــه آشــوب‌هــا
روان گـــولـــهٔ تــوپ بــد بی‌درنــگ
ز بــســیــاری تــیــرهـــای خــدنــگ

جنگ بین سپاه اورنگ‌زیب و شاه شجاع و شکست سپاهیان شاه شجاع

فوج هراول سلطان عبد و حُر شاه شجاع بهادر که سیّد تهوّر خان و سیّد عالم خان مخاطب به‌خان عالم و شیخ ولی و غیر ذلک بودند به‌حمله‌های گردانه و چپقلشهای مردانه بر صف اعدا زده قافیه بر هراول غنیم که ذوالفقار خان تبریزی و فتح جنگ خان روهیله و دیگران بودند تنگ ساختند، چنانچه بسیاری از فوج هراول و جوانغار و برانغار لشکر اورنگ‌زیب بهادر شدّت محاربه را دیده عنان از معرکه برتافتند و راه هزیمت گرفته لیکن سرداران مطلقاً

از جای خودها نجنبیده همان استقامت داشتند. سلطان محمّد بهادر که سرداری هراول مقرّر بر او بود با جمعی از مبارزان رستم توان بر فوج هراول سلطان شاه شجاع زده به‌اندک تلاشی سلک جمعیّت ایشان را از هم گسیخته تهوّر خان با مردم قلیل هراول قدم پایداری افشرده تابدادگان معرکه را دل‌آرایی و دلدهی نمود. امّا افزونی از گوله‌های توپ و تفنگ و بان که مثل باران برسات از فوج سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر می‌بارید کسی را طاقت نماند که در این باران آتش ثبات قدم نماید بلکه بسیاری از جُبن پیشگان را پای استقامت از جای لغزید و یک یک و دو دو عطف عنان نموده خود را به‌گوشهٔ عافیت و محل سلامت می‌کشیدند.

چون تهوّر خان حال بر این منوال دید حقیقت احوال (را) ابلاغ به‌خدمت عالی نمود. در این وقت افواج اورنگ‌زیب شاهی در میمنه و میسره و قلب و جناح به‌حرکت آمده مثل ابرهای مظلم گرد و پیش سلطان شجاع بهادر (را) فروگرفتند و درپیش سلطان والاشأن بسیاری از مقرّبان بساط حضور را به‌آتش توپ و تفنگ مرگ آهنگ رخت هستی سوخته گشت و به‌هرکس گولهٔ توپ می‌رسید نیمه تنش یکبارگی می‌پرید یا سر گویی بر بدن نبود. سلطان والامکان حال بر این منوال دیده می‌خواست که در چنین رستخیزی خود را به‌کومک تهوّر خان و مردم هراول رسانیده از آن طرف قدری خاطر فراهم نماید. در این اثنا میر اسفندیار معموری مخاطب به‌خانزاد خان از پرّان شدن گوله‌های ده سیری و هشت سیری قرار داد که از فیل فرودآمده راکب اسب شود. در این فرودآمدن وحشتی غریب در میان مردم لشکر افتاد و سیّد عالم و شیخ ولی و حسن خان خویشگی و شیخ ظریف افغان که در مضمار جانفشانی و پردلی سرگرم تردّد و تلاش بودند، چون بر حوالی و حواشی خود نگاه‌کردند کسی را از همراهان ندیدند و افواج غنیم این جماعت را قلیل دیده به‌هیئت اجتماعی حمله‌آور گشته و سیّد عالم تردّد نمایان‌کرد. از میانهٔ عساکر مخالف که او را

در میانه گرفته بودند خود را برآورده به‌طرفی انداخت و حسن خان خویشگی و شیخ ولی در فوج غنیم افتاده و تردّدات مردانه به‌ظهور آورده چون وقت مقتضی آن نبود که کومک فرستاده شود در همان حالت زد و خورد جان (را) در کار صاحب ولی‌نعمت خود در باخته به‌حیات ابدی موصول شدند و شیخ ظریف چون از صدمهٔ زخمهای منکر بر زمین افتاده بود غنیم بر سر او رسیده او را زنده برداشته برد. چون این اخبار ناگوار معلوم خسرو کامگار سلطان شاه شجاع گردید طرفه اضطرابی و غریب وحشتی سراپای خاطر را فراگرفت و از بسیاری بارش گوله و بان که مثل باران می‌بارید بنده‌های درگاه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند، صلاح در آن دیدند که سلطان والاشأن از فیل فرودآمده راکب اسب و زینت‌افزای خانهٔ زین شوند. حسب‌الصّلاح در ساعت از فیل فرودآمده بر بادپیمای جهان پیما سوار گشتند. در این ضمن لشکریان که از ضرب توپ و تفنگ به‌جان رسیده منتظر هویی بودند فرودآمدن صاحب والامناقب را مستلزم خوف و رعب دانسته بی‌تعلّل و تأمّل از مقابلهٔ اعدا عنان برتافته بادیه پیمای هزیمت گشتند. هرچند سلطان آفاق به‌عنف و زجر آواز بلندکرده حکم به‌استقامت و پایداری می‌کرد، چون کار از اندازهٔ ضبط بیرون رفته بود از این شور و شغب هیچ‌فایده مترتب نگشت. جوق جوق از هر طرف خاک بی‌حمیّتی بر فرق غیرت بیخته و آبروی ناموس بر زمین مذلّت ریخته رهنورد بادیهٔ فرار و برهمزن هنگامه اصطبار گشتند.

صاحب جهانیان از این حادثهٔ جانفرسا و واقعهٔ طاقت ربا محو قدرت و مبهوت حیرت گردیده در میدان رزم و معرکهٔ جنگ تماشایی صنایع قدرت بود و دوایر غنایم همچنان‌که بر جا بود لگدکوب غارت و پی سپر آفت بی‌غایت گشت و آن روز قریب پانزده کروه راه طیّ‌کرده در مقامی از منازل راه توقّف نموده روز دوم به‌سرعت (از) صحاری دیووادی در نوردیده بعد از چهار روز از آب اله‌آباد عبور نموده به‌موضع جهوسی مضرب خیام عالی مقام گردانید.

از آن طرف سلطان با سکینه و شکیب سلطان اورنگ‌زیب بهادر از ظهور این فتح نمایان و بروز این عطیهٔ ایزد منّان سجدات شکر و سپاس بی‌قیاس حضرت باری بجای آورده جبین نیاز را به‌خاک آستان خضوع و خشوع آبروبخش گردید و حادثهٔ غریب دیگر و سانحهٔ عبرت‌افزای غیرمکرّر که در آن روز کینه‌افروز به‌قضای الهی به‌ظهور رسید واقعهٔ غارت مهاراج راجه جسونت بهادر راتهور است.

شرح حال راجه جسونت سنگه

از روی سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه پوشیده نماند که نسب راجه جسونت سنگه به‌چهار واسطه به‌راجه مالدیو که از راجه‌های نامی و مرزبانان وافی حشمت سواد اعظم هندوستان بود، می‌پیوندد و والدهٔ ماجدهٔ پادشاه جهان پادشاه غازی عمّهٔ محترمهٔ حقیقی راجه جسونت سنگه است و مالدیو آن راجه وافر احتشامی است که در هنگامهٔ شیر شاه افغان سور[1] خاقان خلد آرامگاه نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه از لاهور برآمده به‌صوب سند متوجه گشتند و مدّت به‌چار سال در آن سرزمین فنافی ناکامی سیر می‌کردند و از میانه راه میرزا کامران طبل قطع همراهی را به‌دوّال ناحفّاظی نواخته با حشم و خدمی که داشت به‌جانب کابل عنان‌ریز سرعت گردید و میرزا هندال نیز از همان سرزمین وحشت قرین قطع سررشته همراهی نمود. به‌موجب نوشته‌جات قراجه خان که از قندهار فرستاده بود به‌جانب قندهار و سیری مراحل نورد گردید و میرزا یادگار ناصر که پسر عمّ آنحضرت می‌شد نیز راه بی‌اخلاصی سپرده به‌طرفی از اطراف آن اُلکه قدم در دایرهٔ خلاف و انحراف کشید و حضرت جنّت‌آشیانی را والی تهتّه میرزا شاه حسین ولد شاه بیگ ارغون محاربات برّی

۱. خ ندارد: سور.

و بحری بسیار روی‌داد لیکن به‌مقتضای تقدیر یزدانی کاری از پیش نرفت و در همین ایّام وحشت انتظام والدهٔ قدسیهٔ جلال‌الدّین محمّد اکبر پادشاه غازی را به‌حبالهٔ ازدواج و سلک انعقاد درآوردند و مجلس تهنیت و سور و هنگامهٔ عیش و سرور گرمی پذیرفت و در این مدّت که سرزمین سند به‌استقبال لوای جلال گلستان سعادت بود عرایض راجه مالدیو مشتمل بر کمال خدمتگاری و حسن بندگی و بستن کمر اخلاص بر میان نیکو خدمتی و ثبات قدم بر طریقهٔ عقیدتمندی به‌تواتر رسید. حضرت جنّت‌آشیانی را دل از اقامت در سرزمین سند سرد شده بود، مضمون عرایض راجه مالدیو را سجل کمال اخلاص دانسته به‌جانب اولکهٔ او که ناگور و جودهپور است متوجه گشتند. در اثنای راه روزی قدوهٔ امرا شمس‌الدّین خان مخاطب به‌اتکه خان که در آن وقت مرد آزما از ملازمان رکاب هلال انتساب بود به‌عرض رسانید که مطلب از این حرکت چیست؟ فرمودند که بالفعل در این سرزمین بودن متعسر می‌نماید می‌خواهیم که روزی چند به‌وسیلهٔ خدمتگاری مالدیو از شرّ معاندان ناسپاس و متغلبان کفران اساس محفوظ و مصون باشیم. اتکه خان معروضداشت که سلاطین ذوی‌الاقتدار و خواقین نامدار را بی‌آنکه تفتیش احوال نیک و بد و تجسّس و تحقیق حسن و قبح هریک نمایند به‌خانهٔ زمینداری رفتن و خود را همگی به‌دست او سپردن از طریقهٔ حزم و آگهی دور می‌نماید. لایق آن است که نخست یکی را مع فرمان والاشأن باید فرستاد که آنجا رفته و از حقیقت کارآگاهی یافته، چگونگی حال را معروض دارد تا درخور آن فکری‌کرده شود. پادشاه جنّت‌آشیانی این ملتمس را که ناشی از کمال درست‌بینی و خیراندیشی بود به‌مسامع جای داده نخستین سمندر بیگ را (که) از خدمتگزاران[1] حضور به‌مزید کیاست و فراست اتّصاف داشت مع فرمان والاشأن پیش مالدیو فرستادند.

---

۱. ع و خ: خدمتگذاران.

سمندر بیگ مالدیو را دید و کردارهای او را به‌میزان دانش سنجید. ارقام غدر از لوحهٔ پیشانی و صحیفهٔ عقاید او مطالعه نموده به‌زودی دو کلمه به‌خدمت پادشاهٔ جهان‌پناه عرضداشت نموده فرستاد که هرجا رسیده‌اند توقّف نمایند، بلکه از طرفی که آمده‌اند مراجعت فرمایند و روز دیگر سمندر بیگ معه وکیل راجه و عرضداشت او به‌ملازمت سربلندی یافت و آنچه دیده و شنیده بود به‌شرف عرض رسانید و حضرت جنّت‌آشیانی از استماع این اخبار بر حدس و فراست اتکه تحسین‌ها فرمودند. در این اثنا وکیل راجه مالدیو بعد از عرض گفتگو معروضداشت که راجه در انتظار مقدم فیض توأم شب و روز چشم در راه و گوش برآواز دارد. امّیدوار است که به‌زودی به‌این نوازش سربلند گردد. دیگر عرض نمود که اگر در اردوی گیتی‌پوی، جواهرگران از فروختنی باشد به‌بهای خاطرخواه خریداری می‌کنم. پادشاه که از ارادهٔ غدر آن غدّار دل‌پری داشتند در جواب فرمودند که جواهری که در اردوی ماست غیر از دو چیز خریداریش نمی‌توان نمود. یا به‌گوهر اخلاص و عقیدت به‌دست می‌آورد یا به‌شمشیر لعل فام الماس فعل. غیر از این دو چیز به‌هیچ‌وجه خریداری این جواهر قیمتی نمی‌توان[۱] نمود.

چون جوهر اخلاص مالدیو به‌غش نفاق تیره[۲] و قلب ظاهر[۳] شد، فسخ عزیمت نموده باز به‌جانب تهتّه و سند معاودت[٤] فرمودند و[٥] همین مالدیو است که بعد از این واقعه که شیر شاه به‌تعاقب پادشاه جنّت‌آشیانی به‌ماروار و راجپوتانه سری کشیده به‌ناگور و (به)حدود راجهٔ مذکور رسیده راجه نیز

---

۱. خ ندارد: نمی‌تواند.
۲. خ: سترده.
۳. خ: معلوم.
۴. خ: معاودت نموده به‌آن جانب توجّه نمودند.
۵. خ ندارد: و همین مالدیو است که... هندوستان از دست داده بودم.

با افواج خود و غیره راجه‌های قرب و جوار مقابل شیر شاه صف‌آرای جنگ و پیکار شده و در میدان جنگی سخت رزمی شدید روی‌داد؛ نزدیک بود که راجه غالب و شیر شاه مغلوب شود. ورق برگشته و نسیم فتح و ظفر بر پرچم الویه اسلام وزیده، رایات کفر آیات اهل ظلام منکسر و منکوس گردید و گوبهنا نام دیوان و بهنداری راجه که مدارالمهام و نفس ناطقهٔ او بود در میدان از اسب پیاده شده بود از تلاش و تردّد بسیار در کارزار مقتول تیغ غازیان نصرت شعار گردید و لاش بی‌جانش پی سپر مراکب و مواکب غزات شد و راجه در این فرصت نیم جانی به‌هزار جان کنی از جنگ جانستان اجل رهانیده آواره قسمت و کوه هزیمت و ادبار گشت. چنانچه شاعری قصیده‌ای در تهنیت این ظفر در مدح شیر شاه گفته و در این بیت اشاره به‌این واقعه نمود:

ناگهان کشت شهی بر سر ملدیو رسید

مات‌بود ارنشـدی مهـرهٔ گـوبنا[1] جرّی

و شیر شاه هرگاه از آن جنگ یاد می‌کرد می‌گفت که برای یکمشت جوار که نوعی از غلّه است و در آن سرزمین بسیار رواج دارد داده، مفت سلطنت تمام هندوستان از دست داده بودم.

بالجمله مجملی از مفصّلات حال جسونت[2] سنگه بهادر آن است که چون در نواحی اُجَّین آنچنان شکستی که مرقوم خامه عرض شد از سلطانِ سلاطین اورنگ‌زیب شاه یافته، هواخواهان او را زخمی برداشته به‌جودهپور که وطن مالوف او بود رسانیدند و در آنجا در مراسم دوا و معالجه کوشیده در اندک زمانی التیام جراحات و انتظام راحات دست داد. در این وقت سلطان ممالک ستان اورنگ‌زیب شاه سلطان داراشکوه را منهزم ساخته در دارالخلافه اکبرآباد

۱. ع: گوبهنا.
۲. خ: مهاراج راجه جسونت.

بجهة فیصل و سرانجام مهام ملک و دولت اقامت داشت راجه جی سنگه مخاطب به‌میرزا راجه نبیرۀ راجه مان سنگه کچهواهه زمیندار آنبیر که همچشم نقط مقابلش بود در باب استعفای تقصیرات و صفح جرایم راجه جسونت سنگه که نسبتی خاص به‌این دودمان والا ارکان دارد سخنان موافقت ترجمان به‌عرض سلطان جهانیان رسانیده و بعد از گفتگوی بسیار مقرّر بر آن شد که راجه جسونت سنگه از روی خلوص عقیدت و صفای طویّت بی‌آنکه وسوسه‌ای مانع ادراک این مطلب علیا شود بی‌توقف روانه دریافت ملازمت والا گردد و سلطانِ سلاطین نیز در این باب از گذشته حرفی بر زبان نیارند. راجه را مشمول گوناگون مکرمات و منظور اقسام عنایات ساخته زنگ کدورتی که بر مرآت خاطر نشسته به‌مصقلۀ الطاف مجدده بزدایند.

لاجرم میرزا راجه از راه کمال یکجهتی و محبّت‌ورزی روانۀ جودهپور گردید و مهاراج را به‌ابلاغ نصائح مشفقانه و اندرزات محبّانه از وطن برآورده و به‌رفاقت هم متوجه ملازمت والامرتبت گشتند. چون مهاراج جسونت سنگه سعادت‌پذیر ملازمت گشت سلطان کامگار ورود راجه را به‌گوناگون اعزاز و افتخار مقرون داشته آن غبار خاطری که از راه بی‌اختیاری به‌خاطرها راه یافته بود به‌رشحات سحاب لطف و مرحمت فرونشانیده و غایت مرحمت و پرورده‌نوازی به‌تقدیم رسانیده خاطر وحشت قرین او را مشمول تسکین و آرام گردانید و چون به‌داعیۀ مقابله و مقاتله سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع با لشکرهای گران به‌صوب کوره گهاتم‌پور متوجه گشت، مهاراجه از ملتزمان رکاب نصرت قباب بود لیکن به‌بعضی امور که شرح آن مستلزم اطناب است در باطن راجه را با سلطان عالی‌مکان صفایی نبود و فی‌الجمله خاطری غبارآلود داشت امّا آن مخفیات را بر زبان نیاورده. در ملازمت روزی[1] به‌شب می‌رسانید

۱. خ: روزی به‌پایان می‌آورد تا آنکه روزی.

تا آنکه روزی که نایرهٔ قتال و جدال برادران اشتعال داشت راجه این وقت را فرصت انتقام دانسته نخستین رسولی چرب زبان به‌خدمت سلطان عبد و حُر شاه شجاع بهادر فرستاده از مطایای ضمیر و خفایای خاطر عقیدت مآثر معروضداشته استجازه نمود که در همان شب موعود خود را به‌خدمت برساند. در جواب گفته‌ای فرستادند که بالفعل صواب آن است که مهاراج در همان لشکر بوده در هنگامی که مبارزان هردو لشکر گرم ستیز و آویز شوند غافل بر آن لشکر تاخته کمر غنیم (را) بزنند که بالفعل این صلاح است و بعد از زد و خورد خود را به‌زودی نزد ما رسانند. راجه از این جواب قدری افسرده خاطر گردید و از آمدن مجتنب گشت و در همان شب و آن روز که از جانبین هنگامهٔ کوشش و کشش گرمی داشت مهاراج با پنج شش هزار سوار راجپوت که از فداییان جانباز بودند خود را بر اردوی سلطان‌السّلاطین زده اهل اردو را زیر و زبر ساخته جمیع اشیا و نقود و اجناسی که در سرکار سلطانی بود و آنچه از نقد و جنس که در حوزهٔ تصرّف امرا و ملازمان درگاه بود تمامی معروض عرصهٔ نهیب و غارت گشت و آن مقدار جواهر و لآلی گرانبها و اسباب لایعد و لایحصی در این غارت عام به‌دست راجپوتان جسارت قیاده[1] افتاد که اقلام محاسبان روزگار از تحریر و شمار آن به‌سینه چاکی و اشک‌ریزی مشهور گشته و در آن روز کینه‌افروز راجپوتان آنچه از شاه و سپاه در آن عرصه دیدند و یافتند همه را به‌جاروب غارت روفته و طبل رحیل کوفته رو به‌وادی گریز نهادند.

برادر اعیانی محرّر این اوراق محمّد سعید (را) که در آن وقت بعد از فرار سلطان داراشکوه به‌تأکید تمام سلطان محمّد بهادر از خانه طلب نموده با وجود عدم خواهش ملازم خود ساخته بودند و خدمت دیوانی سرکار خود به‌او فرموده

۱. خ: مقام.

در این وقت در رکاب صاحب خود به‌خدمت قیام داشت نقل می‌کرد که در آن روز پنج شتر در ته اسباب داشتم و اکثر از غرایب اشیا آنچنان بود که به‌دست آمدن مثل آن بی‌احتمال رنج و مشقت امکان نداشت بلکه محال بود تمامی آن اشیا نصیب اعدا و معرض یغما گردید و این قدر چیزی در بساط نماند که شب بر آن خوابیده شود. آخر پلاسی از نفری گرفته فرش کردم و بر آن به‌خواب رفتم و آن را به‌از هزار سنجاب و سمور دانستم. ذوالفقار خان محمّد بیگ تبریزی پیش مسوّد اوراق از حادثۀ غارت جسونت سنگه تقریر می‌کرد که قریب سه لکهه روپیه نقد و جنس از سرکار من در آن روز به‌تاراج حادثات و لگدکوب آفات درآمد و شب آن قدر چیزی نماند که بر آن خواب کنیم. آخر بر زین پوشی که بردوش جلودار من بود من و بهادر خان باخرزی خوابیدیم. شب گاه من پهلوی او را به‌پهلوی خود زیر می‌کردم تا جای خواب وسیعتر شود و گاهی او با من همین عمل (را) به‌جا می‌آورد.

بالجمله چون مهاراج جسونت سنگه مصدر چنین جسارتی و مواد معصیتی گشت در ساعتی از اردوی سلطانی با این همه غنایم و ذخایر برآمده ره‌گرای طریق وطن مالوف گردید و سلطان مظفّر لوا آن روز به‌دو فتح و فیروزی و دو نصرت و بهروزی که از گزین عطیات مجدده الهی بود کامروا گشته، در همان عرصۀ رزم و میدان جنگ سلطان نامدار سلطان محمّد بهادر را بر فیلی که در آن وقت سوار بودند طلب داشته در آغوش مهربانی کشیدند و به‌الطاف و اشفاق بیکران مخصوص گردانیده به‌تعاقب و تکامیشی سلطان جهان مطاع سلطان شاه شجاع مقرّر فرموده و سرداری مجازی بر ایشان تفویض یافته و میر محمّد سعید المدعو به‌معظّم خان که پیش از این به‌دور دراز دکّهن تنها به‌ایلغار آمده داخل لشکر شده بود سردار حقیقی ساخته و حلّ و عقد و عزل و نصب مهمات به‌رأی رزین او مقرّر داشته به‌همراهی سلطان عالی‌مکان مرخّص فرمودند و جمعی کثیر از امرای نصرت انتما مثل

ذوالفقار خان تبریزی و اسلام خان بدخشی و فدایی خان باخرزی برادر بهادر خان باخرزی و اخلاص خان چشتی و رشید خان انصاری و سیّد مظفّر خان بارهه و فتح جنگ خان و زبردست خان روهیله به‌شرف همراهی سلطان والامکان مقرّر گشتند که در سرانجام کارهای مرجوعه سعی جمیل و جهد بلیغ به‌تقدیم رسانند و این جمع را هم در میدان جنگ و عرصهٔ نام و ننگ رخصت ارزانی داشته به‌سرعت موفور مأمور گردانیدند و رایات جلال در تفتیش جسارت مهاراج جسونت سنگه به‌حرکت آمد و آخر معلوم شد که بعد از تقدیم آن قسم معصیتی که مرقوم خامهٔ صنایع تحریر گشت به‌جانب جودهپور روانه شده تنبیه و انتقام آن بر وقت موعودش حواله نموده از آن موضع کوچ فرموده به‌صوب دارالخلافه متوجه گشتند و سلطان محمّد بهادر از جنگ‌گاه روان شده بعد از سه روز به‌بلدهٔ الهآباد نزول نمود و سلطان شاه شجاع بهادر از استماع این اخبار از آب گنگ و جَمَن عبور نموده و به‌جهوسی آمده و از آنجا به‌کوچهای متواتر به‌صوب پتنه روانه شدند. چون موکب عالی سایه‌افکن پتنه گشت به‌خاطر گرامی پرتو انداخت که آنجا را استحکام داده، استقامت نمایند. لیکن این معنی به‌سبب بعضی امور صورت نیست. چون مسموع شد که لشکر غنیم به‌ده کروهی پتنه رسیده لاعلاج از پتنه برآمده متوجه مونگیر گشتند. چون به‌مونگیر رسیدند همان سرزمین که قبل از این بجهة امتناع عساکر سلیمان شکوهی در او سدّ سدیدی بسته بودند الحال شکست و ریخت و مرمت آن را صد برابر آنچه بود استحکام داده قرار اقامت دادند.

حرکت سلطان محمّد بهادر به‌جانب بنگاله

چون سلطان محمّد بهادر به‌حوالی مونگیر رسید و انسداد طرق و حدود را بر وجه اتم مستحکم دیده از این طرف درآمدن راه صلاح ندانسته از راه جهارکهند به‌جانب بردوان توجه نمود که از آن راه به‌راج محل آید. جهارکهند

در زبان هندی جایی را گویند که درخت بسیار و جنگل بی‌شمار داشته باشد. چون آن راه از قدیم مشحون به‌درخت‌زار و جنگلستان بود به‌این نام زبانزد شهرت گشت. چون لشکر اورنگ‌زیب شاهی قطع آن راه پرشجر و حجر و طرق[۱] پرخوف و خطر نموده به‌نواحی بردوان ورود نمود، سلطان عالی‌مکان شاه شجاع بهادر از این آمدنها آگاه گشته، بودن (به)مونگیر و ضبط آن راه را بی‌فایده دانسته به‌طرف راج محل توجه فرمودند و در آنجا نیز متوقّف نگشته به‌استقبال افواج غنیم به‌صوب بردوان متوجه گشتند. در این وقت خیراندیشان عقیدت سگال را هنگام آن بود که جانها را به‌وام گرفته نثار خدمتگزاری نمایند، جمعی از قدیم الخدمتان که ظن بی‌وفایی و بی‌حقیقتی مطلقاً معلوم نبود که از آنها به‌فعل آید یکبارگی از طریقهٔ شرم و آزرم و حقیقت بیرون آمده با نویین معظّم، اله‌وردی خان ترکمان که به‌تازگی از جانب سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع بهادر به‌خطاب امیرالامرایی نامور گشته بود و غایت احترام و اعزاز داشت در باب قطع رشته موافقت و همراهی جانقی کرده مقرّر نموده بودند که هرگاه رایات جلال از آب بگذرد این مردم که از اکابر و اصاغر جمعی کثیر بودند به‌همراهی امیرالامرا از سعادت بندگی متقاعد گشته در راج محل توقف نمایند.

چون این حقیقت به‌وسیلهٔ میرزا جان بیگ به‌عرض والا رسید، رأیها بر آن قرارگرفت که هرکس در این هنگام قدم از دایرهٔ خلاف و عناد بیرون بکشد و خواهد که سررشته موافقت و مرافقت را به‌مقراض حرام نمکی مقطوع سازد، رشتهٔ حیاتش را که حبل المتین مذلّت و هوان است به‌شمشیر معدلت قطع نمایند. چون وقت کمال تنگی داشت خود به‌دولت از آن منزل که از شهر به‌فاصلهٔ پنج کروه بود سوار شده به‌شهر تشریف آوردند و در باب آوردن

---

۱. خ: طریق.

الەوردی خان نوعی تأکید فرمودند که مزیدی بر آن متصوّر نباشد و در آن هنگام آتش غضب قیامت لهب بەرنگی افروخته گشت که در آن حوالی تر و خشک همه می‌سوخت و این نامه سیاه علم و عمل در این مدّت که بەسعادت ملازمت سربلندی دارد صاحب جهان و جهانیان را هرگز بەگرمی آن غضب مشاهده نکرده، میرزا سراج‌الدّین محمّد که از خاصان بساط قرب و محرمیت بود، بەعرض رسانید که اگر حکم شود الەوردی خان را بەسعادت ملازمت بیارم. حکم شد بەزودی رفته بیارد. سراج‌الدّین محمّد بەسرعت رفته حقیقت حال را بەسمع او رسانید و او لاعلاج بەملازمت مبادرت نموده یک دو منصبداری دیگر از ملازمان سرکار که بەاو هم‌عهد گشته بودند اجل آنها را دامنگیر گشته و گریبان کشیده همراه الەوردی خان آورد.

چون در آن وقت شعلۀ غضب قیامت لهب زمین و زمان را می‌سوخت این اجل گرفته‌ها را حسب‌الامر در پیش‌نظر پاره پاره ساختند و الەوردی خان را تا بەدولتخانه بر فیل آوردند و بر دروازۀ دولتخانه با یک پسرش سیف‌الدّین نام بەیاسا رسانیدند و شورش غضب قدری فرونشست.

چون لشکر اورنگ‌زیب شاهی در جهارکهند درآمد بعضی از سرداران راجپوت که بەهمراهی سلطان محمّد بهادر تعیین خدمت بودند و رامساه پسر میرزا راجه و پسر راجه سترسال هاده را از آنجمله می‌شمردند از همراهی متخلف گشته داعیه نمودند که معاودت نمایند. غالباً از معظّم خان مساعده خرجی طلب نمودند. معظّم خان در جواب گفت که شما همه جاگیرهای سیرحاصل دارید و در وطن صاحب اقطاع و خیل هستید. مردمی که جاگیر ندارند و طلب بسیار دارند برای آنها زر موجود نیست که داده شود بەشما چگونه چیزی توان داد. بعد از چندی که ملکها بەعمل بیاید و داروغەنشین اینجانب شود، هرچه طلب نمایید داده خواهد شد. سرداران راجپوت آن را قبول نداشته از همراهی سلطان عالی‌مکان متخلف گشتند و از همان راه

جهارکهند روانهٔ حضور گشتند و قریب ده دوازده هزار سوار از لشکر غنیم جدا شده راه اکبرآباد (را) پیش‌گرفتند و معظّم خان نیز در پی آن نشد که اینها را در این طور وقتی که آدم عزیزالوجود (بود) دلاسا و مُدارا نموده، نگاهدارد. سلطان محمّد بهادر با لشکرهای همراه به‌کوچ متواتر به‌حوالی مخصوص‌آباد رسید. سلطان شاه شجاع از بی‌سرانجامی لشکر و بی‌دلی مردم، بی‌پا و سرجنگ صف با غنیم که در آن وقت از بیست هزار سوار تیغ‌زن نیزه‌گزار[۱] بیش بود و از این طرف زیاده از پنج شش هزار سوار به‌نظر نمی‌آمد، صلاح ندیده مقرّر بر آن نمودند که روزی چند به‌دستیاری نواره و جنگ توپ و تفنگ تردّدی و تموّجی نموده شود شاید که آب رفته به‌جوی بازآید و سعی را آبروی تازه نصیب گردد. آخر به‌صلاحدید عظمای لشکر که اعظم ایشان میرزا جان بیگ مخاطب به‌خان زمان بود از دریای گنگ عبور نموده در دارالملک تانده رحل اقامت انداختند و این از همه عجیب‌تر که محرّر این اوراق به‌رفاقت چندی از یاران زمانی و دوستان زبانی از شهر به‌جانب معبری که مجاری بلدهٔ تانده بود و لشکر سلطان شاه شجاع بهادر از آن معبر به‌سرعت باد از آب گذشته به‌لشکر ملحق می‌شدند، روانه گشت. چون با رفقا دو سه کروهی طیّ‌کردیم سپاهی فراوان[۲] غنیم ظاهر شد و مردمی که پیشرفته بودند فوج فوج از پیش برگشته می‌آمدند و ظاهر نمودند که الحال فوج غنیم تمامی معبر[۳] و راه‌ها را فراگرفته است (و) پیشرفتن مورد[۴] هزاران خطر است.

چون حال برهمین منوال دیده شد با صد قافلهٔ پشیمانی و خجلت به‌خانه معاودت نموده به‌منزل یکی از آشنایان که به‌مردم غنیم معرفتی داشت مخفی و

۱. ع و خ: نیزه‌گذار.
۲. خ: قرادلان.
۳. خ: معبر دریا را فروگرفته.
۴. ع و خ: مورث.

متواری گشتیم. روز دیگر برادر از جان عزیزتر محمّد سعید که به‌خدمت دیوانی سلطان محمّد بهادر مأمور بود، برای دیدن بنده از سلطان والامکان مرخّص شده به‌شهر رسید و بعد از سی سال به‌فوز و فضل الهی یکدیگر را به‌سلامت دیدیم، از ادراک این موهبت اتّفاقی و دولت غیبی، جمیع وحشتها به‌آرامش و تمام کلفت‌ها به‌راحت مبدّل شد و خاطرهایی که مفارقت کش گشته بود قدری زندگی از سرگرفته و جگرهایی که دلخون مهاجرت شده بود، از نو تسکین‌پذیر گردید. اگرچه این مواصلت و مصاحبت باعث رفع تفرقات و موجب رفع بلیّات گشت لیکن از این رهگذر که از صاحب و ولی‌نعمت خود که چندین سال به‌آب و نمک او خواه بیش و خواه کم پرورش یافته بودیم در چنین وقتی جدا افتاده محروم بندگی و خدمتگاری گشتیم کمال تفرّقهٔ خاطر و وحشت باطن داشتیم و همیشه مترصد آن بودیم که به‌هر طریقی که باشد خود را به‌آن روی آب برسانیم و آبرویی حاصل کنیم لیکن متصدّیان سرکار سلطان کامگار شاه شجاع بهادر اثری از آثار کشتی نگذاشته بودند و هرچه از جنس کشتی یافتند شکستند و در دریا غرق‌کردند:

گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست

و از آن طرف معظّم خان در بندوبست گذرها و ضبط حدود و طرق نوعی جهد و اهتمام نمود و می‌نماید که احدی را در سر و عین یارای آن نیست که از دریا عبور توان نمود. جمعی از مردم شاه شجاع را که (از) این جانب به‌آن جانب می‌رفتند حارسان گرفته می‌آوردند و گوش و بینی را درپیش چشم او می‌بریدند و در این مدّت معظّم خان در بهم رسانیدن کشتی و گذرانیدن مردم مساعی جمیله به‌ظهور می‌رسانید تا آنکه در عرض ده پانزده روز کشتی چند از کوسه و کهیلنه و دهوره و غیر ذلک از هرجا بهم رسانیده مقرّر نمود که جمعی از مبارزان ناموس دوست را برکشتیها نشانیده به‌آن طرف

آب تعیین نماید تا دستبردی نموده آنجا را از دست مردم غنیم انتزاع نمایند. اگرچه این تدبیر ناشی از کمال شجاعت و بسالت بود لیکن از لوازم حزم و آگاهی آن بود که نخستین خبری از لشکر غنیم می‌بایست گرفت و کیفیّت و کمیّت سپاه غنیم را به‌تحقیق رسانیده کشتیها را روانه می‌کرد.

بالجمله چون سلطان عبد و حُر شاه شجاع بهادر از این مواضع آگاهی یافت جوقی از مبارزان بسالت منش را که جانفشانی در کار صاحب را دولتی عظیم می‌دانستند انتخاب نموده، به‌همراهی خان عالم مقرّر ساختند که پیش از رسیدن کشتی‌ها چند جا در موضعی محاذی کشتیهایی که روانه می‌کردند در کمین نشانیدند و به‌نوعی دم درکشیده منتظر کار نشستند که اهل کشتی‌ها را مطلقاً آگاهی نبود که کسی از این طرف مترصّد کار بوده باشد. معظّم خان از امور حزم و دوربینی غافل گشته بی‌آنکه خبری از احوال غنیم معلوم نماید آن مردم برگزیده که از مغل و سیّد و افغان و راجپوت قریب به‌دو هزار کس می‌شدند بر زورقها و کشتیها نشانیده و توکّل بر غفلت نموده، کشتیها را به‌آن طرف گسیل نمود. چون کمین‌نشینان آن طرف دیدند که کشتیها از آن طرف به‌این کنار رسیدند یکبارگی از کمینگاه‌های خود برآمده حمله آوردند و فیل کوکه نام را که در مبارزت کارنامه‌ها نموده بود پیش‌انداخته به‌هیأت اجتماعی حمله آوردند و کشتی‌نشینان غریب[1] که آن امکنه (را) از غنیم خالی تصوّر نموده راهی شده بودند از ظهور سپاه غنیم آگاه گشته به‌حیرت عجیبی افتادند. در اینجا نه اسبی که سوار شوند و نه طاقتی که در آن ریگستان تفته با عراقی سواران و تازی مرکبان گرم تردّد و چپقلش گردند. دو سه کشتی پر از مبارزان نامی را فیل کوکه به‌اشارهٔ خرطوم به‌ته آب فرستاده غریق بحر فنا ساخت و هرکه سر از آب بیرون کشید به‌آتش شمشیر رخت هستی او سوخته گشت و

۱. غریب: طفلک، بیچاره.

تمامی آن مردم که از برگزیدگان لشکر بودند به‌قبیح‌ترین و زشت‌ترین طریقی اسیر سرپنجهٔ تقدیر و قتیل شمشیر صغیر و کبیر گشتند. پانصد کس که اسیر مجاهدان لشکر شاه شجاعی شدند چندی از آنها به‌یاسا رسیدند و باقی در فیروزپور و مالده و غیر ذلک مقیّد و محبوس گردیدند. معظّم خان از سنوح این واقعه جان گسل به‌غایت‌الغایت نادم و متأسّف گشته چارهٔ کار را از سرگرفت و از هُگلی و مخصوص‌آباد و بردوان کشتی و آلات و اسباب جنگ بحری طلب نمود و جهدی که شب و روز خود را مصروف آن می‌داشت پیداکردن و بهم رسانیدن کشتیها بود.

مشاطگان عرایس افکار چهرهٔ بیان را به‌خط و خال براعت و بلاغت به‌این رنگ آرایش داده‌اند که چون معظّم خان در تفتیش و تجسّس کشتیها جهد بلیغ نموده و کسان (را) برای سرانجام این امر عظیم به‌هر ناحیه و به‌هر چکله و هر پرگنه روان‌کرد. در این هنگام که بدایت ایّام برسات و زمان افتادن برق و صاعقه و دیگر آفات بود در کمال اضطرار و نهایت سعی خود را مصروف سرانجام کشتی، ساخته بود که در این اثنا ماه ساوَن که ایّام شدّت بارش و باران هندوستان و فصل بهار این گلستان است دررسید و فیلان بادرفتار ابر، غلغله و شورش مستی در زمان و زمین افکندند و رود گنگ جوش طوفانی زدن گرفت و از باران بردوام و بارش غمام صحرا و دشتِ سیلاب‌خیز و موج‌انگیز گردید و لشکرهای هردو طرف و گرفتاران هردو صف در چنین بارشهای دایمی و باد و صاعقه شبانروزی تا کمر در میانهٔ آب و لای و گِل به‌تردّدات جان گسل تکاپو و جستجو داشتند.

پناهنده سلطان محمّد بهادر به‌عمّ خود سلطان شاه شجاع

در این ضمن واقعه‌ای حیرت‌فزای که صغیر و کبیر را در تعجّب انداخت و سانحه‌ای عبرت انتمای که غنی و فقیر را محو و مبهوت ساخت قضیه رفتن

شاهزادهٔ کامگار سلطان محمّد بهادر به‌خدمت عم بزرگوار عالی‌مقدار سلطان شاه شجاع بهادر است.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال بر این منوال است که قبل از این به‌سبب بعضی امور که تفصیل آن مورد اطناب است معظّم خان دو کلمه از جانب ایشان[1] به‌خدمت سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر مرقوم نموده، فرستاد که در این محاربه که مردم جنگی را بر کشتیها نشانده تعیین نموده بودیم سلطان محمّد بهادر تجاهل و تغافل نموده که کار به‌آنجا منجر گشت و قبل از این هم از رهگذر بعضی امور، خاطر گرامی سلطان عالی‌مقدار از پسر نیک اختر فدوی غبارآلوده شده بود. آن کمی مظنه به‌بسیاری رسید و دو کلمه در جواب عرضداشت معظّم خان قلمی نمودند که معاملات کلّی و جزوی اینجا و آنجا به‌صوابدید و رأی شما تعلّق دارد. فرزند نیک اختر اگر بر وفق رضا و رأی شما عمل ننماید و بودن ایشان مستلزم صلاح نبوده باشد به‌زودی روانهٔ ملازمت نمایید و در فرستادن مجوّز دیر و درنگ نشده به‌طریق مسارعت به‌حضور بفرستید و این نوشتجات از روی اتفاق به‌دست راهداران افتاده و از آنجا به‌سلطان والاشأن رسید. از مطالعه آن مضامین عنان اصطبار و تمکّن فروهشته در یکی از شبهای مظلم مهیب که از بس باد و باران و افزونی و مه و صاعقهٔ بی‌پایان مردم در میانهٔ قصرهای سنگین به‌آرام و تسکین نبودند بر زورق خوردی که مردم هند به‌اصطلاح آن ملک دونگی گویند نشسته به‌بهانهٔ دیدن مورچال متوجه دریا گشتند و بی‌توقّف زروق را به‌آن جانب دریا راهی ساختند. چون زورق به‌آن ساحل رسید و این خبر مسرّت اثر به‌سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع بهادر رسانیدند نخست از راه استبعاد باور نکردند. آخر خدمتگاری که سلطان نامدار سلطان محمّد بهادر را به‌واجبی می‌شناخت فرستادند

---

۱. خ: سلطان عالیمقدار سلطان بهادر.

او رفته به‌نوعی که صورت حال را دیده بود آمده به‌عرض رسانید و گمانها به‌یقین پیوست. خاطرها از این نشاط مسرور و دلها از این انبساط قرین بهجت و سرور گردید. نخستین حکم شد که میرزا جان بیگ و چندی از عظمای لشکر بر سبیل استقبال به‌ملازمت سلطان کامگار روند. بعد از آن به‌شاهزادهٔ والاگهر سلطان بلنداختر امر شد که به‌رسم پذیره روند. پس از آن هردو برادر[۱] به‌ملاقات به‌همدیگر منشرح الصدر گشته به‌اتّفاق به‌سعادت ملازمت کیمیا خاصّیت سربلند و مباهی گشتند. سلطان محمّد بهادر از راه اخلاص و صفای عقیدت وافی به‌ملازمت عمّ بزرگوار فایز گشته آداب و قواعدی که در تورهٔ این سلسلهٔ علیه مرسوم و معمول است بجا آورده به‌پابوس فیض مانوس سرافراز گشت.

سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع عطوفت عمّی را با رأفت پدری ضم نموده از روی کمال عاطفت در کنار مرحمت کشیدند و خاطرها از طرفین به‌آرامش و تسکین قرین گردید و عالمی را از این عطیهٔ عظمی اتّفاقی و عاطفت غیبی خاطرهای پراکنده به‌جمعیّت اقتران یافت و ضمایر شرحه شرحه ملتئم گشت و آن شب که بر احبّای دولت از عید و نوروز خبر می‌داد تا آخر شب به‌قرین صحبت یکدیگر زنگ زدای مرآت قلوب بودند و مکرّر در همان شب قامت برازنده سلطان عالی شأن را به‌خلع فاخره زینت بخشیده به‌عنایت فیل و اسب و جواهر گران ارز سربلند و عزّتمند ساختند و آخر شب به‌دولتخانه‌ای که از سرکار عالی برای ایشان برپا شده بود نزول فرمودند.

روز دیگر یکی از دوستان این فقیر که در خدمت ذوالفقار خان تبریزی در راج محل می‌بود بامداد پگاه رقّعه‌ای به‌فقیر نوشته که برخوردار کامگار

---

۱. در هند پسر عمه، پسر دایی. پسر عمو و غیره همه برادر محسوب می‌شوند. در اینجا منظور از برای پسر عمو می‌باشد.

سلطان محمّد بهادر از این لشکر برآمده خود را به‌خدمت عمّ بزرگوار عالی‌مقدار سلطان شاه شجاع بهادر رسانیدند. فقیر اصلاً این حرف (را) مقبول و موصول نساخته، نوشتم که رفتن سلطان به‌آن حدود از آن عالم است که آفتاب از مغرب طلوع نماید. روز دیگر محمّد سعید برادر این حقیر حقیقت رفتن سلطان را به‌تمامی مرقوم نموده ارسال داشت. مومی الیه را هنگام روان شدن طلب داشته بعضی از مخفیات ضمیر را برملا انداخته اظهار نمود که بالفعل این قسم امّید[1] گریبان دل (را) کشیده می‌برد. باید که جمعی که با ما اخلاص دارند به‌مواسا و دلاسا آنها را بعد از سه چهار روز به‌هر نوعی که تواند همراه گرفته خود را به‌ما رسانند که ان‌شاءالله تعالی کارها حسب‌المرام صورت خواهد گرفت.

ازدواج سلطان محمّد بهادر با گلرخ بانو، دختر شاه شجاع

محمّد سعید می‌خواست که در آن وقت نازک حرفی چند مستلزم صلاح به‌عرض رساند لیکن کار از اندازهٔ اصطبار درگذشته بود و دست قهرمان شوق به‌گریبان طاقت رسیده کشان کشان می‌برد و حرفی از آن کلمات را به‌زبان نیاورده در انقیاد امور فرموده متقبل گشته از کشتی برون آمد و با دلی شرحه شرحه به‌منزل رسید و بامداد این حقیقت را به‌فقیر قلمی نمود. بالجمله چون سلطان والاشأن با هفت هزار اشرفی نقد و جواهری که همراه داشت به‌آن روی آب رسید، مردم آن طرف را قدری پشت امّیدواری قوی گشته و ارکان تمکین ثباتی پذیرفت و مردمی که فرورفته گرداب حیرت و سراسیمگی بودند از این عطیهٔ عظمی و هدیهٔ غیبی سری بیرون کشیده دست و پای زدن گرفتند و پس از روزی چند که رأی‌ها بر این قرارگرفت که زهرهٔ آسمان طهارت و

۱. خ: داعیه.

عصمت گلرخ بانو بیگم که صبیهٔ قدسیهٔ سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع است به‌مشتری مطلع جهانبانی، گرامی دُرّ دریای سلطنت و کامرانی سلطان محمّد بهادر عقد مناکحت منعقد سازند. چنانچه در اندک زمانی سلک دولت به‌این دو گوهر گرانبها و عقد سعادت به‌این دو فیروزهٔ خاتم کبریا منسلک و منعقد گشته ترانهٔ تهنیت و سور و زمزمهٔ نشاط و سرور در گنبد نیلگون پیچید و روشنان سپهر مینایی که مجلس آرایان عالم علویند و بزم افروزان عشرتسرای ملکوتی، از دریچه‌های افق سر برآورده تماشایی این انجمن دل‌افروز گشتند و زبان جهانیان به‌این بیت که رسیدهٔ طبع راقم است زمزمه‌پرداز گشت:

باز ازین عقـد طرب ایّام عشـرتمند شـد

هر دلی را قطع غم از فیض این پیوند شد

چنان مسموع شده که رفتن سلطان عالی‌مکان از این طرف به‌آن جانب بیشتر از جاذبهٔ پیمان محبّت بود. چون سلک دولت به‌خوبترین آیینی به‌انتظام و ارتباط اقتران یافت پیشوایی لشکر و بندوبست مهمّات کشور بر رأی رزین و فکر دوربین سلطان وافر تمکین مفوّض گردید و در این هنگام آبها کمال طغیان بهم رسانیده وقت آن رسید که جوانانی که آبروی حمیّتی دارند بر مراکب چوبین سوار در میدان آب گرم جولانگری شوند. لاجرم به‌سعی سلطان والامکان سرانجام نواره بر وجه اتم مقرّر نموده، فرمودند که نخست بر سر معظّم خان که در نواحی مخصوص‌آباد چهاونی دارد یعنی قرار اقامت کرده نهضت نمایند و او را از میان برداشته به‌جانب شهر متوجه شوند و باز رأی‌ها بر آن قرارگرفت که نخست شهر را به‌تصرّف درآورده توجه به‌صوب معظّم خان گمارند. لاجرم عنان مراکب بحری را به‌صوب راج محل سبک ساخته متوجه شهر گشتند که حکومتش به‌ذوالفقار خان تبریزی تعلّق داشت و مسوّد این

صحایف[1] به‌سبب حوادثی که در فوق تحریر یافت از صاحب ولی‌نعمت خویش جدا افتاده محروم و مهجور سعادت خدمتگاری در گوشهٔ خمول و گمنامی و زاویهٔ حسرت و ناکامی به‌سرمی‌برد و با وجود سابقهٔ معرفت و آشنایی با ذوالفقار خان اصلاً خواهش ملاقات او نمی‌کرد. خان مذکور بودن فقیر را در شهر شنیده مکرّر گله و شکوه اظهار نموده و گفت که امرای شاه شجاعی همه از روی خواهش تمام ما را آمده دیدند و او با وجود سابقهٔ معرفت در این مدّت ما را ندیده و اگر او نیاید ما به‌دیدن او برویم. این سخن را یکی از یاران که در آن مجلس بود روز دیگر به‌فقیر رسانید، ضرور شد که یکدفعه دیده، زبان شکوهٔ او را کوتاه سازد. لاجرم روزی دریافت ملاقات نموده، برخاسته دریافت و جهان جهان شوق اظهار ساخت و در مدّتی که ذوالفقار خان در شهر بود سه چار دفعه او را رفته دیده شد. خیلی محبّت قدیمی و عطوفت صمیمی به‌ظهور می‌داد.

چون کشتیهای جنگی به‌کنار شهر رسید اسلام خان و فدایی خان که به‌حراست شهر مأمور بودند درباب رفتن و ماندن جانقی نمودند و مقرّر بر آن شد که شهر را گذاشته به‌جانب مخصوص‌آباد روانه شوند. اگرچه اسلام خان و فدایی خان با جمعی از لشکریان خود قدم جلادت پیش راندند و بجهة اِبا و امتناع افواج غنیم، خود را به‌کنار شهر رسانیدند لیکن کاری از پیش نرفت و یک زنجیر فیل اسلام خان در این چپقلش به‌دست قراولان شاه شجاعی درآمد و همان شب ذوالفقار خان و اسلام خان و فدایی خان شهر را وداع نموده به‌صوب مخصوص‌آباد به‌حرکت درآمدند و شهر به‌تصرّف گماشتگان شاه شجاعی درآمد.

---

۱. خ: صحیفه.

بروز قحطی و وبا در لشکر شاه شجاع

مسوّد این اوراق اگرچه در آن وقت آزار شکم و عارضهٔ خون و بلغم شدید داشت لیکن به‌هرحال به‌شرف ملازمت مشرّف گشت. با وجود تقاعد از خدمت کمال لطف و مرحمت به‌تقدیم رسانیده از روی شکفتگی و خندان رویی پرسش حال فرمودند و در مدّت چار پنج ماه که به‌دربندان شهر گرفتار بودیم و در شهر به‌سبب انسداد طرق که مردم شاه شجاعی به‌جولان نواره نموده بودند، به‌نوعی آتش قحط و غلاء زبانه زن گشت که دود از نهاد زمین و زمان برخاست و نرخ غلّه به‌نرخ طلا برابر شد. برنج سرخ گنده و ماش سیری به‌یک روپیه قرار یافت. چون محرّر اوراق مطلقاً غلّه خرید نکرده بود، در این مدّت که در شهر اقامت داشت روزی بیست روپیه و سی روپیه به‌خرج می‌رفت و بود و نبود به‌باد صرف شد. خطّی در این غلاء شکیبایی سوز از شهر به‌خدمت میرزا جان بیگ که در آن لشکر آن روی آب بودند نوشته فرستاده بود. چون خبری از احوال می‌دهد آن خط را به‌جنس در این اوراق ثبت می‌نماید:

"این دو کلمه‌ایست که از این قحطیان صبر برهمزن و عسرتگاه طاقت شکن از جانب کام و دندان این تهی دهانان لقمه روزی و میهمانان بی‌تأمّل سماط حسرت‌اندوزی به‌جانب طعامهای پخته آن روی دریا و توده‌های غلّه آن شهرها مرقوم قلم آرزو می‌گردد و اجمالی از تفصیل این حالات بر این نمط است که در این طرفی که ماییم به‌قدرت الهی کار عسرت و قحط به‌جایی رسیده که مردم سینه‌چاک در تفحُّص گندم می‌گردند و نمی‌یابند. هرچند معامله‌فهمان حقیقت‌دان می‌گویند که سینه‌چاکی چگونه درد سینه‌چاکی را درمان کند لیکن نظر بر آن نمود که جمعی باشند که به‌درد خود نپردازند و درد دیگری (را) دوا می‌سازند در طریق گندم‌طلبی تلاش (و) تکاپو دارند. امروز هرکس آردی در انبان دارد نانش گندمی است و هرکه گندمی به‌آسیا برد

پشمینهٔ ذوقش بریشمی[1] امروز دانسته شد که آدم صفی را در اکل گندم تقصیری و ذلّتی نبود و ابلیس به‌هدایت آن شجرهٔ ممنوعه منسوب طرد و راندگی نگشته اکنون عشق صاحب‌نظران بر رخسارهای گندمی است و عطای یکدانه از آن نشانهٔ خرمن خرمن جوانمردمی، مردم از بی‌غلّگی نواله‌های زهر می‌خورند و این خام خورده را پخته اعمال خویش می‌دانند:

گندم و جو که خوردهٔ تو بود　　هــم به‌انــبار کــردهٔ تــو بود"

اگرچه از گندم خبری و از جو اثری در میان نیست لیکن میزان اعمال آدمیان همان گندم نمای جوفروش است. تا خبّاز آسمان قرصهٔ خورشید را از تنور مشرق برآورده چنین بی‌نانی مشهود عالمیان نگشته و تا خوانسالار زمانه طبق فلک را به‌خشکهٔ انجم مملو ساخته این قسم بی‌قوتی منظور جهانیان نگردیده، شعر:

ز بی‌قوتی دهن بر روی مردم　　نجنبد هیچ چون لبهای گندم

ماه تمام گویی نانی بر خوان فلک نهاده اکنون که کاستگی در جمیع اشیا سرایت‌کرده آسمان هم به‌نان شب محتاج گردیده اگر خشکه انجم نمی‌بود یقین که جان از این قحط زار بیرون نمی‌برد:

نتوان بود در چنــین شــهری　　خیز کز خُبز کس خبر ندهد
دوستان حنظلم دهند به‌ذوق　　به‌طریقی که کس شکر ندهد

از نایابی برنج عالمی برنج اندر است، ظاهراً از اینکه نعمت‌خور مائدهٔ رسالت الارزمنّی فرموده به‌دست دیگری نمی‌آید. امروز دانهٔ برنج قیمتی‌تر از گوهر شاهوار است، بخور عبیر و مشک را کسی چه کند که بوی خشکه دماغ را تر می‌سازد. مروارید در دست چه کار آید که برنج پخته در طبق مطلوب است. از فقدان نخود چه گویم، من نه خود می‌گویم هرکه هست ناله از این بیداد به‌آسمان می‌رساند و یک جو پروایی از ماش نیست و کنجدواری محابا

---

۱. بریشمی: ابریشمی.

از کسی ندارد. الحق هر فریادی که از این محنت جسم کاه کرده شود جوی از خرمنی خواهد بود. امروز پَلَنگ‌زوران صیدافکن از بی‌طعمگی نان گربه را به‌تیر می‌زنند و گرگ‌چنگان شیر حمله از فرط جوع استخوان خشک از سگ و گربه می‌ربایند و به‌شرط میسّرشدن به‌خون جگر و آبروی دیدهٔتر ترکرده می‌خورند و نمی‌یابند. میزان فلک بر زمین آمده در دوکان غلّه‌فروشان ترازو به‌دست وزن غلّه می‌کند و اگر دانه‌ای کم یا زیاد برآید آسمانش در ترازو انداخته چون ترازو از موی سرگرفته کشان کشانش می‌برد تا از این جرم غلّه در سیه چاه سزای عملش محبوس کند. صاحبان مزارع از بی‌غلّگی کاه خرمن را جوجو در حساب غلّه وزن می‌کنند و عطای دانه‌ای از آن اگر همه پدر و پسر و برادر بوده باشد، بی‌حساب می‌دانند. آسمان شب و روز به‌چشم اختران نگران که کسی برج سنبله را از فلک البروج ندرد و کواکب پیوسته پاس آن دارند که کس جدی و حمل را بر سیخ شهاب کشیده و به‌آتش شفق بریان کرده نخورد. سالخوردان جهان‌بین چنین بی‌خوردی ندیده‌اند و سیرطبعان جهان چنین گرسنگی نکشیده، از نان خورش چه گویم قصّاب بی‌رحم زمانه گوشت را سیری به‌یک روپیه مقرّر نموده است. بی‌نوایی مفلس باید که اوّل خود را ذبح کند تا گوشتی تواند خورد.

حدیث گوشت نام بی‌نشانست

دهان گر گوشتی دیده زبانست

مولانا عبّدالله هاتفی در تیمورنامه در داستان تعاقب نمودن حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان، تغتمیش خان پادشاه دشتِ قبچاق را که سرکردهٔ اولوس تموچی خان بن چنگیز خان و تمام اقوام اوزبک دادرس تابع فرمان او بودند و قریب به‌ظلمات جنگ واقع شده و خان مذکور هزیمت یافته و حضرت صاحبقرانی از تعاقبش از معمور ربع مسکون گذشته بلکه به‌ظلمات هم دنبال مانده دورا دوری کیهان پوی قحط و غلای عظیم روی‌داد، این بیت

مشهور به‌نظم آورده چون مصداق حال این قحطزار بود تحریرش در این مقام پرمناسب نمود:

گرسنه شکم بر نمـد دوخت چشم
که همسایهٔ گوشت بوده است پشم
غذاخـواه را نـان در انـبان نمـانـد
غـلط می‌کنم در بـدن جـان نمـاند

آنهایی که بریان حمل بر طبق داشتند، در آرزوی کبابی دل و جگر بر آتش حسرت بریانند. در قرأت آیت وافی هدایت «**وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُوْنَ**[1]» نام کبابی به‌گوش می‌رسد و گاهی که فاخته از بالای سر پروازکنان می‌گذرد صدای کوکوی، شمع افروز اشتها و هوس می‌گردد. کباب شامی را به‌عقیدهٔ ما غیر از مصر جایی دیگر نمی‌پزند. زمان آشی برای خلایق نپخته است که به‌زر قیمت دو اسب و یک گوسپندی خریده طبقی از لنگ برّه تواند پخت. ماهچه را چه گویم که رگهای بدن در آرزوی آن همیشه در پیچ و تاب است. یقین‌شناس که این حوادث ناگوار از شیء است که فلفل مزاجی و سرکه جبینی خلایق برای خود پخته:

آنچه از شهد و سرکه شد به‌دهان
هـمـه از دسـت پخـتهٔ خـود دان

مزعفر نیازخواران که خورده بر نعیم بهشتی می‌گرفتند اگر امروز دالی بر خشکه می‌بینند آن را دال بر ایفای لذّات عالم می‌دانند. غرض که قلیه لذّتها و آش صحبت‌ها به‌نوعی از مزه رفته است که اگر کسی در هوای صبح زمستان به‌کسی گوید که هریسه آورده‌ام، در جواب می‌گوید یعنی کشک، جوع بر طبایع قسمی مستولی شده که اگر زخم پیاپی بر کسی بزنید به‌ذوق می‌خورد.

---

۱. سورهٔ واقعه (۵۶)، آیهٔ ۲۱.

از فقدان قوت کار مردم غم خوردن است و به‌این ترانه پیوسته نشاط‌افزای سامعه خویش می‌باشند:

قوت غم عشق تو مرا قوت تن شد   غمهای تو مانند غذا جزو بدن شد

حال شهر و شهریان چه نویسد هرچند زبان‌آوران قادر سخن در چگونگی حال این خرابی و تفصیل این بیخور و خوابی داد سخن‌پردازی می‌دهند و مراسم شیوه زبانی به‌تقدیم می‌رسانند. از هزار یکی و از بسیار اندکی بجا نیاورده باشند.

اگرچه عمارتها حال خرابی دارند و بی‌وجود صاحبان مانند قالبهای بی‌جان نمی‌ایستند، لیکن اینها به‌امّید آنکه مالکان خود را باز خواهیم دید بر جا ایستاده‌اند. اگر این امّیدواری نمی‌بود در افتادن و نشستن ایستادگی نمی‌کردند. دیوارها در تعظیم قدوم فیض لزوم شب و روز منتظر ایستاده‌اند و از روزن دروازه‌ها چشم در راه موکب دولت مراکب باز دارند. بامها همواره روی به‌آسمان آورده فتوحات دینی و دنیوی اولیای دولت ابد مدّت را از نصرت‌بخش حقیقی استدعا می‌نمایند. ناودانها برای گرفتاری اعدا رسنها تافته در گلوی سرکشان پیچیده باغ و باغچه‌های درون و بیرون شهر از افسردگی و پژمردگی یاد از گرسنگان هوش و حواس مردم این شهر می‌دهند که گویی هرگز روی خورّمی و شکفتگی ندیده‌اند. دیدهٔ[1] این عمارتها در دیوانگی بر مردم بیننده می‌گشاید و طاقت و شکیب از دل و جان و دیدگان تماشاییان می‌رباید. دوکانها(ی) بازار خراب و دوکانداران در تب و تاب. در دکاکین بجای پتاره‌های غلّه، اسبان و خران عوانان غارتگر بسته و به‌جای دوکانداران سگ و گربه جابه‌جا نشسته این مصرع مشهور قدیم گویا در حقّ همین بازار و بازاریان مآل و بازاری این شهر گفته شده:

---

۱. خ: دیدن.

سگ نشیند به‌جای گیپایی

از مسجدها نعرهٔ گرسنگان فاقه‌کش علم کشیده و مؤذن از بی‌قوتی بانگ بر قدم زده، صومعه‌ها در این حادثه خراب گشته و میخانه‌های شراب از آب و تاب رفته. نه باغچهٔ حسن را آبی و نه آتش عشق را تابی، نه طاعت را مزه و نه معصیت را لذّت بزه. خرابی به‌مثابه استعلا نموده که بیابان از درختهای باغهای شهری سر درختی می‌گیرد و معموری به‌حالتی رخت بربسته که حیوان صحرایی از مردم شهری می‌ستاند و زبان در و دیوار مضمون این دو بیت به‌گوش اهل هوش می‌رساند:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
فوج غزان فتنه خراسان دل گرفت
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

قحطسالی دمشق که جناب رئیس‌العاشقین شیخ سعدی علیه‌الرحمه در بوستان به‌نظم آورده پاسنگ قحطی این هنگامه می‌شود. ایزد تعالی و تقدّس عنقریب این عسر را به‌یسر و این شدّت را فرجی فرخی نصیب گرداند، بمنه:

بالجمله بعد از روزی چند مقرّر بر آن شد که بر سر معظّم خان سواری نمایند و مسموع شد که معظّم خان نیز از جایی که بود قدم پیش نهاده است و داعیهٔ استقبال لشکر سلطانی دارد. باز غلغلهٔ عجیبی در شهر افتاد و مردمی را که اهل و عیال به‌طرفی از اطراف نفرستاده بودند، توحّشی و تذبذبی بی‌پایان روی‌داد. این حقیر بجهة محافظت وابستگان صغیر و کبیر متحیّر گشته حقیقت حال را به‌وساطت میرزا جان بیگ به‌عرض عالی رسانید. حکم شد که به‌زودی از سرکار والا کشتی گرفته وابستگان را به‌مالده که متعلّقان اکثری از لشکریان آنجا بودند، رسانیده معاودت نماید و رایات جلال متوجه مخصوص‌آباد شد.

محرّر اوراق وابستگان را در کشتی انداخته روانهٔ مالده گردید که این جمع را در آنجا گذاشته خود به‌سرعت سعادت‌اندوز ملازمت گردد و موکب جلال نزدیک به‌اردوی معظّم خان رسیده دریایی در میان داده هنگامهٔ جنگ را به‌آتش توپ و تفنگ گرم داشته، محرّر این صحیفه در این منزل از مالده معاودت نموده داخل اردوی گیتی‌پوی گشت و روز دوّم در سرسواری به‌سعادت کورنش ملازمت سربلند گردید و آن قدر به‌شکفتگی پرسش احوال این کثیرالعیال فرمودند که خامه در تحریر آن عواطف قاصر گردید.

حرکت لشکر شاه شجاع و شعله‌ورشدن آتش جنگ

چون پس از روزی چند موکب سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع به‌حسب مصلحت وقت کوچ نموده روانه طرفی از اطراف آن حدود گردید. معظّم خان این حرکت را محمول بر رعب و بیم ساخته و ترتیب افواج (را) بر وجه خاطرخواه نموده، رسیده آمد و افواج غنیم اطراف را فروگرفت. سلطان گیتی‌مطاع بر این حال دیده‌ور گشته بنه و بار را روانهٔ منزل ساخته خود با جمعی از فدویان یکجهت تایید الهی را منقلای لشکر ساخته با مردم قلیل و امل کثیر متوجه خصم گشت. نخست معظّم خان با عظمای لشکر بر سر میر اسفندیار معموری مخاطب به‌خانزاد خان ریخت. قریب یکهزار سوار جرار همراه میر اسفندیار تعین بود که در مراسم جانسپاری جهد موفور نمایند. در این وقت غیر از سه چهارمی در میدان کارزار بایستادند. میر اسفندیار این صحبت را ملاحظه نموده ثبات پایی و پای به‌رجایی نموده، از عرصهٔ میدان قدم بیرون ننهاد و لشکر معظّم خان به‌میر اسفندیار (رسیده) میرزا (را) زخمی ساختند و در حرب و ضرب شمشیری بر اسب میر رسیده و اسب چراغ پا شده، میر اسفندیار از زین بر زمین می‌آید. اگرچه در این کوشش پانزده زخم به‌او رسید لیکن غیر از یکدو زخم، هیچ‌زخمی دیگر

آنقدرها نبود. در این ضمن میرزا جان بیگ که آن روز به‌چنداولی لشکر متعیّن بودند و مسوّد این اوراق در رفاقت ایشان (بود) با وجود ضعف و ناتوانی، پیری و آزار، تیری از دور به‌جانب دشمن می‌انداخت. چون دیدند که معظّم خان با لشکری بیکران مانند سیل جوشان بر میر اسفندیار زده و او را بر زمین انداخته متوجه پیش شده نخست جمیع توپها را که همراه او بود و آنچه از یمین و یسار توانست جمع نموده، در برابر فوج معظّم خان که مانند دیوار طولانی ایستاده بود نصب نموده و یکبارگی آن همه را آتش دادند و گوله‌های ده سیری و پانزده سیری هر طرف پرّان گردید و هنگامهٔ توپ و تفنگ نوعی گرمی پذیرفت که شعلهٔ آن زمین و زمان را می‌سوخت. این حقیر در این مدّت عمر این چنین جنگ مرگ آهنگ را ندیده بود بلکه پیران سالخورده جهاندیده مشاهده نکرده تا یک پهر شب تنور حرب افروختگی داشت و گوله‌ها مثل تیر خدنگ پرّان بود. معظّم خان از این توپ کاری به‌حیرت فرورفته نه روی پیش‌آمدن داشت و نه پای برگشتن، ایستاده شلاق می‌خورد و جمعی کثیر از مردم او در این یورش طعمهٔ اژدر توپ و تفنگ گردید. آخرکار صرفه در چپقلش ندیده از همانجا که ایستاده بود عطف عنان نموده و به‌جانب بنگاه خویش از راه تأنی روان شد. اگرچه قافیه بر معظّم خان در آن روز با وجود فراخی لشکر و سامان قدیری تنگ شده اگر از جانب سلطان گیتی‌مطاع اندک تعاقبی واقع می‌شد کار به‌سختی می‌رسید، بعد از محنت بسیار به‌بنگاه رسیدند.

اگرچه در این جنگ دست هیچ‌یکی از مجاهدان هردو طرف و مبارزان هردو صف به‌جنگ شمشیر و خنجر نرسید لیکن آتش توپ و تفنگ عالمی را خرمن‌سوز هستی گردید. پاسی از شب گذشته در همان حربگاه خبر میر اسفندیار معموری به‌میرزا جان بیگ رسید که زخمهای منکرخورده در میدان افتاده است. میرزا جان بیگ دَل سنگه راجپوت را فرستاده میر اسفندیار را که

از شدّت زخمها بی‌هوش افتاده بود، برداشته آوردند و در همان حربگاه جرّاحان را طلب نموده زخمهای او را دوختند و به‌مرهم ظاهری و باطنی در مراسم دوا و معالجه به‌اقصی‌الغایت کوشیدند. یک نیم پهر از شب گذشته در رفاقت میرزا جان بیگ به‌منازل خویش رسیدیم.

روز دیگر مقام کرده از آن سرزمین کوچ‌کردند و آن روز نیز جنگی روی‌داد که توپ و تفنگ پیغام‌رسان جانبین بود. چون مواکب شاه شجاعی در این جنگ غلبه‌گونه از سپاه غنیم دیده بودند، چنانچه اگر در این حروب توپ و تفنگ معرکه افروز این طرف نمی‌گشت بیم آن بود که کار به‌سختی‌های بی‌حد منجر گردد.

در این میان خبر داؤد خان که صوبه‌دار بهار است رسید که از پتنه حسب‌الحکم روانهٔ این طرف شده و از آب گنگ عبور نموده به‌صوب مالده که اهل و عیال جمیع لشکریان آنجا بود، می‌آید. از استماع این خبر شامل گشته بودن آن ضلع را از مصلحت دور دانسته قرارداد، چنین شد که بالفعل معامله مقابلهٔ معظّم خان را موقوف داشته به‌جانب مالده بجهة ابا و تنبیه داؤد خان متوجه شدند و حکم بستن پل فرمودند. بعد از اتمام پل شبی کوچ‌کرده عساکر والا از پل عبره نمود و بعد از گذشتن کشتیها را از پل برآورده همراه خویش بردند و این ممالک را به‌تمامی واگذاشته به‌خصم حواله‌کردند. معظّم خان فردای آن شب چون از عبور موکب عالی خبر یافت این معنی را فرجی عظیم و فرحی جسیم دانسته به‌جانب راج محل روان گردید. چون به‌شهر رسید بندوبست مهمّات نموده و نوّاب و عمّال پرگنات و چکله‌جات فرستاده منتظر خبر می‌بود. چون خبر توجه سلطان بر سر داؤد خان شنید به‌جانب مالده خود هم به‌زودی از آب گنگ عبور نموده به‌کومک داؤد خان رسید و در حوالی اکبرپور، معظّم خان به‌داؤد خان پیوست و بسیاری از ممالک از حوزهٔ تصرّف گماشتگان سلطان بیرون رفته به‌تصرّف غنیم درآمد و به‌غیر از جهانگیر (نگر) و

پرگنه چندی که در راه واقع است چیزی در دایرهٔ اختیار و حوزهٔ اقتدار سلطان کامگار نماند.

در این هنگامه مسوّد اوراق در اغلب آنات و اکثر اوقات با وجود ضعف و ناتوانی ترکش بسته در ملازمت همهٔ سعادت حاضر می‌بود و هرجا بر تخت روان به‌اهتمام کار پل توجه می‌گماشتند از ملتزمان رکاب نصرت انتساب آن حضرت بوده، لوازم بندگی و خدمتی حتّی‌الوسع به‌تقدیم می‌رسانید و هرجا بجهة فرمایش کار وقفه می‌فرمودند. این حقیر پیاده شده در ملازمت ایستاده می‌بوده و اکثر اوقات خطاب به‌این حقیر فرموده سخنان لطف ترجمان شفقت می‌نمودند و از روی ظاهر بشّاش و خندان به‌کلمات غایت سمات سامعه افروز می‌گشتند.

روزی در این ایّام بر تخت روان فرمایش کار پل می‌کردند، یکبارگی گولهٔ توپی از جانب غنیم که دوایر و دواب آنها می‌نمود از بالای سر آن حضرت گذرا شده به‌فاصله یک تیر پرتاب افتاده. نگاهی بر آن گوله انداخته فرمودند که کاش گوله‌ای به‌این کس برسد تا از این مذلّت خلاص روی‌دهد. از استماع این سخن حاضران را خون از بدن مثل فوّاره جوش زن گردید. این حقیر از استماع این حرف از خود رفته پیشرفت و مجملی از واقعات حال ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه که پادشاهی بیگ خان اوزبک شیبانی در حوالی غجدوان جنگ‌کرده شکست یافتن و باز به‌عنایت الهی به‌مرادِ دل فایزشدن به‌عرض والا رسانید در آن حالت از این سخنان به‌غایت‌الغایت منبسط و خوشوقت گشتند و (با) تبسّمهای نمکین شورش خاطر بندگان عقیدت‌گزین (را) مرفوع ساختند و به‌مضمون این بیت مترنّم گردیدند:

نومید چون شدی ز جهان حق دهد مراد
کاری که خلق عاجز از آن شد خدا کند

مدّت دو ماه بشد که هردو لشکر دریای در میان داده به‌مقاتله و مقابله هم نشسته و از طرفین سفیران گوله و توپ قیامت آشوب و تیر و تفنگ پیغام‌رسان اجل از جانبین است.

پیروزی اورنگ‌زیب بر سپاه داراشکوه و رسیدن به‌اکبرآباد و تعقیب داراشکوه توسّط شیخ میر

الحال سوق کلام اقتضای آن می‌کند که عساکر گیتی‌مطاع سلطان شجاع و معظّم خان را در مقابله هم واگذاشته برخی از تتمّه حالات و مابقی حالات شاهزادهٔ سعادت‌پژوه سلطان داراشکوه (را) مرقوم قلم عرض گرداند. مجملی از آن مفصّل بر این نمط است که چون خسرو آسمان جاه اورنگ‌زیب شاه بعد از ظفر یافتن بر برادر عالی‌گهر از گهاتم‌پور و آن نواحی طبل مراجعت کوفته به‌صوب دارالخلافه اکبرآباد عنان گسل گردید، بعد از رسیدن (به)اکبرآباد شیخ میر که متعاقب سلطان داراشکوه مقرّر بود، معاودت نموده به‌دریافت عتبه بوس استسعاد یافته به‌عرض رسانید که داراشکوه را حسب‌الامر از قلمرو ملک بیرون کرد. چون رو به‌جانب کنج ولگردان که از اُلکهٔ خراسان است روآورده این بنده از حدود تهتّه مراجعت نموده روانهٔ دریافت ملازمت گردید.

سلطان ممالک ستان شیخ میر را که از این خدمت لوازم جهد و جوانمردی بجا آورده بود به‌اعزاز موفور مخصوص گردانیده سربلند اقسام اکرام گردانید. بعد از روزی چند خبر متواتر شد که سلطان داراشکوه بعد از مراجعت شیخ میر از نواحی تهتّه عطف عنان نموده از راه بی‌آبیی که میانهٔ تهتّه و گجرات واقع است و سلطان عظیم‌الشأن محمود غزنوی به‌تسخیر سومنات با چهل هزار سوار انتخابی از آن راه رفته بود و آن راهی است در کمال بی‌آبی و نهایت سختی، روانهٔ گجرات گردید.

رسیدن داراشکوه به‌گجرات و جام و بهاره

چون داراشکوه به‌حدود گجرات رسید، جام و بهاره[1] که از عمده‌های مرزبانان آن ناحیت و ورزنده زمینداران آن مملکت هستند از راه انقیاد و فرمان‌پذیری و پیشکشی لایق حال ارسال داشتند. سلطان داراشکوه از انقیاد آن جماعت قدری مطمئن گشته متوجه احمدآباد گجرات گردید. چون داخل آن مملکت شد اکثری از منصبداران پادشاهی که در آن اُلکه اقطاع داشتند و به‌حراست ملک متعیّن بودند کام ناکام اختیار همراهی نمودند و زمینداران بهم بی‌عدد جمعیت آمده (خدمت) بجا آوردند تا آنکه قریب ده پانزده هزار سوار در ظلّ رأیت فلک‌فرسا مجتمع گشت و در آن مملکت توقّف نموده به‌صوب دارالخلافه متوجه گردید. پرتو این خبر بر ضمیر آفتاب تأثیر سلطان‌السّلاطین یافت و خاطر فیض مظاهر از این حال آگاهی یافت. چارهٔ این کار از سرگرفته لشکر بیکران از مجاهدان فیروزی نشان به‌سرکردگی جان سپار صائب تدبیر شیخ میر که سابقةً بر سر تعیین شده بود به‌مقابله و مقاتلهٔ سلطان داراشکوه مأمور ساخته تعیین فرمودند و بسیاری از امرا همراهی مقرّر گشتند. در نواحی اجمیر که مضجع حضرت الواصلین خواجه معین سجزی است مقاتله عسکرین و مقارنهٔ طرفین روی‌داد و جنگی شدید شد. چون اقبال به‌سلطان داراشکوه پشت داده و ادبار رو به‌رو شده بود در این جنگ نیز کاری از پیش نرفت. اگرچه شیخ میر سردار لشکر غنیم در این حرب مقتول گشت لیکن نسیم نصرت و فیروزی بر اعلام ظفر اعلام اورنگ‌زیب شاه وزیدن گرفت و سلطان داراشکوه این شکست را از کید شاهنواز خان ولد میرزا رستم صفوی دانسته بود و به‌سبب آن مظنه دور از وقوع او را به‌قتل رسانیده باز بادیهٔ خونخوار هزیمت پیش‌گرفت و به‌جانب لاهور روان گردید.

---

1. BhAra.

اورنگ‌زیب شاه با وجود ظهور چنین فتحی که طراز فتوحات تواند بود از کشته شدن شیخ میر بی‌نهایت متأسّف گشته آخر بجهة تعاقب، میرزا راجه جی سنگه و بهادر خان باخرزی (را) با لشکری سنگین مقرّر داشت که این مرتبه پی در پی رفته یا بتوانند به‌دست آرند یا از قلمرو بیرون کنند. سلطان داراشکوه مأمنی و مرجعی جز از حفظ الهی به‌نظر نیاورده از راه بیچارگی به‌جانب لاهور عنان‌ریز سرعت سیر گشت و قصد آن نمود که سلطان سلیمان شکوه فرزند به‌جان پیوند خود را که (در کوه) شوالک در پناه زمینداری می‌بود، چنانکه حقیقت این حال بعد از این معروض بساط ابلاغ خواهد گشت، طلب نموده همراه بگیرد یا خود را به‌او برساند. امّا از آنجا که او را افواج بلا و عناد از هر طرف محاصره داشت فرصت این کار هم نیافت. سرکند و برکند به‌طرف لاهور روان گردید و مردمی که همراه بودند نیز در این حوادث متفرّق و متلاشی گشتند.

بیمارشدن نادره بیگم در فراق فرزند و وفات وی

چون خبر افواج تعاقب نزدیک شنید از لاهور نیز کوچ‌کرده به‌صوب مُلتان روانه گردید و چون بعد از احتمال شداید فراوان به‌روزی که (به)مُلتان رسید (نادره) بیگم، صبیهٔ قدسیهٔ سلطان پرویز شاه مرحوم که والدهٔ ماجدهٔ سلطان ناکامگار بود از بس غم جدایی سلطان سلیمان شکوه فرزند کلان خود و دیگر محنتهای بیکران بر بستر بیماری افتاد و این غم بر سر سلطان سپهر شکوه که فرزند صغیر (و پروردهٔ چندین ناز و) نعمتها بود (آمد)، می‌خواست که چندی در مُلتان اقامت نموده دست و پایی بزند و هم معالجهٔ کوفت بیگم بنماید لیکن تقدیر برخلاف این رفته بود. چون شنید که افواج تعاقب نزدیک رسید دل از اقامت مُلتان برکنده به‌جانب قندهار روان مانند مبهوتان و سودازدگان راهی طی می‌کرد.

گرفتارشدن داراشکوه به‌دست جیون، ملاک زمیندار

در میانهٔ قندهار و مُلتان سرزمینی است که ریاست آن تعلّق به‌زمینداری از جِیوَن نام دارد و او را در آن سرزمین استقلال و جمعیّتی نیست. قبل از این حاکم مُلتان او را به‌سبب جرمی خطیر که از او واقعه شده بود بسته به‌درگاه گیتی‌پناه فرستاده و بندگان حضرت خلافت منزلت در پاداش آن جرم او را می‌خواستند که زیر پای فیل انداخته به‌بدترین عقوبتی به‌یاسا برسانند. چون یکی از آشنایان آن زمیندار ملازم سلطان داراشکوه به‌مزید قرب اختصاص داشت، روزی در اطیب اوقات حقیقت حال جِیوَن به‌عرض رسانید و در باب رستگاری او عجز و زاری بسیار نمود. سلطان والامکان بر زاری آن نوکر ترحم نموده، نوید بخشایش دادند. حقیقت او را روز دیگر به‌عرض پدر معلّی رسانیده آن کشتنی را از آن مهلکه نجات بخشیدند. آن را که تیغ سیاست بر سرش بایست راند تاج دولت بر سر نهادند و آن مطرود به‌یمن عنایات سلطان داراشکوه از ته فیل برآمده بر گردن فیل سوار شده سالماً غانماً به‌سوی وطن معاودت نمود. چون سلطان داراشکوه قریب به‌ملک آن رسید به‌خاطر رسانید که آن زمیندار جان یافتهٔ مراحم بیکران ماست یقین که حتّی‌الوسع خدمت بندگی به‌تقدیم خواهد رسانید. هنگامی که نزدیک به‌سرزمین او رسیدند بیگم که از راه رنج (و کوفت سفر) گاه بیگاه، زار و نزار گشته بود پرده‌نشین تتق مغفرت گردید.

از این سانحهٔ ناگزیر در چشم سلطان داراشکوه جهانی نورانی ظلمانی گشت و از این واقعهٔ جانکاه دهشت و حیرت عجیبی افتاد و ارکان هشیاری و آگاهی یکبارگی متراکم گردید. جِیوَن زمیندار از آمدن سلطان والامقدار آگاهی یافت. آن وقت را ادای حقوق دانسته با جمعیّت خویش بر سبیل پذیرنده بیرون آمده به‌ملازمت مبادرت نمود و به‌عرض رسانید که بالفعل میانهٔ ما و

فوج تعاقبی مسافتی در میان است لایق آنکه این غلامخانه را الکای خود دانسته روزی یک دو توقّف فرمایند که قدری کوفت راه انداخته شود. بعد از آن هر فکری که مقارن صلاح باشد، کرده خواهد شد. چون سلطان داراشکوه از فزونی روا رو و شدّت بکا به‌جان رسیده و واقعهٔ بیگم نیز کمر طاقت و شکیبایی او را شکسته بود و بر آن زمیندار هم به‌سبب آن رعایتها که در حق او نموده بود اعتماد گونه‌ای داشت، قرار داد که به‌جانب دهاق آن زمیندار روان شود. چندین از ملازمان پایدار وفاکار که در آن وقت سعادت همراهی صاحب ولی‌نعمت خود از دست نداده بودند به‌عرض رسانیدند که مسافت غنیم چندان بعید نیست. جلوریز از عقب می‌رسد و اعتماد تمام بر زمیندار هم نیست. شاید که به‌موجب نوشته‌جات غنیم در این آمدن و دیدن غدری داشته باشد. صلاح این است که داعیهٔ بودن اینجا از خاطر برآورده متوجه پیش شویم که شب در میان به‌کوتلی می‌رسیم که میان قندهار و این ملک حد است. چون از آن کوتل گذشتیم خاطر از شرّ اعدا جمع می‌شود. اگر یک دو روزی اقامت ضروری باشد در آن طرف بهتر است.

هرچند خیراندیشان از این مقالات معروض داشتند فایده‌ای نداد. می‌گویند در هنگامی که آن مذکورات می‌شد او انگشت شماری می‌کرد و حیران به‌هرکس نگاهی می‌انداخت. چون وقت لذّت‌چشی و نعمت‌خوانی به‌پایان رسانیده، به‌گفتهٔ آن زمیندار کاذب گفتار به‌جانب جا و مقام او راضی شد. چون زمیندار دانست که سلطان والامکان به‌صوب خانهٔ او توجه نمود جلوداری تیزگام مع نوشتهٔ خویش به‌جانب میرزا راجه و بهادر خان که جلوریزکرده می‌آمدند فرستاد که این طایر زرّین جناح را به‌دام آورده‌ام. خود را برسانید که به‌کام دلی که عمرها صرف به‌تحصیل آن (بایدکرد، رسید). چون سلطان داراشکوه داخل مکان و مقام او گشت و مردم خود را بجهة پاس و احتیاط هر طرفی مقرّر نموده آن شب سلطان (را سرگرم عیش و سرور) مشغول می‌داشت.

روز دیگر لشکر تعاقب دررسید، خانه‌ها محیط گشت. چون سلطان بلنداقبال بر این حال دیده‌ور گشت خود را یکبارگی به‌جمع وساوس و هواجس بر کنار دیده، خاموش گردیده به‌جنگ اعدا افتاده. در هر باب آنچه گفتند از روی بیچارگی در قبول آن چاره‌ای نداشت و در آن وقت سلطان سپهر شکوه و دو همشیرهٔ او همراه بودند. چون میرزا راجه و بهادر خان صید مراد در دام و بادهٔ مقصود در جام یافتند به‌سرعت طی راه می‌نمودند. بعد از قطع منازل چون به‌دارالسلطنت شاهجهان‌آباد قریب شدند و حقیقت این حال و بوالعجبگی این مقال به‌سمع گرامی اورنگ‌زیب شاه رسید، آن روز خود را بر سریر سلطنت سواد اعظم هندوستان متمکن دیده به‌کلّی خاطر از بعضی اندیشه‌ها جمع نموده صدای نقارهٔ شادمانی بر فلک نیلگون رسانید.

رسیدن داراشکوه به‌شاهجهان‌آباد و جدایی از فرزندش سپهر شکوه توسّط چیله‌ها

اوّل چنان معلوم شد که سلطان داراشکوه را نیز مثل مراد بخش به‌قلعهٔ گوالیار فرستاده نگاه دارند. آخر حسب‌الصلاح مهد معلّی روشن آرا بیگم و دیگر خیراندیشان از آن اراده متخلف گشته فرمودند که نخست او را نزدیک به‌مرقد مطهر جنّت‌آشیانی همایون پادشاه برده نگاه دارند ـ و موکّل سلطانی در آن وقت محمّد سیف خان پسر تربیت خان بود. او در لوازم نگاهبانی جهد موفور داشت. روزی خسرو آسمان جاه اورنگ‌زیب شاه (او را که) به‌نظر کج رأیی که راستی دژبانیان دوزخ است و در آزرمی و زشت خویی نظیر او در جهان پیدا نیست (و) داخل چیله‌های پادشاهی است ـ و غلامان پادشاه هند را چیله می‌نامند و سبب آن که روزی خاقان جمشید نشان اکبر پادشاه یکی از بنده‌های حضور را گفت که چه کسی؟ او در جواب معروض داشت که غلام این درگاه و بندهٔ پادشاهم. پادشاه حقیقت آگاه را از بنده گفتن او رقّتی و

حالتی روی‌داد. فرمودند که خداوندی مخصوص بر خدای جهان آفرین و پدیدآرندۀ آسمان و زمین است. بندۀ عاجزی را چه قدرت که بنی نوع خود را به‌بندگی خواند یا بندۀ خویش داند. (فرمودند) بعد از این غلامان را بنده نخوانند که ما نیز در بندگی و پرستندگی حق جلّ و علی مثل بندگانیم. چه جسارت بیش از این باشد که بندۀ خدا را بندۀ خود خوانیم. اگر این جماعت را اسمی و تشخّصی باید، چیله نام کنند. چه «چیله» مرید و شاگرد را می‌گویند یعنی مرید باشند و بنده از آن روز غلامان سلاطین هندوستان به‌چیله زبانزد شهرت گشت ـ طلب نموده فرمود که همین ساعت برو و سپهر شکوه پسر سلطان داراشکوه را از پدر جداکرده (در جایی) دیگر نگاه‌دار و بعد از آن که پسر را ازو جداکردی به‌کاری که حقّ تعالی امر فرموده و هنگام آن رسیده قیام نمای.

چیله‌های بی‌آزرم به‌مکانی که سلطان عالی‌مکان بود، درآمدند. چون سلطان داراشکوه اجلاف (را) به‌آن وضعی که لازمۀ آن حالت است، دید یکبارگی برجسته به‌آنها گفت که شما را برای کشتن فرستاده‌اند؟ آنها در جواب گفتند بالفعل از کشتن کسی خبر نداریم. این حکم شده که پسر شما را از شما جداکرده در جایی دیگر نگاه داریم. آمده‌ایم که او را ببریم. سپهر شکوه زانو به‌زانوی پدر نشسته بود. نظری کج از کج نظری و بی‌رحمی به‌جانب سلطان سپهر شکوه نموده گفت برخیز. سپهر شکوه از این معنی هوش و خرد از دست داده به‌ناله و زاری درآمد و گریه‌کنان به‌پای پدر جست. پدر و پسر هردو یکدیگر را تنگ در آغوش‌گرفته های های گریه‌کردن گرفتند. چیله‌ها زمانی (از) زمان تا دیر (بر) سپهر شکوه (قهر) زده گفتند برخیز وگرنه کشیده می‌بریم و در پی آن شدند که دست انداخته بکشند.

سلطان داراشکوه این نیرنگی قدرت را مشاهده نموده فی‌الحال اشکها را از چشم پاک‌کرده رو به‌چیله‌ها آورده و گفت می‌خواهم یکبار استدعای مرا

(به‌برادر) لطف سیر رسانید و بگویید که آنچه خواست حق بود (به‌ظهور پیوست و آن را احمال به‌قضای آسمانی توان‌کرد). الحال که گرفتار شما گشته‌ام اگر به‌مضمون:

بدی را بدی ســهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

عمل نموده برادرزاده بی‌جرم خود را در همینجا نگاه دارند از لوازم برادری و مهربانی دور نخواهد بود و کاری که از جانب الله یا مأمور گشتهٔ شما آید هم اینجا به‌امضا مقرون گردانید که کسی را از حکم الهی گریز نیست.

کشته شدن داراشکوه

چیله‌ها در جواب گفتند که ما پیغامگزار کسی نیستیم. ما را به‌حکم عمل بایدکرد. این حرف را گفته پیش دویدند و سپهر شکوه را از بغل داراشکوه به‌زجر و عنف تمام برآورده بردند. بعد از آن که او را به‌طرفی بردند، مهیّای جان سپاری و خدمتگاری پدر گشتند. چون داراشکوه دریافت که این دم نفس واپسین است، قبل از این غالباً قلمتراشی خورد به‌یکی از تکیه‌های بالش خود نگاه داشته بود. در آن وقت آن تکیه را گرفته و غلاف آن را پاره‌کرده قلمتراش را برآورده بر چیله‌ای که قصدگرفتن او را داشت دویده آنچنان کارد خوردی را به‌زور به‌نوعی به‌پهلوی آن چیله زد که نوک قلمتراش او درست در استخوان او بند شد. هرچند سلطان قصدکرد که نوک آن قلمتراش برآید میسّر نشد و سلطان داراشکوه بعد از آن مشتی چند به‌هر طرف انداخت. (چیله‌ها با هم) متّفق شده دویدند و گرفتند. در آن هنگام ظاهراً سپهر شکوه نزدیک به‌آن مقام بود. (صدا) از گریهٔ او به‌گوش داراشکوه می‌رسید. در این وقت کارگزاران قضا و قدر به‌کار مشغول گشتند و در دمی که معامله به‌آخر رسانیدند. چنین به‌گوش گناهکار رسید که بعد از آخر کار از سر سلطان داراشکوه قرأت کلمهٔ

شهادت مسموع مردم شده. چون سر را به‌حضور بردند سلطان‌السّلاطین فرمود که چون در زندگی روی آن دین برگشته ندیدیم الحال نیز راضی به‌این امر نیستیم. آخر حکم شد که سر را با بدن موصول نموده در مرقد خلد هیکل حضرت جنّت‌آشیانی که در دهلی واقع است برده مدفون سازند. به‌موجب اشاره در آن مقام سعادت انتظام به‌خاک سپردند.

گرداندن داراشکوه و پسرش در شاهجهان‌آباد بر فیل بدون عماری

در هنگامی که عساکر اورنگ‌زیب شاهی سلطان داراشکوه را گرفته آوردند حکم شده بود که تا سه روز در بازار شاهجهان‌آباد بگردانند و به‌مردم دور و نزدیک بنمایند که کسی را در این اثنا مجال انکار نبوده باشد.

مسوّد این اوراق (را) در اینجا حیرتی عجیب سراپای خاطر را فروگرفته بود و حالتی غریب پرده برانداز ظهور گشته که به‌دستیاری بنان و زبان آوری، قلم (از بیان قاصر) است.

افسوس و هزار افسوس که نعیم خوانی این دوره از زهرآلوده است و شهد بی‌بقای این جهان زهر هلاهل. چون گل کسی دمی خندید آخر هر برگش به‌باد حوادث بی‌طرفی پراکنده گردید و هرکس شبی روشناس کمال گشت در ساعت به‌سیلی ادبار جسمش از کاستگی مانند هلال شد. اگرچه سپهر شوخ چشم چندی با کسی عقد موافقت می‌بندد و عهد مصادقت می‌پیوندد لیکن زود از آن برمی‌گردد و روزگار اگر چندی رسم رضا می‌دهد و وعدهٔ وفا می‌بندد امّا در ساعتی خلاف آن به‌عمل آرد. اگرچه آسمان بی‌مدار اوّل چون مستان پی آنکه هیچ‌گرمی باعث باشد خبر نمی‌دهد آخر چون طفلان بی‌آنکه حیایی مانع باشد می‌آید.

چرخ را دشمن تعبیر ببین   خون طفلانه این شیر ببین
هر خندان بدهد نتواند   که دگر گریه‌کنان نستاند

جهان بی‌وفا کار هر کرا چون ماه روزی بر اوج عزّت آمده می‌بیند، می‌خواهد که روی کمال او را به‌داغ نقصان سیاه سازد و هر کرا یکچندی چو ابر سرآمد می‌آید در آن می‌کوشد که جسم او را متلاشی ساخته بر اطراف جهان پراکنده گردانده به‌باد فنا بردهد.

در این بوستان حیرت چنانکه هیچ‌گلی بی‌خار نرُست، هیچ‌دلی از چنگ فنا نرَست.

در باد خزان بین که چه حدی سرد بکرد

با سرو روان بین که جوان مرد چه کرد

این است رسم جهان فانی و ناپایدار (و) طریقه روزگار بی‌مدار. «**فَاعْتَبِرُوْا يَا أُولِى الْاَبْصَارِ**[1]».

رفتن سلطان سلیمان شکوه برای جنگ پادشاه شجاع

بر هوشمندان خرد پوشیده نماند که چون سلطان سلیمان شکوه حسب‌الامر جدّ بزرگوار و پدر عالی‌مقدار بر عم ناپایدار با لشکرهای بی‌شمار متوجه گشت در بهادرپور این طرف بنارس التقای فریقین روی‌داد. آخر به‌تقاضای تقدیر کار الهی حال به‌این نهج به‌عرصهٔ ظهور شتافت و سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع بهادر از آن عرصه عنان تاب شده به‌مونگیر رسید و سلیمان شکوه نیز با لشکر ستاره عدد به‌هفت کروهی مونگیر ورود نمود. در این هنگام فرامین متعدّده از دارالخلافه به‌سلطان سلیمان شکوه و میرزا راجه که به‌منزله اتالیق بود، رسید به‌مضمون آنکه:

بالفعل آتشی دیگر از این طرف شعله کشیده و علم گشته یعنی اورنگ‌زیب شاه و سلطان مراد بخش از ممالک دکّهن و گجرات

---

۱. سورهٔ حشر (۵۹)، آیهٔ ۲.

با لشکرهای قیامت آشوب و فراوان بان و گوله و توپ به‌اراده فاسد روانهٔ دارالخلافه شده‌اند و داعیهٔ آنها را گذری بر مسلک صواب و سداد دیده نمی‌شود. صلاح در آن است که بالفعل سلطان شاه شجاع طریقهٔ مصالحه و مصادقه مسلوک داشته و هر نوع دفعاً للفساد قرار و مداری کرده به‌اسرع اوقات و عجلت آنات روانهٔ اینجانب شود که معالجهٔ این مرض که مزاج عالمی را به‌فساد آورده از همه ضرورتر است.

شکست باقی‌مانده سپاهیان داراشکوه در سموگر

چون این مناشیر عالیه در حدود مونگیر به‌اعزّهٔ مذکور رسید سلسلهٔ جنبان صلح گشته و قرار مصالحه، چنانچه نوشته شد، داده، معاودت نمودند و سرعت را از صبا و شمال وام نموده مراحل نورد گردیدند و هنگامی که با لشکرهای همراه از اله‌آباد گذرا شدند اخبار جگرخراش متواتر رسیدن گرفت که چون برادران والاشأن سلطان اورنگ‌زیب شاه و سلطان مراد بخش بعد از شکست دادن راجه جَسوَنْت سنگه عنان‌ریز به‌جانب دارالخلافه می‌آیند و از این آمدن بوی مخالفت تمام به‌مشام دور و نزدیک می‌رسد، لاجرم سلطان داراشکوه با تمامی امرای صاحب حشم و جمیع عبید و خدم بجهة امتناع برادران از دارالخلافه برآمده متوجه گشت و در میدان سموگر بر هفت کروهی دارالخلافه بین‌الجانبین جنگی شدید داده شده به‌اقتضای قضای ربّانی سلطان داراشکوه شکست یافت و تمام ملک و مال و اسباب حشمت و جلال بر جا گذاشته و چندی از پردگیان حرم (که) متعلّقهٔ ناموس بوده بر عماری فیلان انداخته به‌جانب پنجاب رهگرای بادیهٔ سراسیمگی گشت.

رسیدن خبر شکست سپاهیان داراشکوه و سلطان سلیمان شکوه

چون در دو سه منزلی الهآباد این اخبار ناگوار به‌سمع سلطان سلیمان شکوه رسید گریبان شکیبایی چاک نموده دراعهٔ اصطبار بر خاک افکنده چون اسباب و حشمتی فزون از حدّ اندازه داشت و با این حشم این راه خطیر در نوردیدن متعذر می‌نمود لاجرم از آن راه معاودت نموده به‌الهآباد آمد. چون حصار و صوبهٔ مذکور از مدّتی در اقطاع سلطان داراشکوه مقرّر بود و از جانب ایشان یک نوکر عمده با پنج شش هزار سوار جرار به‌محافظت این حدود قیام می‌نمود در این وقت حراست و صوبه‌داری و محافظت قلعه به‌سیّد کاسو که مخاطب به‌تهوّر خان بود تعلّق داشت. بعد از آنکه به‌حصار درآمدند اسباب و اشیای زیادتیی که حاصل اقلیم‌ها می‌شد به‌وساطت تهوّر خان در قلعه گذاشته خود جریده‌وار در بادیهٔ حیرت و سراسیمگی قدم نهاد.

دولت و مکنت و حشمت و ابهت سلطان داراشکوه بر مسوّد این اوراق و جمیع بینندگان آفاق از این اسباب و اشیایی که همراه پسر داده بود به‌طریق اسباب رکابی معلوم گشت که تا چه حدّ و درجه بود. چون خواست الهی مقتضی امور دیگر بود این حشمت و ابهت به‌خردی کار نیامد بلکه باعث صد هزاران وبال و استیصال گردید. در زمانی که سلطان سلیمان شکوه از حصار الهآباد برآمده طریق حیرانی پیش‌گرفت بعد از روزی چند شاهزاده مهر شعاع سلطان شاه شجاع بهادر از پتنه برآمده به‌داعیهٔ کشورستانی به‌قلعه الهآباد نزول فرما شدند. تهوّر خان از این معنی آگاه گشته نخست می‌خواست به‌ابا و امتناع پیش‌آید آخر صلاح کار در آن دید که به‌ملازمت سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع معزّز گردید. روزی دیوار حصار (را) گشاده به‌دریافت سعادت ملازمت شرف‌اندوز گشت و سلطان والامکان آمدن او را به‌گوناگون نوازش و اعزاز مقرون داشته به‌عنایت فیل و اسب و خلعت و افزایش منصب و جاگیر

سربلند ساخته و برادران او را نیز به‌عنایت خلاع فاخره و مناصب مناسب مفتخر فرمودند.

روز دیگر سلطان ذی‌حشمت و شأن به‌درون حصار تشریف داده جمیع آن امکنه را تماشا نمودند و چندی از پردگیان حرم سلطان سلیمان شکوه که بجهة ضیق مجال و برهمزدگی احوال اینجا گذاشته رفته بود سعادت‌پذیر ملازمت گشتند و آن مقدار از نقد و جنس و ظروف و اوانی مرصع و طلا و نقره و مرصّع‌آلات و ملمّع و طلا آلات و اشرفی و روپیه و چارپایی‌های مرصع و مطلا و نقره‌کار و کرسی‌ها و صندلی‌های زرّین و سیمین و اسباب جمیع کارخانجات و غیر ذلک به‌دست سلطان شاه شجاع بهادر درآمد که قلم محاسبان در شرح تعداد آن سینهٔ خود را چاک می‌کرد و این اشیای مذکوره اسباب رکابی و جلوی بود که پدر کاوُس حشمت به‌پسر سیاوَش دولت (را) همراه داده بود در راه وقتی که هزیمت پدر عالی گهر (را) شنید از خود رفت.

سـفـر عـشـق راه رفـتـن نـیـسـت
رفتن از خود طریق این سفر است

از میانهٔ راه خواست که به‌هر طریقی که باشد خود را به‌پدر مهربانی سیر برساند لیکن از آنجا که سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب بهادر قاسم خان ولد هاشم خان را که خانه‌زاد موروث‌العبودیت است به‌تعاقب سلطان سلیمان شکوه تعیین نموده تأکیدات بلیغ کرده بودند که در سرعت سیر سعی موفور مبذول نموده خود را به‌او برساند و نگذارد که به‌طرفی به‌در رود. قاسم خان حسب‌الفرموده روزان و شبان مراسم گرم دوی و زود روی به‌تقدیم رسانیده طی راه می‌نمود و سلیمان شکوه این خبر (را) شنیده لوازم قطع راه و طی صحاری و وادی بجا می‌آورد. در این وقت بسیاری از امرای سلطان داراشکوه که همراه پسر تعیین خدمت بودند چشم از جمال حقیقت‌ورزی پوشیده طریق جدایی و طریقهٔ بی‌وفایی پیش‌گرفته به‌راه خود رفتند. از مشاهیر امرا به‌غیر از

بهادر خان بدخشی کسی نماند و هر روز عالمی از سوار و پیاده از معسکر سلطانی جدا شده به‌هر طرف که می‌خواست می‌رفت.

سلطان سلیمان شکوه از هر طرف که افواج حادثات و عساکر بلیّات را محیط خویش می‌دید و مأمن رستگاری از هیچ‌طرفی به‌نظر نمی‌آمد لاعلاج به‌راجهٔ زمیندار کوه کماون که در میانهٔ کوه شوالِک است و راجهٔ صاحب حشمتی است دو کلمه نوشته فرستاد. مضمون آنکه: چگونگی حالات از غایت ظهور محتاج به‌اظهار نیست. پدر والاگهر به‌آن حالی‌که هیچ‌دیدهٔ بینا (نبیند) و هیچ‌گوشی شنوا (نشنود)، سراسیمه تیه حیرت و ناکامی گشته به‌حرفی که کسی (نه) می‌داند رفته و من به‌بدرقهٔ مشیّت ایزدی به‌این طرف افتاده. بالفعل ملجایی و ماوایی به‌نظر نمی‌آید. اگر روزی چند آن قدوةالاماثل در گوشه‌ای از اضلاع ملک[1] خویش جای دهد که چند روزی از شرّ اعدا و مکاید ایشان در آن گوشه محفوظ بگذراند دور از مروّت و وفا نمی‌نماید.

راجه (را) در این وقت عرق حمیّتی به‌حرکت آمده به‌نهایت خورّمی و انقیاد و رسوخ بندگی پیش‌آمده تقبّل نمود و عرضداشتی در جواب آن منشور مشتمل بر کمال اخلاصمندی و قبول مراعات نوشته روانه نمود و عرایض را به‌مضمون این بیت معنون گردانیده:

رواق منظر چشم من آشـیانهٔ تسـت
کرم نما و فرودآ که خانه خانه تست

پناه‌بردن سلیمان شکوه به‌جانب ملک زمیندار کماون

سلطان سلیمان شکوه که در این وقت مأمنی چند روزه از حقّ جلّ و علا به‌دعاهای سحری استدعا می‌نمود (از) این نوید آرامش یافته قدری مطمئن گردیده

۱. خ: مملکت.

از میانهٔ راه عنانتاب گشته به‌جانب ملک آن زمیندار که در کوهستانی سخت بوده متوجه گشت. روزی در اثنای راه پیمانهٔ عمر بهادر خان بدخشی که خدمتگار جانسپار قدیم الخدمت سلطان داراشکوه بود و در این سفر از روی کمال محبّت و محرمیت در خدمت پسر نامزدکرده بود لبریز باد فنا گشت. مهرالله بیگ و باقی بیگ دو برادرزاده صغیر به‌خدمت و ملازمت سلطان داراشکوه قیام داشتند. مهرالله بیگ با محرّر این سواد کمال الفت و محبّت داشت. جوان بشّاش و شکفته روی بود و از بعضی مصطلحات تصوّف و شعر به‌قدر(ی) آگاهی داشت. او در بدایت دولت سلطان داراشکوه عالم فانی را پدرود نموده. برادر خوردش باقی بیگ اگرچه از معنی‌دانی و سخن‌شناسی خبری نداشت لیکن در معامله معاش دنیا و هشیاری کاروبار و حاضرجوابی آگاهی تمام داشت و از خطاب غیرتخانی به‌بهادرخانی رسید، سلطان سلیمان شکوه را از فوت این چنین ملازمی خیراندیش نهایت برهمزدگی و ناامّیدی شامل حال گردید.

روز دیگر که کوچ شد یکبارگی کارخانه‌داران و چارواداران و شتربانان و فیلبانان و بهلی‌بانان و خدمتگاران و چوبداران و خویشان و غیر ذلک خدمتهای خود را گذاشته راه فرار (را) پیش‌گرفتند. در هنگام کوچ از رفتن این مردم سلطان سلیمان شکوه را که افواج تعاقب به‌فاصلهٔ ده کروه زیرکرده می‌آمد عجب حیرتی و تفرقه روی‌داد، چه عساکر تعاقب به‌فاصله ده کروه می‌آید. آخرکار قرارداد خاطر بر این مقرون گشت که جمعی از اهل حرم که از غایله ناموس منزّه بودند به‌ملازمان خود با هرکس که خواهد حواله نماید. این معنی را با خود مخمر ساخته به‌درون حرم رفت و اهل حرم را طلب نموده گفت که تا حال قسمت این بود که شما در این چار دیوار بگذرانید. الحال این اقتضاء می‌نماید که شما را از اینجا برآورده به‌مردمی که مقسوم آنها گشته‌اید حواله نماییم.

چون این نغمه به‌گوش آن عورات که زیاد از دویست کس بودند رسید از روی ظاهر یکبارگی صبر و شکیب را یکسو گذاشته مانند مصیبت‌زدگان به‌مو کندن و چهره خستن درآمدند و شور و شغب در تمام آن صحرا و دشت در پیچیده حالتی به‌قضای الهی به‌ظهور رسید که هر کرا نظر بر آن حالت می‌افتاد بی‌اختیار جامهٔ شکیبایی بر تن چاک می‌زد. چندی از آن زنان را خود به‌جمعی داده باقی همه را بر جا گذاشته از آنجا بانگ بر قدم زد.

چون خبر افواج تعاقب لحظه به‌لحظه می‌رسید چندی از عورات ضروری الرفاقت را بر چند فیل که فیلبانان آنها به‌واسطهٔ قدم خدمت قرار فرار نداشته مانده بودند سوارکرده به‌صوب اُلکهٔ آن زمیندار روان گشت. (به)محلّی که زمیندار مذکور از توجه سلطان آگاهی یافت به‌اقدام اخلاص و خدمتگزاری آمده در نزدیکی کوتل به‌ملازمت مبادرت نموده به‌عرض رسانید که اگرچه اقامت سلطان عالی‌مکان در این مقام موجب مفاسد عظیم و مکاید و آفات کثیره شامل حال این بندهٔ ضعیف می‌گردد و این کار از آن عظیم‌تر است که قدرت این ضعیف احاطهٔ آن تواندکرد. از مشاهدهٔ این حالات و تماشای این واقعات چون از چشم من جوش می‌زند و نزدیک است که بینندگان از دیدن این مکاره جگرگاه شرحه شرحه و سینه‌ها پاره پاره گردد به‌این حال توکّل بر عنایت الهی نموده قرار اقامت سلطانی در اینجا می‌دهم به‌شرطی که چندی از ملازمان خاص همراه باشند که عدهٔ تمامی آنها از چهل کس زیاده نباشد.

سلطان سلیمان شکوه در این باب به‌نوعی که خاطر راجه می‌خواست عمل نموده همان قدر مردم همراه خود برد و در آن حدود عمارت رفیعی از قدیم ساخته و پرداختهٔ آبای راجه بود که (به)تصاریف زمان شکست و ریختی به‌حال او راه یافته راجه به‌شتابی تمام آن عمارت را مرمّت و تعمیر نموده از روی اخلاص موفور حقیقت حال به‌عرض رسانیده سلطان عالی‌مکان را در آن

منزل فرودآورد و از صمیم قلب و طوع ضمیر شب و روز کمر خدمتگاری بر میان وفاداری بسته دقیقه‌ای از دقایق نیکو بندگی مهمل نمی‌گذاشت و آمدن چنین پادشاهزاده را به‌اُلکهٔ خود و پناه‌گرفتن دولتی عظیم غیرمترقّب که در قرون و دهور دست بهم نمی‌دهد از عطیات الهی و مواهب غیرمتناهی می‌شمرد و لحظه‌ای از مراسم خدمت ذاهل و غافل نمی‌بود.

چون روزی چند به‌این وتیره گذشت و به‌این وتیره سپری شد جمعی از ملازمان که همراه بودند شب و روز سلطان را وسوسه و دمدمه می‌کردند که از این کوهستان برآمده در اطراف ملک تلاش و تک و دو نمود(ه) و حکّام این نواحی را که همهٔ مردم از قدیم‌الخدمت‌اند پیش خود طلب نموده و قصبات و قریات قرینه را به‌عمل و تحصیل باید آورد و دست و پایی در کار و بار باید زد. این واقعه طلبان فساد پیشه چندان از این مزخرفات گفتند که سلطان ساده لوح را نیز خاطر راغب این گردید که از آن کوهستان برآمده رخش تلاش در میدان ملک به‌جولان درآورد و حدیث «**السَّعیْ مِنّی وَ الْاِتْمَامُ مِنَ الله**» را کاربند گردد. هرچند راجه در نفی و این رأی و نهی این عزیمت کوشش نموده فایده‌ای نداد.

هنگامی که برخلاف رأی راجه از آن عقبه برآمده بر موضعی از مواضع آن حوالی نزول نموده و این مردم نامردم چون دیدند که عرصه خالی است و مانعی و مزاحمی نه، یکبارگی این بیشرمان دور از آزرم، شقاوت آیین پرده از روی حیا و آدمیت برداشته دست به‌یغما و تاراج اسباب و اشیای مابقی که همراه سلطان مانده بود درازکردند و نزدیک به‌آن رسید که سلاح و سلبی که در سر و بر سلطان عالی‌مکان بود به‌تاراج حادثات ربوده و کشیده بگیرند. آخر سلطان حیرت نشان مشاهده این حال نموده اندک شکیبایی و اطمینانی که به‌دلجویی راجه به‌دست آورده بود یکبارگی از دست فروهشته در همان بهت و حیرانی چون دید که این کافر نعمتان بی‌حیا مشغول اخذ حُطام دنیای فانی‌اند

عورتی چند که همراه آورده بود چارپایی چند از دهی طلب نموده و بر آن انداخته از آن خطرگاه برآمد و کسی به‌زودی پیش راجه فرستاد و چگونگی حال را باز نمود. راجه به‌مجرّد استماع این حادثه با جماعتی که حاضر بودند همچون برق و باد خود را به‌خدمت سلطان رسانیده در این فرصت اکثری از آن کافر نعمتان و مسلمان کلمه‌گوی از این اشیا و امتعه غارت نموده به‌هر طرفی بدر رفته بودند و چندی که نتوانستند رفت دستگیر گشته به‌کیفر خویش رسیدند. این حیران انجمن آفرینش را از حال این جماعه از خدا دور به‌شقاوت نزدیک حیرت عجیبی روی‌داد که صاحب و ولی‌نعمت و پادشاه خود را به‌این حال بینند. در این هنگام می‌بایست که صد جان دیگر وام کرده نثار خدمت می‌نمودند.

معهذا این چنین پیش‌آیند و از قبح سریرت و سوء قریحت زیانکار دنیا و آخرت شوند:

چندگویی ز چرخ و مکروهش　　به‌خدا کرکرا[1] کند سخنش

بالجمله راجه بعد از رسیدن سلطان سلیمان شکوه را مع اهل حرم که در آن وقت از چارپایی‌ها به‌زیرافتاده در میانهٔ گل و لای غرق بودند برآورده و برداشته به‌همانجای معهود آورده و به‌عرض رسانید که هرچند این بندهٔ خیراندیش این رفتن را نقیض صلاح و صواب دانسته به‌کرات معروض داشته به‌درجهٔ قبول نرسید و روی‌داد آنچه روی‌داد. بعد از این صلاح کار اقتضای آن می‌نماید که به‌قول و فعل این دوست رویان دشمن خونی عمل نفرمایند. اگرچه از شمول این حوادث و ظهور این مکاره خاطر گرامی را متوحّش می‌بینم و هرگونه کلفتی و وحشتی که به‌خاطر راه یافته زیاده بر آن گنجایش دارد

---

۱. کرکرا ـ واژهٔ هندی است به‌معنای تلخ، ناگوار ـ بهمزده.

لیکن چون مشیت یزدانی بر این رفته و تقدیر ربّانی چنین اقتضا نموده غیر از تحمّل و شکیبایی گریزی نیست.

لطـف دان آنچـه قهر او باشد نوش دان هرچه زهر او باشد

باید که چشمه سار صافی خاطر را از این رهگذار پر غبار مکدّر نگردانند و پیشانی رضا را به‌چین بی‌قراری مخطط نسازند که راحت و محنت این جهان فانی گذرانست و غم و شادی این روزگار جافی یکسان. امّید از فضل الهی چنان است که عنقریب این تیره‌شبان مهاجرت را صبوحی از غیب طالع شود و این سفر بی‌نهایت تعب را به‌منزل مقصود راهی توان‌برد. اگرچه اخلاص صافی من مقتضی آن است که از هیچ‌راه دغدغه را به‌خاطر راه نداده به‌آرامش خاطر و تسکین دل روزی چند در این کوهستان که سگان درگاه را از اقامت در این قسم جا ننگ است بگذرانند و از راه احتیاط و فزونی اطمینان و انبساط التماس آن دارد که دختر این خیراندیش را داخل پرستاران حرم سرای اقبال و جواری و خدم محل منخرط سازند و تارک سعادت این بنده را به‌آسمان عزّت رسانند.

ازدواج سلطان سلیمان شکوه با دختر زمیندار کماون

سلطان سلیمان شکوه بجهة رضا طلبی و دلجویی آن مخلص وفا پژوه صبیهٔ او را به‌همسری قبول نموده آن مخدّره را معشوقهٔ روز بی‌نوایی ساخت. چون روزی چند به‌این وتیره گذشت خبر رفتن سلطان معزالیه به‌جانب آن زمیندار در آن کوهسار در افواه مردم دور و نزدیک افتاد و رفته رفته حقیقت این حال (به)عرض سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه بهادر رسید در ساعت فرمان قضا توأمانی مشتمل بر تهدید و وعید بی‌پایان به‌آن زمیندار اصدار فرمودند. مضمونش: آنکه شنیده شد که عدو و عدوزادهٔ ما را در خانهٔ خود جای داده، باید که به‌رسیدن این منشور اقبال او را گرفته به‌محافظت تمام روانهٔ حضور گرداند که به‌تقدیم این خدمت به‌مراتب علیّه و مناصب جلیّه صعود و ترقّی

خواهد نمود و اگر ازاین مضمون تخلف نماید خان و مان خود را به‌باد فنا خواهد داد. راجه از ورود این فرمان نزدیک بود که از هول قالب تهی کند و این ننگ را نیز برنمی‌تافت که آن شاهزاده پناه آورده (را) به‌خصم سپارد. آخر به‌صلاحدید سلطان و غیره مردم کاردان در جواب مرقوم نمود که ظاهر است که برخلاف رضای سلاطین والاقدر رفتن خرابی خود را بنیاد نهادن و پریشان روزگاری خود (را) جمع‌کردن است:

خلاف رأی سلطان رأی جستن به‌خون خویش باید دست شستن

حقیقت این حال بر این منوال است که چون سلطان سلیمان شکوه با قوافل برهمزدگی و خرابی به‌این حدود رسید یکی از زمینداران این ضلع که به‌منزل این فقیر قرب و جوار دارد رفته او را دید و سلطان به‌مقتضای وقت او را به‌مهربانی پیش‌آمده در باب اقامت خویش اظهار نمود. او جایی در میان کوهستان نشان داده برد که الحال جای بودن ایشان است و از جای بودن این بنده به‌مسافت فرسنگی چند دور واقع شده الحال که در این باب فرمان واجب‌الاذعان ورود سعادت ارزانی داشته ان‌شاءالله تعالی سعی بندگان خیراندیش را شاید در این باب بجا آورده خواهد شد که عنقریب دست امل به‌دامن مقصود رسد.

چون دَفْعاً لِلْفَسَادِ راجه این عرضداشت (را) به‌قلم آورده ارسال داشت، کینهٔ راجه را در دل نگاهداشته در فکر استیصال او افتاده در این ضمن به‌عرض باریاب حضور اورنگ‌زیب شاهی رسید که راجه وکیلی دارد که مدارالمهام مال و ملک اوست و راجه را در اقتدار و اختیار به‌جز نامی نیست. لاجرم حکم معلّی نفاذ یافت که فرمانی بر سبیل خفا به‌وکیل راجه صدور یابد که مضمون آنکه: چون سلیمان شکوه به‌آن حدود رسیده و راجه در قید و اخذ او تهاون می‌نماید لایق آنکه آن خیراندیش درگاه در دفع و حبس سلیمان شکوه مساعی جمیله به‌تقدیم رساند. بعد از آنکه این خدمت مطلوب را به‌موجبی که دلخواه

بندگان بارگاه است به‌انجام رساند راجگی و ریاست آن ملک تعلّق با او دارد و به‌مدارج عالیه صعود خواهد نمود.

چون این فرمان پنهانی به‌وکیل رسید چشم حقیقت‌بینی را پوشیده آن راز سربسته را همان قسم پوشیده داشته در سرانجام این حکم کمر همّت چست بست. چون از وفور موافقت و اتکا راجه قدرت آن (را) نداشت که برملا غدری اندیشد لاجرم متردّد آن بود که مخفی قدم در این وادی بگذارد. در این اثنا به‌سبب تغییر آب و هوای آن ملک ضعفی و کوفتی بر مزاج سلطان طاری شد و طبیعت از منهج اعتدال میل به‌اعتلال نمود. وکیل این حالت را شنیده به‌زودی به‌حضور رسیده عرض نمود که طبیب حاذقی در این نزدیکی هست اگر حکم شود بیارم. سلطان چون مواد ضعف و ناتوانی شده بود درآوردن طبیب مبالغه به‌تأکید نمود.

روز دیگر وکیل به‌خدمت رسیده معروضداشت که طبیب را امروز کاری ضرور پیش‌آمده که به‌حضور نتوانست رسید لیکن دوایی مفید فرستاده که خوردن آن رفع اقسام اسقام می‌نماید. سلطان فرمود که من امروز صباح چیزی خورده‌ام و دوا بالای غذا خوردن نفع نمی‌بخشد. بامداد پگاه می‌خورم. وکیل باز مبالغه نمود که من هم مکرّر این دوا را تجربه‌کرده‌ام همین امروز به‌زودی نوشجان بایدکرد. آخر رضا به‌قضا داده دوا به‌سلطان حواله نموده برخاسته به‌خانهٔ خود آمد. سلطان بعد از رفتنش توجه بر امتحان او گماشت. گربه‌ای در آن خانه حاضر بود. آن دوا را به‌اندک مطعومی ممزوج ساخته بخورد گربه دادند. گربه در دم به‌حال سگان جان[1] داد.

سلطان سلیمان شکوه از مشاهده این حالت به‌حیرت تازه گرفتار و به‌فکر دیگر افتاد و بعد از ساعتی راجه را طلبداشت. محلّی که راجه به‌درون رفت و

۱. خ: تن به‌هلاک سپرد.

چگونگی حال را مشاهده نمود و از زبان نیز تتمّهٔ حالات را معلوم‌کرد بعد از تقدیم مراسم حیرتمندی به‌عرض رسانید که التماس آن دارم که مطلقاً از این مقوله حرفی برملا نشود و این حال بر احدی ظاهر نگردد تا هنگامی که در باب آن مطرود مردود فکری بر اصل کرده شود.

سلطان به‌مقتضای مصلحت آن سرّ مکتوم را به‌مهر خامشی مختوم می‌داشت. روز دیگر راجه کسی به‌طلب وکیل محیّل فرستاد و پنج شش کس از معتمدان خود را مسلّح و مکلل در حجره‌ها در کمین نشانیده مقرّر نمود که هرگاه آن ملعون نمکحرام بیاید من او را به‌سخن مشغول می‌سازم شما او را بی‌تحاشی آمده به‌کیفر اعمالش برسانید. همین که ملازمان وکالت پناه غافل از این قیل و قال حسب‌الطلب به‌اندرون تشریف بردند و راجه به‌او تکلّم نمود مردم کمین نشین به‌موجب قرارداد از حجره بیرون دویده آن نفاق اندیش (را) پاره پاره ساختند و شرّ آن شریر را مندفع‌کردند و سلطان سلیمان شکوه از دیدن این یکجهتی و اخلاصمندی از راجه به‌غایت‌الغایت خشنود و مسرور و مطمئن گردید و در این هنگام که از شهور سنه سبعین و الف (۱۰۷۰ ه) است سلطان سلیمان شکوه به‌قلاوزی و امداد راجه در آن کوهستان به‌حالی‌که معلوم همگنان است روزی به‌شب بسر می‌برد و سلطان‌السّلاطین اورنگ‌زیب شاه بهادر قصد آن دارد که افواج قاهره بر او تعیین نماید.

فرار شاه شجاع و معظّم خان از مالده

الحال سوق کلام و ربط سخن این اقتضا می‌نماید که سلطان سلیمان شکوه را به‌لطف حق حواله نموده تتمّه سوانح حال و مابقی احوال سراپا اختلال سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع بهادر و معظّم خان که دریای قصبهٔ مالده را در میان داده به‌حرب و ضرب اشتغال داشتند و در آب دریا آتش محاربه مشتعل می‌ساختند رقم زدهٔ کلک خامهٔ مشکین جامه گردد.

اگرچه در تحریر این حالات و تبیین این مقالات دست این از پا افتاده از کار می‌رود بلکه از سوز درون و بیرون آتش از نی قلم می‌افتد لیکن تشریح حال و توضیح مقال بجهة عبرت‌گیری و پندپذیری ضروری‌الرقم است، لاجرم مانند قلم اشک‌ریز و سینه‌چاک مجملی از آن مرقوم خامهٔ عرض می‌گرداند:

بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت پوشیده نماند که معظّم خان در برابر لشکر سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع بهادر عبور از دریای مالده متعذر بلکه متعسرالحال و مجال دیده به‌فاصلهٔ پنج شش کروه پایین رو به‌دریای مذکور که یکی از قصبات بنگاله است جمعی از زمینداران آمده نشان دادند که در آن موضع آب دریا قدری پایاب است از آنجا عبور می‌توان‌کرده شباشب از جایی که بوده به‌آن حدود خود را رسانید.

حرکت معظّم خان به‌سمت قصبهٔ تانده

چون این خبر به‌سمع اطهر سلطان رسید، سیّد عالم و جمعی از ابطال رجال لشکر را به‌آن ساحل (تعیین) نمود و تأکیدات فرمودند که به‌زودی به‌مقصد رسیده آن ساحل را به‌انواع توپ و تفنگ و مردم با ناموس و ننگ مضبوط و محفوظ سازند. این مردم به‌سرعت هرچه تمامتر خود را به‌آن ساحل رسانیده در بندوبست راه یدطولی می‌نمودند. چون معظّم خان از این راه نیز فتح عقدهٔ کار خود (را) ندید در فکر دیگر افتاد و بعد از تفتیش و تحقیق بسیار محقّق شد که از اینجا که هست به‌فاصله شش هفت کروه دریا به‌مقدار یک جریب غرقاب است و باقی پایاب است خیمه و خرگاه اردو را همه جابه‌جای خود گذاشته با ده دوازده هزار سوار جیبه‌پوش برگستوان‌دار معظّم خان از مقام خویش به‌سرعت تمام به‌حرکت آمد و صبحگاه به‌ساحل مقرّر رسیده و غنیم را غافل ساخته یکبارگی خود را به‌دریا زدند. این جماعه را به‌مقتضای تقدیر سهوی عظیم افتاد که سوار و اسب مسلّح در دریا درآمدند و از غایت اضطراب

و شوریدگی آن راه (را) که نشان‌کرده بودند از نظر مفقود گشت و به‌قضای خالق آب و آتش به‌راه دیگر افتادند و قریب دو هزار کس از مردم خوب کارآمدنی در این دریا غریق بحر فنا گشتند. یک پسر بیست سالهٔ دلیر خان روهیله که در شجاعت شعلهٔ آتشی بوده با بسیاری از برادران و یاران و دیگر جوانان کارطلب را در این حادثه ارقام هستی از لوحه وجود شسته گردید و غریوی جانکاه از صغیر و کبیر لشکر برخاست.

معظّم خان چون به‌آن کنار رسید زیاده از سه چهاری با او همراه نبودند. سیّد عالَم عالِم این حال گشته از عبور این مردم دست از پا نشناخته راه فرار (را) پیش‌گرفت و نفس زنان به‌خدمت صاحب جهانیان رسیده حقیقت عبور لشکر و این حادثهٔ صبر غارتگر را معروض حضور والا گردانید و معظّم خان (با) لشکرهای بیکران از آب گذشته یک روز مقام نموده غریقان را از جوف دریا به‌دامها بیرون می‌آوردند و سلطان گیتی‌مطاع شاه شجاع بهادر در موضع چوکی اقامت داشتند از استماع این خبر[1] متأمل و متحیّرگشته در فکر دراز افتادند. نی نی از جمیع این فکرها و اندیشه‌ها خلاص گشتند و میرزا جان بیگ (را) در آن هنگام طلبداشته مشوره در میان آوردند. بعد از گفتگو مقرّر بر آن شد به‌هیچ‌چیز مقیّد نشده خود را به‌طرفی بزند که دست شرارت اعدا از دامن عرض و ناموس و تصرّف کوتاه باشد و بر مردم بیرون چنین ظاهر نمودند که سر راه‌ها و گذرها را مضبوط می‌سازیم. به‌این داعیه از موضع چوکی کوچ‌کرده به‌قصبهٔ تانده که بنگاه و مخیم سلطانی بود روان شدند. بعد از رسیدن خود به‌محلّ رفته حضرات بیگمان را حکم‌کردند که جریده با همان لباس و سلبی که در سر و بر خود دارند... (برآیند).

---

۱. خ: سانحهٔ متمایل.

... که هیچ‌تعجّب نرسیده مگر در نسخهٔ کتابی که موجود آن محمّد سعید طالش نام منصبدار پادشاهی که از رفقای مخصوص معظّم خان در آن سفر غرابت اثر بود و مشارٌالیه از همین مقام شروع در نوشتن حالات خود و رفتن معظّم خان به‌تعاقب شجاع و پناه‌بردن شجاع به‌راجه‌های رخنگ و آشام و مقهور و منکوب و منهدم گشتن راجه‌های آنجا به‌طریق روزنامچه تا وفات معظّم خان در رشتهٔ تحریر کشیده تاریخ نسخهٔ مذکور طرفه کتاب با فرد نادریست و مقرّر است که سوادی همان یک نسخه که از مواد اصلش نقل برداشته بودم، نسخهٔ دیگر بهم بر شده لیکن چه فایده که از بیست سال است که بنده در این ممالک سرگردان و نسخهٔ مذکور با یک جلد کتاب دیگر که آن هم از نوادر است و به‌سببی به‌فرج بعداً نشده و کمیاب محض است خصوصاً ترجمه‌ای که به‌فارسی به‌عبارتی شیرین دلچسب متین و انشای بلیغ رنگین مترجم شده بود خانصاحب ذی‌المناقب مشفق اشفق نیازمندان محمّد دوست خان بهادر پسر نوّاب محمّد عطاء خان بهادر پسر نوّاب تقتمش خان بهادر ارسلان جنگ قبچاق در شاهجهان‌آباد است که مژده خیریت و سلامت طرفین. اگر نسخهٔ مذکور باز به‌دست آمد نقل آن در ذیل همین احقر که مرقوم خواجه سبز که بی‌آن گویا هیچ مزد ندارد، سخنگوی قصّهٔ مزبور سپرده ناتمام ماند. المذنب محمّد حسن متخلص به«شوقی» عفی عنه.

*

روی حاشیه:

وقایع جنگ سلطان محمّد اعظم شاه و بهادر شاه تألیف میرزا مبارک الله واضح المخاطب به‌ارادت خان پسر کفایت خان شکسته‌نویس و ذکر سلطنت بهادر شاه و رحلت وی و مصاف پسران چهار کامگار و جهاندار و بیان سلطنت فرّخ‌سیر و قتل جهاندار شاه که در سنهٔ ۱۰۲۶۰ (۱۲۶۰ ه) تألیف شده:

تاریخ ارادت خانی (از ارادت خان) متوفی سنهٔ ۱۱۲۸ هجری

مأخوذ از نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش پتنه:

راقمهٔ فقیر حقیر پرتقصیر کمترین بندگان خاک پای درویشان راندهٔ درگاه صمد عاصی نور محمّد برای خاطرداشت میجر پهیلی صاحب دام اقباله تحریر یافت.

«تمام شد»

تاریخ شاه شجاعی فارسی قلمی وقف نمودم من سیّد خورشید نوّاب ولد معلّی خان از کتبخانهٔ سیّد ولایت علی خان (مهر) نوّاب خورشید (مهر).

جدول واج‌های پُف باد

خوانندگان محترم! قبل از مطالعه و بررسی مطالبی که در اینجا قید گردیده است، خواهشمند است جدول زیر را درنظر داشته باشید، زیرا در متنی که در اینجا درج شده است واژه‌هایی به‌چشم می‌خورد که بعضی از آنها پُف باد می‌باشند و همچنین برخی از آنها در زبانهای هندو آریایی وجود ندارند. آنها در زبانهای مختلف هند با اختلاط دراویدی زبانان راه یافته است.

A	برابر با الف.	Á	برابر با الف ممدوه.
B	برابر با «ب».	Bh	برابر با «بھ»، بای پُف باد.
P	برابر با «پ».	Ph	برابر با «پھ»، پای پُف باد.
T	برابر با «ت».	Th	برابر با «تھ»، تای پُف باد.
t	برابر با «ت».	th	برابر با «تھ»، تای کامی با تای کامی پُف باد.
J	برابر با «ج».	Jh	برابر با «جھ»، جای پُف باد.
Ch	برابر با «چ».	Chh	برابر با «چھ»، چای پُف باد.
D	برابر با «د».	Dh	برابر با «دھ»، دال پُف باد.
		dh	برابر با «دھ»، کامی با دال کامی پُف باد.
K	برابر با «ک» کامی.	Kh	برابر با «کھ»، کاف پُف باد.
G	برابر با «گ» کامی.	Gh	برابر با «گھ» گای پُف باد.

N	برابر با «ن» غنّه‌ای و «ن» دماغی.	E	برابر با «ی» مجهول.
a	برابر با فتحه.	e	برابر با کسره.
O	برابر با «و» مجهول.	o	برابر با ضمّه.

واژه‌های هندی

این واژه‌ها طبق جدولی که قبلاً آمده به‌خط لاتین برگردانده شده است و همچنین بعضی از واژه‌های فارسی که در هند معنای آن تغییر کرده نیز قید گردیده:

اُجَّین (محل) OJJEN.

اَرجُن (شخص) ARJon.

آنبیر (محل) ANBEr.

انروده (شخص) ANRODh.

بان = موشک، سانسکریت: Van.

بردوان (محل) BaRDVAN.

برسات =BaRSAT فصل باران.

بنارس (محل) BaNARaS.

بهادرگده (محل) BahADOR Gadh.

بهاگ متی (شخص) BhAG MaTI.

بهلی = BahLI ارابه‌ای که آن را گاوهای نر و یا آخته می‌کشند.

بهنداری = BhandARI انباردار.

بیتهل داس (شخص) BethaL DAS.

بَیدر (محل) BEDaR.

پالکی = PALKI تخت روان.

پاندان= جعبه‌ای که در آن لوازم برگ پان گذاشته می‌شود.

پتاره= PetARa سبد بزرگی از ترکه‌های درخت می‌بافند و به‌عنوان صندوق از آن استفاده می‌کنند.

پتنه (محل)PatNa.

پرگنه PaRGaNa بخش، ناحیه.

پشّه‌خانه= ترجمهٔ واژهٔ هندی مسهری (MasehRI) روی هریک از چهارپایهٔ تخت خوابی چوبی از خیزران می‌بندند و دور آن توری

می‌کشند تا پشّه‌ها داخل آن نشوند.
پَلَنگ = تخت خواب (مثل تخت خواب اهوازی‌ها).
پنکهه ـ PaNKha پنکه، بادبزن.
تانده (محل) tanda.
تهتّه (محل) thatta.
جسونت سنگه (شخص) JasVanT SenGh.
جمنه JaMNa(محل، اسم رودخانه).
جوار= ارزن JOVAr.
جودهپور (محل) JODhPUR.
جهارکهند (محل) JhArKhand.
جهوسی (محل) JhOSI.
جی سنگه (شخص) JESenGH.
جیو JIV = واژه‌ای است مثل «آقا» و داش به‌عنوان احترام استفاده می‌کنند.
چارپایی = تخت خوابی که از اَلیاف می‌بافند.
چکله = Chakla واحد پیمودن زمین.
چهاونی = ChhAONI پادگان، اردوگاه.
چیله = ChELa مرید.
خانصاحب: جناب خان.
خشکه = چلو، برنج آب پز.
دال = لپّه، حبوباتی مثل نخود و ماش در آسیا ساییده جفت دانه‌ها سواکرده شده.
دریا = رودخانه.
دکّهن (محل) DAKhaN یاDaKKhaN (سانسکریت: DakSHeNA، جنوب.
دَل سنگه (شخص) DaL SenGh.
دونگی= dOnGI قایق.
دهوره (محل) dhORa.
راتهور (طایفه) RathOR.
راجپوت (طایفه) RAJPUT.
راو = RAO لقب شخصی زیر دست راجه‌ای بوده.
روهیله (طایفه) RohELa.
ریشمی = ابریشمی.
سارنگپور (محل) SARaNGPUR.
ساوَن = SAVaN اوّلین ماه فصل باران (اردیبهشت هند).
سترسال هاده (شخص) SaTaRSALhAda.
سموگر (محل) SaMUGarh.
سهسرام (محل) SahSRAM.
شیبه = تیرانداز.

غسل کردن = حمام کردن.
غسلخانه = حمام.
کتار = KatAR خنجری که شبیه میوه تمر هندی است.
کتاری KataRi = کتار کوچک.
کچهواهه (طایفه) KaChhVAha.
کرناتک (محل) KaRNataK.
کشتی = قایق.
کِشَن (شخص)، keShaN (سانسکریت KrShna).
کورنش = کرنش.
کوره گهاتم‌پور (محل) Kora GhaATaM PUR.
کوکه (شخص) KOKa.
کهیلنه (محل) khELNA.
گج سنگه (شخص) GaJSenGh.
گنگ (محل) GanG.
گنوار = GanVAR مرد دهاتی، آدم بی‌تربیت.
گنواران = GanVARAN جمع گنوار.
گوبهنا (شخص) GOBhNA.
گولکنده (محل) GOLKaNda.

گولی = GOLI مخفف گلوله، تیر کوچک.
گهری = Ghari واحد وقت برابر ۲٤ دقیقه.
لنگوته = LanGOta لُنگ کوچک.
مالده (محل) MALDa.
مالدیو (شخص) MALDEV.
متهرا (محل) MAThoRA.
مُجرا = سلام، اراداتمندی.
محل = جا، مکان، در هند به‌معنی کاخ آمده است.
مزعفر= پلویی که در آن از زعفران استفاده می‌کنند.
مونگیر (محل) MOnGER.
مهاراج = راجای بزرگ، معمولاً مردان بزرگ بالخصوص روحانیان را از این لقب خطاب می‌کنند.
ناگور (محل) NAGOr.
هتیاپول (محل) hATYA POL = مسیر فیلان، گذرگاه فیلها.
هُگلی (محل) hoGLI.

فهرست اعلام

اشخاص

«الف»

آصف خان، یمین‌الدّوله: ٤٦

آی خانم: ٤٤، ٤٥

ابراهیم عادل شاه: ٦٠

ابلیس: ١٥٢

ابوالحسن، میر (وکیل شاه شجاع): ٦٤

ابوالهاشم ده‌بیدی، خواجه: ٤٤

اتکه خان، شمس‌الدّین خان: ١٣٣

اخلاص خان چشتی: ١٣٩

اخلاص خان مشهدی: ٦٧

ارادت خان← واضح ساوجی، میرزا مبارک الله

اَرجُن، راجه (پسر راجه بیتهل داس گور): ٨٠، ٩٣، ١٨٩

اسفندیار معموری، میر: ٥٢، ٦٩، ٧٩، ٩٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٣٠، ١٥٧، ١٥٨

اسکندر خان: ٤٣

اسلام خان بدخشی: ١٣٩، ١٥٠

اسلام خان مشهدی: ٦٧

اسمٰعیل بخاری، سیّد: ٦٩

اعتماد خان مشهدی: ٦٧

اعظم شاه، سلطان محمّد: ١٨٥

اکبر شاه، جلال‌الدّین محمّد: ١٠٢، ١٠٦، ١٣٣، ١٦٦

اله‌وردی خان، امیرالامرا: ٧٢، ١٤٠، ١٤١

امانت خان، محمّد جعفر: ٧٢

انروده، راجه (پسر راجه بیتهل داس گور): ٦٩، ١٨٩

اورنگ‌زیب شاه، محی‌الدّین: ٤١، ٤٢، ٥١، ٥٥، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦١، ٦٢، ٦٦، ٦٧، ٧٤، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٧، ٨٩، ٩٢، ٩٣، ٩٥، ٩٧، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٥، ١٤٠، ١٤١، ١٤٦، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٣، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٢

«ب، پ»

بابر شاه، ظهیرالدّین محمّد: ١٦٠

باقی بیگ: ١٧٥

باقی محمّد خان: ٤٤، ٤٥

بهادر خان باخرزی: ١٣٨، ١٣٩، ١٦٣

بهادر خان بدخشی: ٦٧، ١٦٥، ١٦٦، ١٧٤، ١٧٥

بهادر شاه بن عالمگیر: ١٨٥

بهاگ متی: ٥٥

بیتهل داس گور، راجه: ٦٩، ١٨٩

بیگ خان اوزبک، ١٦٠

بیم، راجه (پسر راجه بیتهل داس گور): ٨٠

پادشاه جهان← شاهجهان شاه، شهاب‌الدّین محمّد
پادشاه جیو← مراد بخش، سلطان محمّد
پرویز، سلطان: ۹٦، ۱٦۳
«ت»
تربیت خان: ۱٦٦
تغتمیش خان: ۱۵۳
تقتمش خان بهادر، نوّاب: ۱۸۵
تموچی خان: ۱۵۳
تهوّر خان، سیّد کاسو: ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۲
تیمور کورکان، امیر تیمور لنگ: ۱۰٦، ۱۵۳
«ج، چ، ح، خ »
جامی خراسانی، نورالدّین عبدالرّحمن: ۱۱٤
جان بیگ، میرزا: ۷۰، ۷۱، ۸۳، ۸٤، ۸۵، ۸٦، ۱٤۰، ۱٤۲، ۱٤۷، ۱۵۱، ۱۵٦، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸٤
جسونت سنگه راتهور، راجه: ۷۷، ۷۹، ۸۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۹۰
جعفر خان: ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
جمال خان: ٤٤
جهاندار شاه، شاهزاده: ۱۸۵
جهانگیر شاه، نورالدّین محمّد: ۹٦، ۹۷، ۱۰٦
جی سنگه، راجه: ٦۷، ٦۹، ۸۲، ۸۳، ۸٤، ۸۵، ۱۳٦، ۱٤۱، ۱٦۳، ۱٦۵، ۱٦٦، ۱۷۰، ۱۹۰
جیوَن، ملک، ۱٦٤
چنگیز خان: ۱۵۳
حسن بن صالح، ۳۷
حسن خان: ۱۳۰، ۱۳۱
حضرت جیو← اورنگ‌زیب شاه، محی‌الدّین
حضرت خیرالانام← محمّد(ص)
خان زمان بهادر← جان بیگ، میرزا
خان عالم، سیّد عالم خان: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱٤٤، ۱۸۳، ۱۸٤
خانزاد خان← اسفندیار معموری، میر
خطایی صفوی، شاه اسمٰعیل اوّل: ۱۰٦
خورشید نوّاب، سیّد: ۱۸٦
«د، ذ»
داؤد خان باخرزی: ٦۳، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۹
داراشکوه← قادری هندی، سلطان محمّد داراشکوه
دَل سنگه راجپوت: ۱۵۸، ۱۹۰
دلیر خان روهیله: ٦۷، ٦۹، ۱۸٤
دوست خان بهادر، محمّد: ۱۸۵
دین محمّد خان: ٤۳
ذوالفقار خان← محمّد بیگ تبریزی
«ر، ز»
رامساه، راجه: ۱٤۱
رسالت پناه← محمّد(ص)
رستم زمان← مقرّب خان دکّهنی
رستم سلطان: ٤٤، ۵۲، ٦۹، ۱۳۰
رستم قندهاری، رستم میرزا صفوی: ۵۵، ۱٦۲
رشید خان انصاری: ۱۳۹
روشن آرا بیگم: ۱٦٦
زبردست خان روهیله: ۱۳۹
«س، ش»
سبحان قلی: ۵۱، ۵۳
سپهر شکوه، سلطان: ۷٤، ۸۹، ۹۰، ۹٤، ۹٦، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱٦۳، ۱٦٦، ۱٦۷، ۱٦۸، ۱٦۹
سترسال هاده، راجه: ۵۵، ۷۷، ۹۳، ۱٤۱، ۱۹۰
سراج‌الدّین محمّد میرزا: ۱٤۱

سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدّین: ١٥٦
سعید خان مغول: ٦٧
سکندر ثانی ← شجاع شاه، سلطان محمّد
سلطان جهان ← شجاع شاه، سلطان محمّد
سلطان محمّد بهادر: ٤٠، ٤١، ٤٢، ٥٨، ٧٤، ٧٩، ٨١، ٩٠، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩، ١١٤، ١١٥، ١٢٣، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٠، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩
سلیمان شکوه، سلطان: ٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧٤، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٩٦، ١٠٦، ١١٨، ١٢٤، ١٢٥، ١٣٩، ١٦٣، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢
سمندر بیگ: ١٣٣، ١٣٤
سیف خان: ١٦٦
سیف‌الدّین: ١٤١
شاه حسین بیگ ارغون، میرزا: ١٣٢
شاهجهان شاه، شهاب‌الدّین محمّد: ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٦، ٤٨، ٥٠، ٥١، ٥٥، ٥٧، ٥٨، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٧٤، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٨٢، ٨٧، ٨٨، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١١٥، ١٢٤، ١٣٢
شاهرخ میرزا (والی بدخشان): ٥٥
شاهنواز خان صفوی: ٥٥، ٧٧، ١٦٢
شجاع شاه، سلطان محمّد: ٣٧، ٤٠، ٤١، ٦٤، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٨٢، ٨٣، ٨٦، ٨٧، ٩٠، ١٠٣، ١١٤، ١١٥، ١٢٣، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٧، ١٥٩، ١٦١، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥
شوقی ساوجی، میر محمّد حسن: ١٨٥
شیخ ظریف افغان: ١٣٠، ١٣١
شیخ میر: ١٠٥، ١٢٦، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣
شیخ ولی: ٧٠، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١
شیر شاه سوری، فرید بن حسن: ١٣٢، ١٣٤، ١٣٥

«ص، ط، ع»

صاحبقران ثالث ← شجاع شاه، سلطان محمّد
صالح (پدربزرگ میر معصوم): ٣٧
طهماسب، شاه: ١٠٦
عبّاس صفوی، شاه عبّاس اوّل: ٤٣، ٤٤، ٤٥
عبدالحمید لاهوری: ٤٠
عبدالعزیز خان: ٤٧، ٤٨، ٥٠، ٥٢
عبدالله خان: ٤٣، ٤٥، ٦٧
عبدالله سلطان: ٤٥
عبدالله قطب‌الملک، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩
عبدالله هاتفی، مولانا: ١٥٣
عبدالمؤمن خان: ٤٣، ٤٥
عطاء خان بهادر، نوّاب محمّد: ١٨٥

«ف، ق»

فتح جنگ خان روهیله: ١٢٩، ١٣٩
فدایی خان باخرزی: ١٣٩، ١٥٠
فرّخ‌سیر شاه، محمّد: ١٨٥
قادری هندی، سلطان محمّد داراشکوه: ٤٠، ٤١، ٤٢، ٥٤، ٥٥، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٦٨، ٧٤، ٧٦، ٧٧، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٣، ٩٥، ٩٦، ٩٩، ١٠٠، ١٠٤، ١٠٨، ١١٤، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧، ١٣٥، ١٣٧، ١٦١،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵
قاسم خان: ۷۷، ۱۷۳
قراجه خان: ۱۳۲
قلی خان، امام: ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷
قلیج خان، محمّد حیات: ۷۲

«ک، گ، ل»

کامران هندی، کامران میرزا بن بابر شاه: ۸۳، ۱۳۲
کشَن: ۱۱۶، ۱۹۱
کِفایت خان شکسته‌نویس: ۱۸۵
کوکه: ۱۴۴، ۱۹۱
کیخسرو (شاه کیانیان): ۵۱، ۵۲، ۹۷
گج سنگه راتهور: ۷۷، ۱۹۱
گلرخ بانو بیگم: ۱۴۸، ۱۴۹
گوبنا ← گوبهنا
گوبهنا: ۱۳۵، ۱۹۱
لهراسب خان: ۵۵

«م»

مالدیو راو، راجه: ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۱
مان سنگه کچهواهه، راجه: ۱۳۶
محمّد(ص): ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۱۰۰، ۱۱۹
محمّد باقی قلماق: ۴۴
محمّد بیگ تبریزی: ۸۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰
محمّد علی قطب‌الملک، ۵۶
محمّد قلی قطب‌الملک، ۵۵
محمود عادل شاه: ۶۰
محمود غزنوی: ۱۶۱
مراد بخش، سلطان محمّد: ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۷، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱
مرجان، سیّد: ۶۰، ۶۱
مصطفوی ← محمّد(ص)
مظفّر خان بارهه، سیّد: ۱۳۹
معظّم خان ← میرجمله، میر محمّد سعید
معلّی خان: ۱۸۶
معین‌الدّین چشتی اجمیری، خواجه: ۱۶۲
معین سجزی ← معین‌الدّین چشتی اجمیری، خواجه
مقرب خان ← داؤد خان باخرزی
مقرّب خان دکّهنی: ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
ملدیو ← مالدیو راو، راجه
ملّاح کشمیری: ۷۱
ممتاز شکوه: ۹۶
مؤمن کورکان، محمّد مؤمن میرزا: ۵۶
مهابت خان خانخانان: ۵۵
مهرالله بیگ: ۱۷۵
میجر پهیلی: ۱۸۶
میر محمّد معصوم بن حسن: ۳۷
میرجمله، میر محمّد سعید: ۵۵، ۹۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
میرزا راجه ← جی سنگه، راجه

«ن، و، ه، ی»

نادره بانو بیگم: ۹۶، ۱۶۳
نجابت خان خانخانان، نوّاب میرزا شجاع: ۵۵

ندر محمّد خان اوزبک، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣
النّبی القرشی← محمّد(ص)
نور محمّد: ١٨٦
واضح ساوجی، میرزا مبارک الله: ١٨٥
وزیر خان: ٩٣
ولایت علی خان، سیّد: ١٨٦
ولی محمّد خان: ٤٤، ٤٥
هاشم خان: ٧٧، ١٧٣
همایون شاه، نصیرالدّین محمّد: ١٠٦، ١٣٢، ١٦٦
هندال هندی، هندال میرزا بن بابر شاه: ١٣٢
یادگار ناصر میرزا: ١٣٢
یار محمّد خان: ٤٣
یتیم خان: ٤٣، ٤٤
یتیم سلطان← دین محمّد خان
یلنگتوش‌بی: ٤٤

اماکن

«الف»
آب بنارس ← رودخانهٔ گنگ
آنبیر: ۱۳٦، ۱۸۹
اُجَّین: ۷۸، ۱۳۵، ۱۸۹
اجمیر: ۱٦۲
احمدآباد: ۱٦۲
اصفهان: ٤٤
اکبرآباد: ٦۵، ٦٦، ٦۷، ۷٤، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱٦، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱٤۲، ۱٦۱
اکبرآباد، قلعهٔ: ۹٦
اکبرپور: ۱۵۹
الهآباد: ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۷۲
اندجان: ۵۱
اودیسه: ٤۱، ۸٤، ۱۱۵
اورگنج: ٤۳، ۵۲
ایران: ٤۳، ٤٤، ۹۹، ۱۰۱
«ب، پ، ت»
بارهه: ۱۲۷، ۱۳۹
باغ دهره: ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸
بخارا: ٤٤، ٤۵، ٤٦، ٤۷، ٤۸، ۵۰، ۵۱
بدخشان: ٤٤، ٤۵، ٤٦، ٤۹، ۵۰، ۵۵
بردوان: ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۵، ۱۸۹
بغان: ۵۲
بغداد ثانی ← بَیدر
بغداد: ۷۰، ۱۰٤
بلخ: ٤۲، ٤٤، ٤۵، ٤٦، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵٤، ۹۰
بنارس: ٦۸، ۱۷۰، ۱۸۹
بنگاله: ٤۱، ٦٦، ٦۸، ۸٤، ۹۰، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۸۳
بهادرپور: ۷۳، ۱۲٤، ۱۷۰
بهادرگده: ٦۸، ۸۲، ۱۸۹
بهار: ۱۱۵، ۱۵۹
بهاگ متی: ۱۸۹
بیجاپور: ۵۵، ۵۹، ٦۲
بَیدر: ۵۹، ٦۰، ۱۸۹
پتنه: ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷٤، ۸۲، ۱۲٤، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۸۹
پرکن: ۷۲
پنجاب: ۹۹، ۱۷۱
تاشکند: ۵۱
تانده: ۱٤۲، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۹۰
تلنگ: ۵۵، ۵٦، ۵۸، ۵۹
تهتّه: ۹۹، ۱۳۲، ۱۳٤، ۱٦۱، ۱۹۰
توران: ٤۳، ٤٦، ۹۹، ۱۰۱
تون: ٤۳
«ج، چ، ح، خ»
جام: ۱٦۲
جمنه ← رودخانهٔ جمن
جهارکهند: ۱۳۹، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱۹۰
جهانگیر نگر: ۱۵۹
جهوسی: ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۹۰
جودهپور: ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۳۹، ۱۹۰
چنداولی: ۱۵۸
چوکی: ۱۸٤
چهارجوی: ٤۵
چهارجوی، قلعهٔ: ٤٤

چین: ۱۰۱
حجاز: ٤٧
حیدرآباد: ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨
خراسان: ٤٣، ٤٦، ٤٧، ٤٩، ١٥٦، ١٦١
خضری دروازه: ٩٨

«د، ر»

دجله: ١٠٤
دروازۀ هتیاپول: ١٠١، ١٩١
دشتِ قبچاق: ٥٢، ١٥٣
دکّهنَ: ٤٢، ٥٥، ٥٦، ٥٩، ٦٧، ٧٤، ٨٠، ١٣٨، ١٧٠، ١٩٠
دمشق: ١٥٦
دهلی: ٦٦، ١٦٩
دهوره: ١٤٣، ١٩٠
دولت‌آباد: ٥٥، ٥٩، ٦٧
راج محل: ٦٦، ٦٨، ٧٣، ٨٤، ٨٦، ١١٥، ١٢٣، ١٢٧، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٩
راجپوتانه: ١٣٤
رودخانۀ آمویه: ٥٢
رودخانۀ جمن: ٩٧، ٩٨، ١٣٩،١٩٠
رودخانۀ جیحون: ٤٤، ٤٥، ٤٩، ٥٣
رودخانۀ گنگ: ٦٨، ٧٠، ١٣٩، ١٤٢، ١٤٥، ١٥٩، ١٩١
روضۀ شریف← مدینۀ منوّره
روم: ٩٦، ١٠١، ١٠٣، ١٠٦

«س، ش»

سارنگپور: ٧٨، ١٩٠
سرکن: ٧٢
سلطانپور: ١١٧، ١١٨
سمرقند: ٤٤، ٤٥، ٥١
سموگر: ٨٨، ١٠٣، ١٧١، ١٩٠
سند: ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤
سهسرام: ٧٢، ١٩٠
سومنات: ١٦١
شاهجهان‌آباد: ٦٣، ٦٥، ٩٦، ١٠٤، ١١٦، ١١٨، ١٢٧، ١٢٨، ١٦٦، ١٦٩، ١٨٥

«ع، غ، ف، ق»

عراق: ٤٧، ١٠٣
غجدوان: ١٦٠
فارس: ٤٠
فیروزپور: ١٤٥
قاین: ٤٣
قبة‌الاسلام، بلخ: ٤٧
قبچاق: ١٨٥
قندهار: ٩٠، ١٣٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥

«ک، گ»

کابل: ٥١، ٥٤، ٩٠، ١٣٢
کتابخانۀ خدابخش، پتنه: ١٨٦
کتبخانۀ سیّد ولایت علی خان: ١٨٦
کرناتک: ٥٧، ٥٩، ١٩١
کنج ولگردان: ١٦١
کهیلنه: ١٤٣، ١٩١
کوتلی: ١٦٥
کوره گهاتمپور: ١٢٧، ١٣٦، ١٦١، ١٩١
کوسه: ١٤٣
کوه شوالک: ١٦٣، ١٧٤
کوه کماون: ١٧٤
گجرات: ٤٢، ٦٧، ٧٤، ٨٠، ١٦١، ١٦٢، ١٧٠
گوالیار: ٨٧
گوالیار، قلعۀ: ١١٦، ١٦٦
گولکنده: ٥٥، ١٩١
گولکنده، قلعۀ: ٥٧

«ل، م»

لاهور: ۵٤، ۹۰، ۹۹، ۱۱٦، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲٦، ۱۳۲، ۱٦۲، ۱٦۳

لودهیانه: ۹۹

ماروار: ۱۳٤

مالده: ۳۷، ۱٤۵، ۱۵٦، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱

مالوه: ۷۸

ماوراءالنّهر: ٤۳، ٤٤، ٤۵، ٤۷، ۱۰۳

متهرا: ۱۱٦، ۱۹۱

مخصوص‌آباد: ۱٤۲، ۱٤۵، ۱٤۹، ۱۵۰، ۱۵٦

مدینهٔ منوّره: ٤۷

مرو: ٤٤

مشهد مقدّس: ٤٤، ٤۹، ۵۳

مصر ثالث← بَیدر

مصر: ۷۰، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۵٤، ۱۵٦

مغولستان: ۵۱

مکّهٔ مکرّمه: ٤۷

مُلتان: ۹۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱٦۳، ۱٦٤

مونگیر: ۷۳، ۷٤، ۸۳، ۸٤، ۸۵، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۱

«ن، ه ی»

ناگور: ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۹۱

نیل: ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۵٦

هرات: ٤۳

هُگلی: ۱٤۵، ۱۹۱

هند: ۱۱٦، ۱٤٦، ۱٦٦، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱

هندو کوه: ۵۳، ۵٤

هندوستان: ٤٦، ٤۹، ۵۰، ۵٤، ۱۰۱، ۱۰٤، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱٤۵، ۱٦٦، ۱٦۷

یاسا: ۱٤۱، ۱٤۵، ۱٦٤

کتب

پادشاه‌نامه: ٤۰

تاریخ ارادت خانی: ۱۸۵

تاریخ شاه شجاعی: ۱۸٦

تیمورنامه: ۱۵۳

مصحف مجید: ۱۱۲

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi

....

TARIKH-E SHAH SHUJA‘I

Compiled by: Mir Mohammad Ma´sum ibn-e Hassan Şaleh
Introduction & Editing: S. Mohammad Yunus Ja´fery

....

Advisor: ´Abdollah ´Ataei
Composing: Zahra Asghari
Page setting: Abdur Rehman Qureshi
Designing of the cover page: Aisha Fozia
First Edition: New Delhi, March 2007
Printed at: A.S. Typesetter, Chandni Chowk, Delhi-110006
ISBN: 964-439-126-8

Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel: 23383232-4, Fax: 23387547
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

Tárikh-e Sháh Shujá'i

Compiled by

Mir Mohammad Ma´soum ibn-e Hassan Saleh

(Eleventh Century A.H.)

Introduction & Editing

Seyed Mohammad Yunus Ja`fery

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH

Office of the Cultural Counsellor

Islamic Republic of Iran

New Delhi